

بامداد اسلام
نویسنده : دکتر عبدالحسین زرین کوب

[اعراب و کعبه](#)
[پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مکه](#)
[پیغمبر در مدینه](#)
[محمد صلی الله علیه و سلم فاتح مکه](#)
[پیام محمد صلی الله علیه و سلم](#)
[بیماری و مرگ](#)
[پادگار محمد صلی الله علیه و سلم](#)
[یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم](#)
[دو پیر](#)
[شام و اسکندریه](#)
[اسلام در ایران](#)
[دوره آشوب](#)
[دریاره علی صلی الله علیه و سلم](#)
[آغاز حکومت عربی](#)
[کارنامه یزید](#)
[خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم](#)
[مروانیان](#)
[انحطاط و سقوط دولت عربی](#)

اعراب و کعبه

در پایان روزگار ساسانیان که ایران و بیزانس دو دولت بزرگ آن روز جهان آخرین رمق خود را در جنگهای خونین بیفایده چندین صد ساله خویش از دست داده بودند و تعدی و نفاق و پریشانی آنها را به ورطه سقوط می کشانید در ورای ریگزارهای خشک عربستان، در سرزمین حجاز که تقریباً فراموش عالمی بود نیروی تازه پی پدید آمد که بزودی بالید و برکشید و دیری برنیامد که طومار قدرتهای بزرگ جهان را در هم نوشت.

این نیروی تازه، اسلام بود، محمد ص که در مکه پدید آمد و به اندک زمان سرنوشت جهان را دگرگون کرد.

مکه شهری کوچک بود در سرزمین حجاز عربستان که در انتهای دره پی دراز بین کوه ها واقع بود: کوه ابو قبیس در جنوب شرقی و کوه قعیقان در غرب.

قسمت کهنه شهر در ته این دره بود که وادی و بطن مکه خوانده می شد و مرکز آن بطحا نام داشت.

خانه های این قسمت به کعبه معبد قدیم عرب نزدیک بود و در عرصه پی که بین کعبه و این خانه ها قرار داشت مجلس یا «نادی» قوم بوددارالندوه، که رؤسای خانواده ها و کسانی که سنشان از چهل کمتر نبود در آنجا گرد می آمدند و در باب کارهای عام تبادل نظر می کردند.

خانه های واقع در نشیب تپه ها و دامنه کوه ها غالباً محقر بود و تعلق به خانواده های کم مایه داشت.

گرمای خفه کننده یا رمضاء مکه با قلت آب، باد سموم، و کثرت پشه هوای شهر را مخصوصاً برای کسانی که کم مایه نیز بودند تحمل ناپذیر می کرد.

ندرت باران البته غالباً سبب خشکیهای مستمر متوالی بود و در دنبال آنها قحطی.

اما وضع بنای شهر چنان بود که رگیارهای معمول مناطق حاره، هر وقت که رخ می داد، آن را دستخوش سیل می کرد.

این ماجری، با گرمای کشنده تابستان، غالباً منتهی می شد به بروز و باهای عام.

ازین رو بود که بسیاری از خانواده ها نوزادان خویش را به دایه هایی از اهل بادیه می سپردند تا کودک در هوای بادیه پرورده شود و از عفونت و وبای شهر در امان بماند.

اهل مکه درین زمان غالباً قریش بودند (۱) و در بین آنها خانواده هایی چندقدرت و نفوذ بیشتر داشتند.

بنی هاشم، بنی امیه، بنی زهره، بنی مخزوم، بنی اسد، بنی نوفل، بنی جمح، بنی تیم، بنی سهم، و بنی عدی ازین چند خانواده به شمار می آمدند.

این خانواده ها اکثر در مرکز شهر، در ته دره که بطحا خوانده می شد، سکونت داشتند و ابطحی یا قریش بطحا خوانده می شدند.

این قسمت که مرکز شهر محسوب می شد و چاه زمزم و کعبه نیز آنجا بود محله اشراف شهر و مسکن خانواده های مهم و قدیم به شمار می آمد.

خانواده های دیگر در محله هایی واقع در دامنه کوه ها و نشیب دره های مشرف بر بطحا می زیستند و قریش ظواهر خوانده می شدند.

این قریش ظواهر البته از نفوذ و حیثیت قریش بطحا بی بهره بودند اما در دلاوری و جنگجویی نام و آوازه بیشتر داشتند.

خانواده ها در محله ها و برزنهای خویش آزادی و استقلالی داشتند.

افرادشهر مثل اعراب بادیه نسبت به شیخ خانواده تا حدی تبعیت می کردند.

تجاوز و قتل اگر روی می داد قانون ثار که قانون بادیه است قصاص را تحمیل می کرد و اگر قاتل تسلیم نمی شد خانواده او مسؤول شمرده می شد.

شهر نه پلیس داشت نه حکومت، اما سوگند و پیمان که خانواده ها را با هم متحد می کرد می توانست اجرای عدالت را تامین کند و کسانی را که از مصلحت عام پیروی نکنند به انزوا و عزلت محکوم دارد.

کارهای عام، در مجلسی که نزدیک کعبه بود، ملاء و نادای قوم خوانده می شد موضوع بحث می گشت.

درین مجلس که حکومت واقعی این جمهوری تجارتي را در دست داشت رؤسا و شیوخ خانواده های متنفذ اعتبار و حیثیت بیشتری داشتند.

قدرت بیان و فصاحت کلام نیز در این سنای قریش البته تاثیر داشت لیکن رای که این دارالنوده در مسائل مختلف اظهار می کرد غالباً فقط نوعی مصلحت بینی تلقی می شد و جز قدرت و نفوذ رای دهندگان ضمانت اجرایی نداشت.

مکه در سر راه تجارت بین مشرق و دنیای مدیترانه واقع بود و به همین عنوان در طی قرون شهرت و رونقی یافته بود.

هم عراق و شام را به یمن متصل می کرد و هم ارتباط بین افریقا و آسیا را سبب می شد.

ازین گذشته، قافله های تجارتی اهل مکه دایم بین شام و یمن در جریان بود و تهیه و تدارك این قافله ها عمده ترین اشتغال قریش بود.

کمتر قافله یی از مکه به شام و یمن عزیمت می کرد که اکثر قریش مکه زن و مرد در آن سرمایه یی نگذاشته باشند و در مراجعت بهره یی و نفعی از آن چشم نداشته باشند.

ازین رو غالباً گزارش عزیمت و بازگشت قوافل و احوال تجار و کاروانیان در طی این راههای دور و دراز مورد توجه عام بود و از جزئیات کارشان در صورت لزوم دایم به وسیله قاصدان به شهر خبر می رسید.

کاروانها در بعضی موارد بسیار بزرگ بود و با ثروتهایی هنگفت.

بعضی از آنها تا نزدیک دو هزار و پانصد شتر زیر بار داشت و تعداد کاروانیان در پاره یی موارد به سیصد نفر و بیشتر نیز می رسید.

این کاروانها از مکه پوست و چرم و ادویه و عطر و صمغ و سنا و نقره و طلا با خویش می بردند که بعضی ازین امتعه محصول یمن یا هند یا حبشه بود و آنچه از شام و مصر و فلسطین می آوردند، البسه کتان یا ابریشم، اسلحه، غلات، و زیت بود که همه مطلوب بدویان بود و در اسواق عرب خریدار بسیار داشت.

ثروت بعضی ازین قافله ها گاه تا پنجاه هزار دینار و بیشتر می رسید و غالباً سودی که از آن عاید اهل مکه می شد بقدر نیمی از سرمایه و گاه بیشتر بود.

مخارج کاروان هم عبارت بود از کرایه شتر، اجرتی که به «دلیل» و «خفیر» پرداخته می شد، و هدیه یی که به شیوخ و امرا و قبایل سر راه می دادند.

اما حاصل تجارت خوب بود و حتی گاه هر دیناری يك دینار سود می داد.

ازین تجارت، خانواده های بزرگ مکه بنی امیه، بنی مخزوم و دیگران ثروتهای گران اندوخته بودند و این ثروتها را ربا بر افزون می کرد.

ربا را تجار قریش نوعی بیع تلقی می کردند و بهره آن را دیناری يك دینار مطالبه می کردند.

مضاربه هم در مکه رواج داشت و بدین گونه هر اندك سرمایه یی هم می توانست برای صاحب خود عایدی قابل ملاحظه تامین کند.

در مکه تجارت شغل همه بود و کس که تاجر نبود نزد قوم به چیزی شمرده نمی شد.

حتی زنها نیز به کار تجارت شوق و علاقه تمام می ورزیدند.

چنان که مادر ابوجهل به تجارت عطریات مشغول بود، زن ابوسفیان با کلبیهای شام معامله داشت، و خدیجه بنت خویلد از سالها پیش از آن که به ازدواج محمد ص درآمد با شام تجارت می کرد. و جود کعبه نیز که از قدیم پرستشگاه اعراب به شمار می آمد از اسباب عمده رونق تجارت و امنیت طرق در مکه بود و قریش که متولی این معبد بودند بیش از سایر اعراب از مواهب و عواید آن بهره می بردند.

با این همه، کعبه اختصاص به قریش نداشت و زیارتگاه اعراب به شمار می آمد.

هر قبیله یی در آنجا بتی داشت و بالغ بر سیصد بت درین خانه بود.

حتی نصاری هم آنجا بر روی ستونها و دیوارها صورت مریم و عیسی و تصویر فرشتگان و داستان ابراهیم را نقش کرده بودند.

در این پانتئون جاهلی (۲)، الله خدایی بزرگ به شمار می آمد اما نه یکتا بود و نه بی همتا. خدایان دیگر نیز در ردیف او بیش و کم پرستش می شدند.

از جمله، وجود لات، منات و عزّی که قریش آنها را دختران خدا می شمردند مورد پرستش خاص آنها بود. لات ظاهراً خدای شمس بود و مادر خدایان به شمار می آمد.

معبدش نزدیک طائف قرار داشت و لات در آنجا به صورت سنگی سفید پرستش می شد. منات خدای سرنوشت و علی الخصوص پروردگار مرگ و اجل بود.

معبدش هم بین مکه و مدینه بود در محلی به نام قدید نزدیک دریا و آن را به صورت سنگی سیاه می پرستیدند. عزّی هم خدای زهره بود و معبدش در محلی بود به نام وادی نخله بین طائف و مکه.

این خدایان البته اختصاص به قریش نداشتند اما قریش در تعظیم آنها اهتمام خاص می ورزیدند. لات و عزّی را ابوسفیان در روز احد همراه خویش آورده بود.

با این همه در مکه، قریش و دیگر اعراب هیچ خدایی را بقدر عزّی تکریم نمی کردند. گویند يك تن از بنی امیه نامش ابواحیحه سعید بن عاص در بستر مرگ می گریست.

ابوجهل که به عیادتش آمده بود گفت این گریه برای چیست آیا از مرگ می ترسی که هیچ کس را از آن گزیری نیست گفت نه، لیکن از آن می ترسم که بعد از من مردم عزّی را نپرستند.

ابوجهل گفت عزّی را مردم به سبب حیات تو نپرستیده اند تا به سبب مرگ تو از پرستش وی دست بردارند (۳).

غیر از عزّی خدایان دیگر هم در بین این اعراب البته مورد تکریم واقع می شدند.

چنان که قریش در جوف کعبه خدایی داشت که «هبل» خوانده می شد: بتی بود از عقیق سرخ و به صورت آدمی.

اما دست راستش از قدیم شکسته بود و قریش برای آن دست دیگری از طلا درست کرده بود.

در روز احد ابوسفیان نام این بت را به بلندی و عظمت یاد می کرد و در واقع از وی یاری می خواست.

در کعبه و در سایر معابد این بتها مورد رجوع و توجه قریش و سایر اعراب بودند.

نسبت به آنها مراسم طواف و مسح و قربانی بجا آورده می شد.

زنهای ناپاک درین مراسم کنار می ایستادند و به بتها نزدیک نمی شدند.

آداب حج و طواف که قسمتی از آن در اسلام نیز باقی ماند، مورد توجه تمام اعراب بود اما قریش در ترتیب حج بیش از سایر اعراب بر خود سخت می گرفت و این را برای خود مزیتی می شمرد.

فال زدن با چوبه های تیر که از لام و میسر خوانده می شد نیز در نزدیک این بتها انجام می یافت و هر وقت مسافرت یا امر خیری پیش می آمد اعراب به این نوع فال دست می زدند.

غیر از این خدایان که سیصد و شصت تا از آنها در جوف کعبه مورد پرستش بود الله هم مورد تعظیم و پرستش واقع می شد.

الله البته در بسیاری احوال به انسان شباهت داشت اما خالق آسمان و زمین، فرستنده باران و مدبر عالم بود.

مع هذا پرستش الله را مانع از عبادت و تعظیم خدایان دیگر نمی دانستند.

حتی قربانیها و هدیه ها و نذرهای خود را نیز غالبا به این خدایان و خدایان دیگر تقدیم می کردند.

چنان که بین جن و خدا نیز رابطه نسبت و خویشاوندی می پنداشتند و در بعضی موارد به آنها استعانت می نمودند و هدایا و نذور تقدیمشان می کردند.

این جنیها در نزد آنها عبارت بوده اند از موجوداتی نامرئی و قاهر که غالبا در غارها، کنار چشمه ها، و نزدیک صخره ها زندگی می کرده اند و در بعضی موارد به صورت جانوران نیز در می آمده اند.

اینها که مخصوصا شبها و آن هم غالبا در جاهای خلوت و دور افتاده به گشت و گذار می آمده اند می توانسته اند برای انسان منشاء سود و زیان و خیر و شر شوند.

ازین رو لازم بوده است که توجه و عنایت آنها جلب گردد و با عبادت و تقدیم هدیه و نیاز از مضرت و آسیب آنها اجتناب شود.

به موجب پاره یی روایات، تکریم درختان حرم از خیلی قدیم نزد اعراب شایع بود چنان که بریدن و کندن آنها تا مدتها بعد از اسلام نیز مکروه شناخته می شد و مایه جلب آفات و بلا (۴). ()

پرستش سنگ هم در بین بیشتر طوایف رواج داشت چنان که وقتی عرب به سفر می رفت، سنگی همراه خویش می برد تا آن را پرستش کند.

با این همه اگر در راه سنگی دیگر می یافت که از آنچه همراه داشت زیباتر می نمود همان را برمی داشت و اولی را دور می انداخت (۵). ()

این نیایش سنگ در نزد اعراب بازمانده یی بود از آنچه نزد عبرانیهای قدیم رایج بود که از سنگ برای تقدیم قربانیهای خویش استفاده می کردند (۶) چنان که تقدیم نذور و قربانیها بین اعراب نیز تداول داشت.

اما نزد آنها این هدایا و نذور و این مراسم حج و قربانی که در مورد نیایش جن و بت و خدایان به عمل می آمد بکلی مربوط به حوائج دنیوی و لوازم معیشت و زندگی بود.

اعتقاد به بقای روح و دنیای دیگر نزد عرب مقبول نبود.

نزد آنها زندگی با مرگ پایان می یافت و آن سوی مرگ دیگر چیزی نبود.

اگر چیزی ازین مقوله به گوش عرب خورده بود از قول یهود و نصاری بود و کسی نیز آن را باور نداشت.

این فکر را هم یهود ظاهرا از ایرانیان آموخته بودند ازین رو بعضی از فرقه های قوم آن را لازمه دیانت نمی شمردند.

به هر حال اعتقاد به حیات بعد از موت را اعراب خرافه تلقی می کردند و از آن بابت دغدغه یی به خاطر راه نمی دادند.

درست است که آداب و مراسم طواف و قربانی را نسبت به بتان بجای آوردند اما به دیانت چندان علاقه یی نمی ورزیدند.

با این همه به سبب احترام و علاقه بی که به خون و نسب و آباء و اجداد خویش نشان می دادند به دیانت پدران نیز علاقه بی می ورزیدند و بدگویی از عقاید پدران خویش را در حکم بدگویی از آنها تلقی می کردند.

همین نکته از اسباب عمده مخالفت قریش و سایر اعراب بود با اسلام.

سبب دیگر آن بود که با تسلیم به اسلام خود را از تمام لذتهایی که بی اعتقادی به حیات بعد از موت آنها را در ارتکاب آن لذات مجاز کرده بود محروم می دیدند.

در واقع هیچ چیز جز آنچه مروت خوانده می شد عرب جاهلی را از لذات و منافع خویش باز نمی داشت.

زنا البته مذموم نبود اما آن را به مثابه تجاوزی به ملك و حق شوهر زن تلقی می کردند.

از قتل نیز اگر اجتناب می شد به سبب بیم از قصاص و حمیت بود.

سرقت و غارت هم مخصوصا اگر با جنگ و زور همراه بود عیب و عاری به شمار نمی آمد.

قمار تفریح عام بود و گاه ممکن بود برنده بازی کسی را که در بازی می باخت ببرد (۷).

چنان که ربا حتی به صورت اضعاف مضاعف که داشت رایج بود و نوعی معامله شمرده می شد و بسا که تاجر قریش در این کار مروت عربی را هم فراموش می کرد.

رباخوران قریش فقراى مکه و اهل بادیه را در واقع غارت می کردند.

درمواقع تنگدستی بدهکار غالبا از پا در می آمد و خود و کسانش برده و مزدور طلبکار می شدند.

اینها موظف بودند برای او مجانی کار کنند و با این بیگاری وام خویش رانیز بپردازند. و ام را به تفاریق از دسترنج خویش می دادند و ضریبه یا خراج نام داشت.

این سرنوشت غالبا مخصوص بدهکار اهل شهر بود اما بدوی که بادیه را در پشت سر داشت می توانست طلبکار را مدتها دل مشغول بدارد و آخر نیز از آنچه طمع دارد جز اندکی بدو نپردازد (۸).

زیرا برای بدوی تعهد و سوگند را اعتباری نبود چنان که تاجر قریش نیز از این حیث دست کمی از بدوی نداشت و بسا که مال مردم را می خورد و ورشکست می شد، بعد هم ادعا می کرد که بدویان راه را زده اند و کالایش را برده اند.

البته بدوی هم از راهزنی ابایی نداشت علی الخصوص درمواقع تنگی و سختی که طریقی دیگر برای معیشت نمی شناخت. تاجر قریش بدوی را که از راههای صحرا و منازل بین راه به خوبی آگاه بود غالبا برای راهنمایی و حمایت کاروان خویش همراه می برد اما از منافع بازرگانی خویش چیزی به او نمی داد.

در معامله او را مغبون می کرد و در هنگام حاجت هم جز با بهره سنگین به او وام نمی پرداخت.

به همین جهت بدوی همواره از تاجر قریش شکایت داشت و او را در حرص و طمع به سگ ماهی (قرش یا قریش) مانند می کرد که جانوران دریا را به دندان می درد و می خورد.

این شکایت همواره و در هر جایی که بین کار و سرمایه بر خوردی چنین ظالمانه و دور از عدالت بوده است و وجود داشته است (۹).

مکه مقارن پیدایش اسلام تقریبا زیارتگاه همه اعراب بود و سرزمینی ایمن و مقدس محسوب می شد.

آنجا هیچ کس مورد تعرض و تجاوز نمی شد و هیچ حیوانی عرضه قتل و آزار نمی گشت.

سال‌های چهار ماه در ماه‌های حرام از تمام نواحی و نقاط جزیره، اعراب به مکه می‌آمدند و مراسم و آداب عبادت و طواف خویش را بجا می‌آوردند.

خانه کعبه البته مرکز این مراسم بود و به همین جهت از قدیم اعراب بر سر تولی آن کشمکش کرده بودند: این کار در قدیم یک چند در دست عمالقه بود بعد از آن به ترتیب در دست جرهمیها و خزاعیها افتاد تا به قریش رسیده بود که درین زمان تولی آن را در دست داشتند.

در همین ایام بود که به موجب روایات مشهور ابراهه سردار حبشی که در یمن فرمانروایی داشت ظاهراً به قصد عبور از مکه و شاید حمله به ایران نیز به این شهر رسید و در صدد خراب کردن خانه کعبه برآمد: با تعدادی فیل، اما کارش از پیش نرفت و عبدالمطلب که متولی کعبه بود با او گفت و شنود کرد، با تفصیلی که در روایات به اختلاف نقل شده است. وجود کعبه از اسباب عمده توجه اعراب به مکه بود و به همین سبب از اطراف جزیره همه ساله اعراب به مکه می‌آمدند و در بازارها و منازل بین راه امتعه و افکار خود را نیز عرضه می‌کردند.

این رفت و آمد مستمر اعراب در مکه، آنجا را تا حدی مرکز مبادله افکار و تمایلات دینی نیز کرده بود.

قافله‌یی که از مکه بیرون می‌آمد در سر راه خویش واحه‌ها و شهرهایی می‌یافت.

در راه شام، از یثرب شهری که بعدها مدینه خوانده شد عبور می‌کرد و در راه یمن، از طائف.

بیرون ازین راه که در شمال از حجاز و در جنوب از تهامه می‌گذشت در یک سوی وی دریای احمر بود و در سوی دیگر صحراهای قفر، نجد و یمامه در مشرق و دو بادیه هولناک نفوذ و دهناء در شمال و جنوب آنها را ه بازارگانی هم که از یثرب و طائف می‌گذشت جای جای صحرا بود و ریگهای تفته.

البته در حواشی صحراها کوههایی بود غالباً خشک و برهنه که فقط گاه‌گاه و با فاصله‌های زیاد در آنها نشانه‌هایی از حیات و نبات دیده می‌شد.

صحرا که فقط رگبارهای مناطق حاره گاه‌گاه آن را سیراب می‌کرد به ندرت مرتعی داشت که شتر اعرابی در آن می‌چرید و شاید نیز شتر مرغی یا غزالی به سرعت از کنار آن می‌گذشت.

در واحه‌های کنار راه شام از خیلی قدیم طایفه‌هایی از اعراب زندگی کرده بودند که تاریخ احوال آنها در روزگار محمد ص فراموش گشته بود.

ازین اقوام الواح و قبور و آثار و نشانه‌هایی باقی بود که از آن میان آنچه هم اکنون باقی است نشان می‌دهد که این طوایف عرب یا نبطی بوده اند اما در عهد پیغمبر که داستان این اقوام از یاد رفته بود این آثار را متعلق به اعراب بائده می‌شمردند که غالباً قوت و هیکل غریب و غیر عادی می‌داشته اند و در بلای طوفان هلاک شده بودند.

داستانهایی از احوال آنها نیز در حکایات راجع به طسم و جدیس و عاد و ثمود نقل می‌شد که مشحون بود از افسانه‌های جالب و عبرت‌انگیز.

در جای این نسلهای فراموش شده و در صحراها و واحه‌های اطراف در روزگاری که محمد ص می‌زیست اعراب بدوی زندگی می‌کردند.

خیمه‌ها و شترهایی که در اطراف خیمه‌ها می‌چرید همه جاتعداد آنها را نشان می‌داد.

بدویها غالباً بت پرست بودند و به ندرت در بین آنها طوایف نصاری دیده می‌شد.

یهود بیشتر در یثرب و قرای مجاور آن زندگی می‌کردند و اعراب بت پرست غالباً بدوی بودند.

کار بدویها شتر چرانی بود و جنگ.

این جنگها هم یا برای دست یافتن به آب و چراگاه همسایه بود و یا به خاطر انتقام گرفتن از تجاوز او. و به سبب این جنگهاکه گاه تا چندین نسل دوام می یافت قبیله های منسوب و مجاور متحد می شدند یا از هم جدا می شدند.

جنگ که به پایان می رسید از دشمن مغلوب نشانی نبود.

کشته و غنیمت داده بود اما با تصمیم انتقام و تلافی به دامان صحرا گریخته بود.

قبیله غالب هم در واحه هایی که به دست آورده بود چادرهایش را می زد و شترهایش را به مرتع می فرستاد.

شترهای غارتی داغشان عوض می شد و غنیمتهایی که به دست آمده بود بین جنگجویان تقسیم می گشت.

اما باز اسب تازی در نزدیک چادر شیهه می کشیدتا اگر جنگ دیگر پیش آید قبیله فاتح غافلگیر نشود. و قتی صلح و امنیتی بود بدوی بیخیال درون خیمه یا کنار چشمه با کسان و یاران خویش می نشست.

نبیذ خرما و شیرشتر می نوشید و غذایی را که از پیه شتر و خرما یا گوشت قدید و آرد درست می شدمی خورد.

گاه نیز در شهر مجاور به تجارت می رفت، عیاشی و قمار می کرد و شراب می خورد و به شعرهای پوچ و گزافه آمیز شاعران که از غارتگریها، باده گساریها و عشقبازیهای خویش یاد می کردند، گوش می داد و لذت می برد.

این زندگی برای او مجالی برای اندیشیدن به خدا، به سرنوشت انسان و به زندگی ماوراء قبر نمی داد و این گونه اندیشه ها در خاطرش نیز نمی گنجید.

در انتهای راه بازرگانی جنوب که از طائف می گذشت سرزمین یمن بود: عربستان خوشبخت (۱۰) و مرکز عطر و ادویه.

با همین سرزمین بود که داستان بلقیس ملکه سبا و سلیمان پادشاه یهود مربوط می شد: و تاریخها و داستانهای بسیار با این اعراب جنوب یمنیها ارتباط پیدا می کرد.

در همین نواحی بود که اقوام معین قدرت و دولت به هم رسانیده بودند و حتی با مصر نیز رابطه یی پیدا کرده بودند.

حمیریهای اینجا نیز مدتها قبل از عهد محمد ص با ایران و روم مراوده یافته بودند و این روابط آنها را با آیین نصاری و یهود آشنا کرده بود.

حبشیها و در دنبال آنها نیز ایرانیها به این سرزمین آمده بودند و عربستان سعید به دست اجانب افتاده بود.

چنان که مقارن عهد پیغمبر يك والی ایرانی نامش باذان در آنجا حکمرانی داشت.

اعراب این ناحیه نیز مثل اعراب حجاز و شام بت پرست بودند با همان رسوم و آدابی که نزد قریش و سایر اعراب مکه رایج بود.

تجار قریش که بین یمن و شام نوعی بیلاق و قشلاق تاجرانه داشتند، البته در طی سفرهای خویش از عقاید و آداب و همچنین از قصص و حکایات اهل کتاب چیزی به گوششان می خورد.

اما این عقاید و حکایات که از خدا و رستاخیز و حساب و کتاب آخرت خبر می داد در قلوب آنها که آنگاه از منفعت جویی و لذت طلبی بود تاثیری نداشت.

گذشته از این سفرهای بازرگانی، چیزهای دیگر نیز بود که قریش را با عقاید و افکار سایر اعراب آشنا می کرد: حج و اسواق.

مخصوصاً درین اسواق که قبایل مختلف امتعه خویش را جهت معامله عرضه می کردند متاع شعر و خطابه نیز خریدار داشت و افکار و عقاید هم در طی شعر و خطابه مبادله می شد.

زندگی عرب در آنچه مخصوصاً ازین شعر جاهلی مانده تصویر شده است.

اگر هم در میراث ادب جاهلی چیزهایی هست که ساخته ذوق و خیال راویان بعد باشد باز بیشک نشانی است از آنچه عرب جاهلی داشته است.

هیجانی وحشی و سرکش در عشق شاعر جاهلی و در شعر و ترانه او هست که رنگ تندى به سخن او می دهد.

قصایدی که به نام معلقات مشهور است روشنگر این دعویست.

با این همه هیچ شعری مانند قصیده شنفری روح و ذوق واقعی عرب جاهلی را نشان نمی دهد و عبث نیست که آن چکامه را لامیه عرب خوانده اند.

در تمام این گونه اشعار که غالباً مشحون است از عشق، از شراب، از شکار و از جنگ آنچه بیشتر به چشم می خورد فقدان احساسات دینی احساسات صادقانه و صمیمی است.

حتی سایه مرگ که شاعر جاهلی را در بیابان بی فریاد دنبال می کند روح او را به آرامش و سکون دین نمی خواند، به شور و آشوب زندگی دعوت می کند و همین نکته است که دعوت محمد ص و قبول پیام او را تا آن حد برای عرب جاهلیت دشوار می کرده است.

1. نام مکه را بطلمیوس Makaraba ضبط کرده است و گویند آن لفظ عربی از يك ریشه قدیمی جنوبی است متضمن معنی قدس و مقدس و پیداست که جنبه مذهبی شهر همان گونه که در روایات اسلامی آمده است بسیار قدیمی است.

در باب احوال مکه در دوره قبل اسلام رجوع شود به کتاب لامنس کشیش، هر چند در باب تحقیقات وی سخنها هست. Lammens, La Mecque al la veille de Hegire, Beyrouth, 1924.

2. پانتئون: Pantheon مجمع خدایان یونان قدیم است، و در این جا به معنی مجموعه خدایان اعراب جاهلی به کار رفته است، مجازاً.

3. کلبی، الاصنام/ ۲۳.

4. ابن برهان الحلبي، السيرة الحلبيه ۱۵/۱.

5. بلاذری، انساب الاشراف/ ۱۳۲.

6. Tor Andrae, Mobammed, 1956, 13-14 7. ابن واضح یعقوبی، تاریخ یعقوبی ۳۴/۲.

8.Lammens, La Mecque, 146 9. تا ریخ ایران بعد از اسلام، تالیف نگارنده ۲۸۴-۸۵/۱ Arabia .
Felix.

پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مکه

به موجب روایات مشهور، در سالی که ابرهه سردار حبشی با فیل و لشکر به مکه آمدو به قولی دیگر سالی چند بعد از آن در خانه عبد المطلب بن هاشم، از رؤسای قریش، نوزادی به دنیا آمد که محمد ص نام گرفت.

کودک دو ماهه بود و به قولی هنوز به دنیانیا آمده بود (۱) که پدرش عبد الله بن عبد المطلب در بازگشت از مسافرت شام در شهر یثرب وفات یافت.

چهار ماه بیشتر هم از ولادتش نگذشته بود که او را به رسم اهل مکه به دایه بی دادند حلیمه نام از اهل بادیه و از بنی سعد بن بکر بن هوازن تا کودک در بادیه پرورش بیابد و از هوای ناسالم شهر در امان بماند.

چهار ساله و به بعضی روایات پنج ساله بود که او را نزد مادر باز آوردند.

در شش سالگی یا چندی بعد از آن بود که مادرش آمنه بنت وهب هم وفات یافت.

چندی بعد جدش عبد المطلب بن هاشم را نیز که عهده دار تربیت وی بود از دست داد.

کودک یتیم که هشت سال بیش نداشت به عمش ابو طالب سپرده شد و او در نگهداشت وی سعی بسیار کرد.

ابو طالب با وجود آبرو و اعتباری که در مکه به عنوان پیر قریش داشت از نعمت و ثروت کم بهره بود و برادرانش خاصه عبد العزی که ابو لهب نیز خوانده می شدو عباس، از وی آسوده تر می زیستند.

اما یتیم عبد الله در خانه ابو طالب بزرگ شد و وی يك بار نیز کودک را که نه ساله و به دیگر قولها دوازده یا سیزده ساله بود همراه خویش به سفر شام برد.

در خانه ابو طالب که خود پیری کم مایه بود و از عهده عیشت خاندان خویش بر نمی آمد، محمد ص ناچار شد کاری پیش گیرد.

شبانای پیش گرفت که اهل مکه آن را کاری حقیر می شمردند و به زنان و یتیمان اختصاص داشت.

بدین گونه در نزد ابو طالب محمد ص در فقر و آزادگی بزرگ شد و به زیرکی و امانت شهرت یافت.

در بیست سالگی در يك جنگ محلی جنگ فجار که ده قبیله از اعراب اطراف مکه در آن به هم ریخته بودند با ابو طالب حاضر شد و از آن جا با رسم و راه جنگ آشنایی یافت.

بیست و پنج ساله بود که بیوه زنی از قریش خدیجه بنت خویلد را که چهل ساله بود و از ثروت و مکنت بهره یی داشت به همسری برگزید.

این خدیجه با ثروتی که از میراث پدر و شوهر سابق خویش اندوخته بود با شام تجارت می کرد و گویند: يك بار نیز محمد ص را پیش از این ازدواج با کالای خویش به شام فرستاده بود.

در این مسافرت شام بود که گفته اند راهبی نصرانی با وی صحبت داشته بود.

در بازگشت از این سفر که خدیجه را به زنی گرفته بود زندگی محمد ص تا حدی آرام و خالی از دغدغه بود.

از خدیجه فرزندان یافته بود و وجود او و فرزندانش زندگی وی را که آغاز آن در یتیمی و تنگدستی گذشته بود آسایش و رفاه می بخشید.

درین زمان محمد ص دیگر نه اندیشه معیشت داشت نه اندوه تنهایی.

نزد عامه به امانت موصوف بود و آبرومند و موجه شناخته می شد.

مردم وی را محمد امین می خواندند و او نیز در جلب اعتماد عامه توفیق تمام داشت.

پارسیا و مهربان و خوش خوی بود و به سبب خوی و طبعی که داشت و شاید تا حدی تحت تاثیر آنچه طی مسافرتهاى شام دیده بود به انزوا و تفکر علاقه پی تمام می ورزید.

از اخبار به درستی دانسته نیست که معاشرتش با چه کسانی بود.

به موجب روایات با ورقه بن نوفل که آیین عیسی گزیده بود گفت و شنود داشت.

چنان که مصاحبت زید بن عمرو بن نفیل هم که در این ایام در غارهای مجاور مکه عزلت گزیده بود و از قریش و بتان آنها پیوند خویش بریده بود بی شك در وی تاثیر داشت.

درین زمان در بین اهل مکه کسانی مانند این زید بن عمرو دیده می شدند که دیانت قریش و بتهای بیجان آنها نمی توانست دلهاشان را خشنود و مطمئن کند و ازین رو پرستش خدای یگانه الله و اعتقاد به رستاخیز و حساب و کتاب آنها را از شرك و جاهلیت دور می داشت.

همین زیدکه با محمد ص خویشاوندی داشت مطابق بعضی روایات وی را در جوانی از قریش و دیانت آنها تحذیر کرده بود.

(2)

اما گذشته از صحبت حنفاء و نصاری میل به عزلت و تفکر نیز وی را به سوی درون می خواند.

درین زمان در آسایش و فراغتی که از زندگی با خدیجه یافته بود، گه گاه مثل حنفاء در کوه حری معتکف می شد و به خلوت و تفکر می پرداخت.

ماههای رمضان را مخصوصا بیشتر درین خلوت و انزوا می گذرانید.

اندک اندک اندیشه هایی در درونش راه می یافت که در محیط مادی و منفعت جوی مکه غریب و بیسابقه بود.

این اندیشه ها با افکار بت پرستان قریش شباهت نداشت اما به هر حال با آنچه یهود و نصاری می اندیشیدند و محمد ص در سفرهای شام و گردش در اطراف مکه با آنها آشنایی یافته بود شباهت نبود.

چهل ساله بود که روشنی الهام درون جانش تافت.

این روشنی در دلش شورو انقلابی پدید آورد و زندگی او را که از آن پیش در عزلت و آرامش می گذشت دگرگون کرد.

خدایی که وی به معرفت او دست یافته بود نمی خواست که وی آن معرفت را به مثابه رازی عظیم و پوشیدنی در دل خویش نگه دارد.

می خواست که آن را فاش کند و باز گوید و مخصوصا به کسانی که در اطراف او درون گناه و فساد جاهلیت غرق شده بودند تعلیم کند.

این اندیشه نوعی مسؤلیت، نوعی ماموریت دشوار و سنگین را بر وی تحمیل می کرد که فکر اجرای آن وی را به وحشت و تردیدی افکند.

سرانجام يك شب از شبهای رمضان که در کوه عزلت گزیده بود و درون غاری آرمیده بود چنان به نظرش آمد که فرشته یی بر وی ظاهر شد، با صحیفه یی نورانی که در دست داشت.

فرشته وی را گفت: «بخوان، مردم را به خدا بخوان».

«پاسخ محمد ص این بود که: «خواندن نمی توانم، چه بخوانم» گفته فرشته که جبرئیل بود تکرار شد و جواب محمد ص نیز.

هر بار که وی می گفت خواندن نمی توانم، فرشته در وی می آویخت و وی را فشاری سخت می داد که گفتمی حال مرگ بر وی فرا می رسید.

اما چون محمد ص بر سر پاسخ خویش ایستاده بود فرشته با وی سخن گفت و چیزی را که پیام الهی بود بر وی خواند.

محمد برخاست، آگنده از وحشت و بیم.

این ماجرا در خاطر وی تاثیری شگرف کرده بود.

از غار بیرون آمد، گریخت و به خانه خدیجه رفت تا در کنار او آرام و تسلی یابد.

آیا این پیام آور غیبی امین وحی الهی بود یا جنی که به شاعران و کاهنان الهام می دهد شك و اضطرابی روحانی در خاطر وی راه بسته بود.

تصور آن که وهمی خالی بر وی راه یافته باشد مضطربش می داشت.

اندیشه آن که جنی در صدد آزارش آمده باشد به تردیدش می افکند.

یکبار از یاس و وحشت خواست تا خود را از فراز صخره های کوه به پایین بیندازد، فرشته او را باز داشت.

این فرشته مکرر بر وی ظاهر شد و دیگر جای تردید نماند.

در خواب و در بیداری، در روز و در شب، در شهر و در کوه همه جعفر شسته پیش وی می آمد.

با وی سخن می گفت و وی را به سخن گفتن وا می داشت.

حالتی روحانی، شگفت، و ورای توصیف برای وی پیش آمده بود.

این که بعضی کوشیده اند آن را نوعی غش یا صرع (۳) تلقی کنند خطاست.

این حالت نظیر نوعی خلسه و بیخودی بود با آثاری از هیجانات روحانی: چشمهایش از حذقه بیرون می آمد و بر می افروخت، دهانش کف می کرد و عرق بر پیشانی می نشست.

مدتها پیش در دوره کودکی نیز وقتی چنین حالی بر وی عارض گشته بود در آن حالت چنان پنداشته بود که گویی فرشتگان سپید از آسمان فرود آمده بودند، دل وی را از سینه بر آورده بودند، شسته بودند و آن را هم بر جای نهاده بودند.

این خاطره از سابقه هیجانات روحانی او حکایت داشت اما این احساس و احساس وحی و الهام هیجانی عمیق و عالی بود: پر از شور و نور و پر از حال و ذوق.

آسمان و زمین با او سخن می گفت، از سنگ و کوه و درخت هم صدای فرشته را می شنید و همه چیز او را در ایمان به پیغمبری خویش راسخ می داشت.

در حالتی که به کشف و شهود عارفان می مانست و از آن نیز قویتر بود وحی الهی بدو فراز می آمد و او را و می داشت که بزرگی خدای بیگانه، ناچیزی بتان بیجان، و آلودگی بت پرستان را برملا کند و همشهریان خویش را از شرک و کفر و شقاق باز آورد.

می کوشید قوم را بیم دهد و از آرایش شرک و از گزند گناه که هوای مکه را آلوده بود برحذر دارد.

با لحنی پر از تهدید و عتاب با مردم سخن می گفت و آنها را از روز رستاخیز و از عذاب دوزخ بیم می داد.

آیات خدا که فرشته بر وی فرود می آورد همه آکنده بود از این لحن تهدید و عتاب.

دعوت وی در آغاز حال سری بود و از اهل خانه به بیرون نمی رفت.

لیکن طولی نکشید که در بیرون خانه نیز دعوت خویش را شروع کرد و به خواندن و گفتن وحی الهی پرداخت.

آیات الهی را نخست در خانه خویش و سپس در خانه آشنایان و کسان خویش بر هر کس که می پنداشت گوش شنوایی دارد فرو می خواند.

بعدها جبرئیل وی را واداشت تا پیام خدایی را در کوی و برزن و بر سر انجمنها و بازارها فروخواند.

درین آیات که قدرت تعبیر با لطف بیان آمیخته بود وی به زبان وحی سخن می گفت، قدرت و عظمت خدا را یاد می کرد و تسلیم به حکم «الله» را که جز او خدایی دیگر نیست تعلیم می داد.

این تسلیم به حکم خدا بود که اسلام خوانده می شد و زبده تعلیم وی و نتیجه پیام الهی بود.

پیام الهی که نیکان و فرمانبرداران را وعده پاداش بهشت می داد و کافران و نافرمانان را به عذاب جهنم تهدید می کرد.

این آیات خدایی روشن و با شکوه، شیوا و خیره کننده، دلنواز و گاه بیم انگیز می نمود.

نه شعر بود و نه خطبه، با سخنان کاهنان و خطیبان تفاوت داشت و با این همه موجی از شعر و رنگی از یک هنر بی نام در آن جلوه داشت و ازین رو در دلهایی که از ذوق سخن بی بهره نبود تاثیر می کرد و از فرط قدرت و نفوذ چیزی از مقوله اعجاز تلقی می شد.

کسانی که این سخنان را می شنیدند اگر باور نمی کردند این اندازه بود که از آنها به شگفتی در می آمدند.

بعضی او را به سبب این سخنان شاعر یا کاهن می شمردند و بعضی گمان می کردند که مثل شاعران و کاهنان وی نیز دستخوش جنیها شده است.

اما این سخنان و رای طور شاعران بود.

با این همه شعری که در سراسر آنها موج می زد لطف و بلاغت بی نظیری به آنها می داد.

قدرت و شور شاعرانه سخن مخصوصا در سوگندهایی بود که بیان تند و آتشین گوینده را جلوه می داد.

این سوگندها به همه چیز خورده می شد زیرا همه چیز به خدای یکتا به الله تعلق می داشت: سوگند به آسمان، سوگند به ستاره ها، سوگند به شب و روز، سوگند به فجر و عصر، سوگند به کوه طور، سوگند به ابرهای گرانباز..

و این همه با بیانی آتشین و آکنده از شور و زیبایی.

مایه شعری که درین سوگندها بود علو و عظمت خاصی بدانهامی بخشید.

مضمون این سخنان این آیات الهی نیز یکسره عبارت بود از توصیه نیکی و تحذیر از بدی، تسلیم به فرمان خدا و اجتناب از نافرمانی او.

در طی این سخنان تاکید می شد که حیات آخرت از زندگی این جهانی بهترست و عذاب آخرت نیز از سختیهای این جهانی بیشتر.

پرهیزگاران نزد پروردگار خویش بهشتها دارند آکنده از نعمت.

از نعمتهایی که پروردگارشان به آنها داده است لذت می برند و از این که آنها را از عذاب جحیم باز داشته است شادمانند.

با این همه درین جهان انسان از آنچه رویدادنی است غافل است.

زیرا وی ستمکار و نادان، گمراه و نافرمان است.

اگر خداوند روزی بندگانش را بیفزاید اینان سرکشی می کنند.

ازین روست که خداوند هر چیز را که بخواهد به اندازه فرو می فرستد.

البته آنچه در این جهان به انسان داده اند متاع زندگی این جهان است، اما آنچه نزد خدا هست برای آنها که ایمان می ورزند و به پروردگار خویش توکل دارند بهتر و پایدارترست.

اما تبهکاران در عذاب جهنم جاوید می شوند، عذابشان سبک نشود و در آنجا نومیدگردند. و صف این عذاب هولناک جهنم چنان که درین آیات الهی (۴) می آمد موجب بیم و وحشت می شد.

این آیات را محمد ص بر مردم فرو می خواند، آنها را بیم و امیدمی داد، به پرستش خدای یگانه دعوت می کرد و از بت پرستی، و از زندگی آکنده از فساد و گناه بت پرستان برحذر می داشت.

درین سخنان آن مایه قدرت و تاثیر بود که دلهای مستعد را منقلب می کرد.

اما اهل مکه که اهل تجارت و مرد دنیا بودند غالباً به این سخنان به خدای واحد و بر بهشت و دوزخ اوبا شك و تمسخر می نگریستند.

نخست تا مدتها جز عده یی معدود هیچ کس به این دعوت توجه نکرد.

زنش خدیجه، پسر عمش علی بن ابی طالب ع، پسر خوانده اش زید بن حارثه و دوستی از آن اونا مش ابوبکر بن ابی قحافه در بین اولین کسانی بودند که رسالت او را تصدیق کردند.

در آغاز کار دستوری یافت که تا خویشان و نزدیکان را به دین خدا بخواند.

نخست درین باره تردید کرد و بعد خویشان را همه جمع کرد: فرزندان عبدالمطلب و دیگران را.

گویند وقتی آنها را به دین خویش خواند و گفت از شما کیست که مرا در این کار یاری کند، تا وزیر و حتی خلیفه من باشد، هیچ کس از حاضران که بیش از چهل تن بودند دعوتش را اجابت نکرد. تا علی ع که کودکی نو رسیده بیش نبود پیش آمد و بدین کار زبان داد (۵).)

دیگران بر وی استهزا کردند یا به سردی و خشکی از نزد او رفتند.

دعوت او در بین مردم انتشاری نمی یافت.

دعوت يك چند پنهانی بود، بعد علنی شد و وقتی پیغمبر شروع به بدگویی از بت‌های قوم کرد در اهل مکه نارضایی پدید آمد و خشم.

با این همه، کینه توزی و ناباوری اهل مکه وی را مایوس نکرد.

طی سالهای دراز آیات الهی را بر مردم فرو می خواند و داستان پیغمبران گذشته و ستیزه بی را که منکران با آنها کرده بودند برای مردم باز می راند: داستان نوح و لوط را که مورد آزار و بیداد قوم واقع شدند و خداوند قوم آنها را به سبب این بیدادیه‌ها عذاب گرفت، داستان هود و صالح که قومشان عاد و ثمود با آنها مخالفت ورزیدند و سرانجام کفر الهی به آنها در رسید.

با این همه در اهل مکه که اهل حساب و کتاب و اهل لذت و تجارت بودند این آیات و این سخنان چندان تأثیری نداشت، نه قصه های شگفت عبرت انگیز او را کسی باور کرد و نه معراج پرشکوه او را کسی در خور توجه دید.

گاه که بعضی مردم برای شنیدن قصه های پیغمبران نزد وی گردمی آمدند نصر بن حارث که با وی دشمنی داشت مردم را نزد خود می خواند و داستانهای رستم و اسفندیار را که در ایران شنیده بود بر آنها فرو می راند و بسا که عامه اهل مکه به این داستانهای دیرینه ایرانی بیش از سرگذشت پیغمبران یهود علاقه می ورزیدند.

گذشته از مشرکان قریش، یهود و نصاری نیز که در مکه و اطراف آن می زیستند دعوت محمد را به چشم رضا و قبول نمی دیدند.

یهود اگر چند ظهور پیغمبری را انتظار می کشیدند اما یقین داشتند که آن پیغمبر جز از میان یهود بر نخواهدخواست و نصاری نیز که داستان دعوت و دعوی وی را می شنیدند بیش از آن به مسیح خویش سرگرم بودند که به پیغمبری نخواستند توجه کنند.

اما مشرکان آنچه را محمد در باب بتان می گفت دشنام ناروایی در حق خود و پدران خویش تلقی می کردند.

از آن گذشته سخنان او را مانع لذتها و هوسهای خود می دیدند و هم آن سخنان را به زیان تجارت خویش و زیان خدایان خویش می شمردند.

ازین رو مدتی نگذشت که با او به معارضا و ستیز برخاستند.

محمد ص را تهدید و تحقیر کردند و پیروانش را تعقیب و تعذیب نمودند.

با آن که ابو طالب و بعد حمزه در دفاع از برادر زاده خویش به جدایستاده بودند مخالفان در آزار محمد از هیچ چیز فروگذار نمی کردند.

در ملاء عام او را دروغزن می خواندند.

پیش چشم دیگران مسخره اش می کردند، سنگبارانش می کردند، خاک و خاشاک و سرگین و شکنجه شتر بر سر و رویش می ریختند.

نضر بن حارث سخنانش را افسانه های کهن می خواند، ولید بن مغیره او را به جادوگری منسوب می داشت، عاص بن وائل او را ابتر می خواند و دشنام می داد، عقبه بن ابی معیط پلیدی به خانه اش می ریخت، ابوجهل در آزار او به هر گونه می کوشید و حتی ابو لهب که پسر عبد المطلب و عم وی بود، او را دروغزن می خواند و به هر بهانه اش می آزد.

ابو جهل همه جا دنبال مسلمانان می رفت، اگر مسلمانی اهل خاندان بود او را سرزنش می کرد که دین پدران را رها می کنی و به آنها دشنام می دهی اگر باز رگان بود تهدیدش می کرد که بازارت به کساد می گراید و مالت بزودی تلف می شود.

چنان که از مسلمانان کسانی که بی پشت و پناه بودند، از آسیب و گزند این مشرکان در امان نبودند.

اسود بن عبد یغوث وقتی این ضعیفان شهر را می دید، به طعنه و سخریه روی به یاران خویش می کرد و می گفت پادشاهان روی زمین را بنگرید! اینها هستند که محمد و ارثان ملك كسری و قیصر می خواندشان؛ و همه بر قوم می خندیدند (۶).

توانگران و قویستان قریش این بیچارگان را می زدند و حبس می کردند و تشنه و گرسنه در زیر آفتاب سوزان نگاه می داشتند.

ابو جهل زنی سمیه نام را که مادر عمّار یاسر بود، نیزه به وضع فجیعی کشت.

خود عمار و پدرش یاسر که هم بر دست مشرکان کشته شده، همچنین بلال، صهیب، خباب بن ارت و ابو فکحیه که مسلمانان ضعیف و بی پناه بودند، نیز از دست قریش عذابهای سخت دیدند.

چند نفر هم از این گونه مسلمانان از بس شکنجه دیدند از اسلام برگشتند.

عاقبت از پیروان معدود وی کسانی که با قریش طاقت مقاومت نداشتند، با چند تن دیگر به اشارت او روانه حبشه شدند (۷).

نوشته اند که قریش حتی تا پیش نجاشی به دنبال آنها رفتند.

اما کسانی که در مکه ماندند با خود پیغمبر عرضه محدودیت و فشار پیمانی شدند که قریش با یکدیگر کردند بر مخالفت با فرزندان هاشم و عبد المطلب، و این پیمان که بر صحیفه یی نوشته شد و آن را بر دیوار کعبه آویختند خویشان پیغمبر را از داد و ستد و رفت و آمد با دیگران محروم داشت و درون دره یی که شعب بنی هاشم یا شعب ابی طالب خوانده می شد به سختی و تنگی در انداخت.

پیش ازین محاصره، قریش از ابوطالب درخواستند تا محمد ص را از آنچه بدگویی در حق پدران و گمراه کردن فرزندان خویش می خواندند، باز دارد و چون ابوطالب محمدا را از تحریک خشم قریش بر حذر داشت و به ترك آن کار خواند محمد گریست و گفت اگر خورشید را در يك دست من و ماه را در دیگر دست من گذارند ازین کار باز نخواهم ایستاد.

ابوطالب متأثر شد، او را به حمایت خویش امیدوار کرد و به پایداری تشویق نمود.

اسلام آوردن حمزه و عمر هم پشت وی را درین زمان بیشتر گرم کرد و او را بیشتر به پایداری خواند.

همین پایداری محمد ص بود که ابوطالب و بنی هاشم را با محمد ص در محاصره اقتصادی سخت افکند و در طی آن پیغمبر و کسانی که با او بودند همه دارایی خود را از دست دادند و گرفتار بیچیزی شدند، از گرسنگی به جان آمدند، و گویند حتی عده یی از آنها هلاک شدند (۸).

دوران این محاصره دراز شد و سختی حال هاشمیان دل‌های دشمنان را نرم کرد.

اندک اندک صحیفه پیمان هم فراموش شد و طعمه موریانه گشت.

کسانی از قریش پنهانی خوردنیها می فرستادند برای اهل شعب، از آن که خویشان خود را عرضه مرگ و گرسنگی می دیدند.

این سختیها دلها را نرم کرد و قوم در صدد برآمد تا پیمان و صحیفه شوم را نادیده گیرند.

آخر محاصره اقتصادی به پایان رسید و مسلمانان از شعب بیرون آمدند.

اماچندی بعد ابوطالب نگهدارنده و عم و پشتیبان پیغمبر وفات یافت و دیری نگذشت که خدیجه همسر پیغمبر نیز در پی او رفت.

محمد ص که درین هنگام پنجاه ساله بود تنها و تقریباً بی پناه در مکه عرضه جور و آزار قریش گشت.

به طائف رفت و کوشید تا در آنجا دوستان و پیروان به دست آورد.

اما آنجا نیز جز خشم و ریشخند و آزار چیزی به دست نیامد: بیخردان شهر سنگبارانش کردند و پایش از آسیب سنگ مجروح شد.

در بازگشت به مکه، باز همچنان عرضه تهدید و آزار قریش بود و باین حال همه جا به دنبال متحد و مدافعی می گشت.

در مراسم حج کسانی را که به مکه می آمدند دعوت می کرد و از آنها یاری و حمایت می خواست.

اما اعراب به رعایت جانب قریش و یا به سبب کراهت از قبول دینی جدید به سخن او چندان التفات نمی کردند.

درین میان از یثرب که سالها بود در آنجا بین دو قبیله اوس و خزرج رقابت و خصومت در کار بود جمعی به حج آمدند.

برخورد و گفت و شنود محمد ص با شش تن از اینها روزنه امیدی بر روی او گشود.

با اینها محمد از خدای یکتا سخن گفت و آنها را به اسلام خواند.

این خزرجیها دعوت او را پذیرفتند و سال دیگر که باز در موسم حج به مکه آمدند شش تن دیگر از قبیله خویش را همراه داشتند.

اینها در جایی موسوم به عقبه با پیغمبر بیعت کردند: بیعت بر آن که به خداوند شرک نوزند، دزدی نکنند، فرزند نکشند، در کار خیر سر از فرمان خدا نپیچند و بدین گونه با اطمینان تمام قول به قبول و نشر اسلام دادند.

درین زمان دوازده سال از شروع دعوت می گذشت و دین او گذشته از مکه و حبشه در یثرب نیز عده پی پیروان داشت.

آنچه انتشار دیانت وی را سبب می شد آن بود که پیام او جوابهای کافی برای مسائل عصری داشت، بعلاوه قوم و حیات عرب را وحدت و نظام می داد و برای کسانی که زندگیشان بین بدویت و شهرنشینی می گذشت، قوانین و اصولی عرضه می کرد بسی استوارتر و روشنتر از آنچه نزد آنها بود.

ازین رو بود که پیروان او اندک اندک می افزود.

با این همه این پیروان هنوز عده شان بسیار محدود بود و با آنها نه امیدی به نشر اسلام بود نه اطمینانی به جان پیغمبر.

از آن که قریش مخصوصا از شنیدن خبر نشر اسلام در یثرب سخت برآشفته بودند و در صدد کشتن محمد برآمده بودند.

اما در یثرب با مراجعت این دوازده خزرجی کار اسلام بالا گرفت و در بین اوس و خزرج انتشاری یافت.

سال دیگر در موسم حج هفتاد تن از بزرگان یثرب به مکه آمدند و باز در عقبه بامحمد ص بیعت کردند.

در این دومین بیعت عقبه ملتزم شدند که محمد را مانند کسان و فرزندانش خود حمایت کنند.

این دفعه قریش از پیشرفت محمد ص آگاه شدند و با آن که گفتگوها محرمانه بود از آنها مخفی نماند.

چون این بار مشرکان مکه دست به آزار مسلمانان گشودند محمد ص بفرمود تا یاران دسته دسته به یثرب هجرت کنند.

کم کم همه رفتند و در مکه تنها پیغمبر ماند با ابوبکر و علی.

خشم و هیجان قریش درین ماجری چندان بود که در صدد برآمدن محمد را بکشند.

حتی شب هنگام خانه او را محاصره کردند.

اما پیش از آن، محمد ص از خانه خویش بیرون آمده بود و در خارج شهر در غاری به نام ثوریر سر راه مدینه با ابوبکر پنهان گشته بود.

صبحگاهان قریش که به کشتن محمد ص درون رفتند در بستر محمد ص و در خانه او علی را خفته یافتند.

از تعقیب محمد ص هم نتیجه‌ی حاصل نکردند و بعد از سه روز چون غوغای تعقیب قوم فرو نشست محمد با ابوبکر از غار بر آمد و از بیراهه به یثرب رفت.

1. اقوال دیگر هم در این باب هست که در کتب سیرت آمده است، و نقل آنها در اینجا ضرورت ندارد.

برای تفصیل مثلا رجوع شود به السیره الحلبیه تألیف علی بن برهان الدین الحلبی. 2. 1/5862 رجوع شود به روض الانف سهیلی و مغازی این بکیر، و برای مآخذ دیگر مقایسه شود با تاریخ ایران بعد از اسلام، تألیف نگارنده ۲۸۷۸۹/۱ و مآخذ آن.

نام عده‌ی از حنفاء قدیم عرب هم در کتب سیره و تاریخ هست مثلا: ابن هشام السیره النبویه ۹/۱-۱۴۳، ابن قتیبه، معارف ۳۰-۲۸. مثل اشپرنگر و دوزی که ادعای آنها امروز دیگر طرفدار ندارد، رُک به تاریخ ایران بعد از اسلام ۷۰۶/۱، ۲۹۳. 4. در این صفحه جاهایی که با ستار هشتان شده است ماخوذ است از قرآن کریم، سوره‌ها و آیات: ۵۲/۹۸، ۴۲/۲۳، ۴۲/۱۷، ۴۳/۲۶، ۴۳/۳۵، ۵۷۳- بعضی در صحت این روایت تردید کرده اند و گفته اند اگر درست بود علی در امر خلافت به آن احتجاج می کرد.

با این همه ظاهرا عدم احتجاج علی به این سابقه را دلیل بر مجعول بودن آن نمی توان شمرد.

رُک: کامل ابن اثیر ۲/۴۲. 6. انساب الاشراف، ۳۲-۱۳۱. ۷. سبب مهاجرت به حبشه گذشته از مسیحیت حبش، و وجود راه دریایی شاید استفاده بود از رقابت موجود بین حبشه (ل در واقع حامی آن، بیزانس) با ایران در امور راجع به عربستان.

چون در نزاع بیزانس و ایران شهر مکه نسبت به ایران اظهار علاقه می کرد و مسلمین به حبشه و روم، که مسیحی بودند، چنان که در فتح اورشلیم به دست خسرو پرویز به سال ۶۱۴ تمام مکه از شکست بیزانس خوشحال بود، در صورتی که پیغمبر جانب مسیحیهای روم را داشت و غلبه آنها را به زبان وحی پیشگویی می کرد.

8. بلاذری، انساب الاشراف ۲۳۴ .

پیغمبر در مدینه

این هجرت از مکه به یثرب که بعدها مدینه النبی و مدینه خوانده شد، اسلام را به راه تازه بی افکند و برای مسلمانان و همه جهانیان تاریخ جدیدی را آغاز کرد.

به همین سبب بود که چند سال بعد در عهد خلافت عمر بن خطاب مبدا تاریخ اسلام گشت.

این شهر یثرب که در شمال مکه در درون وادی القری واقع بود مجموعه بی بود از خانه های محقر که اطراف آنها مزرعه ها و نخلستانها وجود داشت.

بارو و حصار هم نداشت و همین نخلستانها بود که آن شهر را از هجوم دشمن می توانست حفظ کند.

در جانب شمال و غرب شهر که ازین نخلستانها نشانی نبود پاره بی استحکامات بنا شده بود زیرا همواره از همین دو جانب بود که این مدینه ممکن بود تهدید شود.

یهود که از قدیم درینجا مسکن گزیده بودند قلعه هایی در بیرون شهر بر آورده بودند.

این قلعه ها مانند خیبر، تیماء و فدک پناهگاه یهود بود اما در داخل شهر نیز عده یهود کمتر از طوایف عرب نبود.

طوایف یمانی اوس و خزرج در اوایل قرن چهارم میلادی به اینجا آمده بودند و از مدتهای دراز بین خود آنها نیز رقابت و خصومت بود (۱).

در این ایام اختلاف بین آنها تا حدی نقصان یافته بود و هر دو قبیله حاضر شده بودند یکی از اشراف خزرج نامش عبد الله بن اَبی را به امارت بردارند.

اما پیدایش اسلام و هجرت محمد به آنجا، هم امارت این عبد الله بن ابی را از بین برد و هم اختلاف اوس و خزرج را.

در یثرب، اول کار محمد آن بود که جامعه بی تازه بسازد: جامعه بی نمونه، عاری از جاهلیت و منزله از مفاصد حیات قریش و مکه تا سپس چنین جامعه بی با عادات و رسوم گذشته ناساز بود و دشواری بسیار داشت.

محمد ص نخست بین مسلمانان عقد برادری بست و بدین گونه میان مهاجرین که از مکه آمده بودند با انصار که از اهل مدینه بودند رابطه دوستی پدید آمد.

با یهود مدینه نیز به شرط مسالمت پیمان دوستی نهاد، و مسجد مدینه محل اجتماع مسلمین شد.

از اعراب مدینه کسانی که مخالف اسلام بودند از شهر بیرون رفتند و بعضی که مخالفت باطنی را آشکار نمی کردند و در قرآن منافق خوانده شدند با اکراه و نارضایی شاهد توفیق محمد ص در نشر و بسط اسلام شدند.

درین جامعه جدید، دین اصل خویشاوندی و پیوند گشت و خویشاوندی و پیوند کهن تقریباً قطع شد و این قطع ارتباط با جاهلیت و خویشان جاهلی بود که مسلمین مدینه را آماده کرد تا در راه نشر اسلام با قریش مکه و اعراب مکه نیز در صورت لزوم به جنگ برخیزند و در راه دین، پدر و پسر هم از حمله به یکدیگر نپرهیزند.

در روزهایی که محمد ص از مکه به یثرب آمد تقریباً پنجاه و سه ساله بود و تاریخ میلادی سال ۶۲۲ را نشان می داد.

مسلمانان که امت وی بودند یثرب آزادی و آسایش به دست آوردند.

یثرب مدینه النبی خوانده شد و محمد ص که در واقع رفته رفته حاکم مطلق مدینه و قائد امت شده بود اکنون دیگر از قریش و تعرض آنها در امان می زیست و می توانست جامعه بی را که می خواست به وجود آورد و پیریزی کند.

ازین روسعی کرد تا برای امت خویش هم عقیده بیاورد و هم شریعت، و چندی نگذشت که اسلام برای نشر دعوت و هم برای دفاع از قلمرو خویش ناچار شد دست بزند به جنگ، به جنگها.

این جنگها چند ماه بعد از هجرت آغاز شد و در ابتدا جز همان زد و خوردهایی که همیشه از قدیم بین قبایل عرب روی می داد چیزی نبود.

قصد مسلمین غالباً آن بود که کاروانهای قریش را از رفتن به شام بازدارند و بدین گونه تا حدی به تجارت مکه که آنها را از خود رانده بود به قدر امکان لطمه وارد سازند. وقتی از نزدیک شدن قافله قریش به حوالی مدینه خبر می رسید پیغمبر یکدسته چهل پنجاه نفری از مسلمین را تجهیز می کرد، پارچه لوایی بر نوک نیزه سر دسته شان می بست و آنها را از مدینه بیرون می فرستاد تا در خارج شهر در مسافت دو یا سه روز راه بر سر چاه هایی که معمولاً توقفگاه کاروانها بود در انتظار قافله قریش بنشینند.

از آن میان کسانی هم به عنوان طلایه جدا می شدند و برای کسب خبر از مسیر کاروان و موقعیت کاروانیان پنهانی به استقبال قافله می رفتند.

بعضی اوقات معلوم می شد که کاروان رفته است و از دستبرد سریه مسلمین ایمن مانده.

گاه نیز عُدّت و قوت کاروان مانع از حمله مسلمین می شد.

با این همه پاره بی اوقات نیز زد و خورد روی می داد و غالباً به کاروان قریش لطمه وارد می شد.

در مواردی که جنگ اهمیتی داشت پیغمبر خود نیز در معرکه حاضر می شد.

با این همه در چهار ساله اول هجرت حتی در مواقعی که پیغمبر خود نیز در جنگ شرکت داشت تعداد مسلمین از هزار نفر تجاوز نمی کرد.

از بین این جنگها که غزوه خوانده می شد مخصوصاً دو وقعه در سالهای خست شهرت و آوازه بسیار یافت: بدر و احد.

غزوه بدر در سال دوم هجرت روی داد.

قضیه ازین قرار بود که مسلمین در صدد برآمدند بر يك کاروان قریش که از شام می آمد و ابوسفیان ابن حرب از شیوخ بنی امیه سرپرست آن بود دستبرد بزنند.

نزدیک سیصد و بیست تن از مسلمانان در جایی به نام بدر که عبارت بود از چند حلقه چاه در مسیر کاروان با عده بسیاری از قریش که از مکه، به یاری کاروان ابوسفیان آمده بودند و نزدیک هزار تن می شدند برخوردند.

بر خلاف میل مسلمین که به سبب کثرت قریش مایل به جنگ نبودند زد و خورد روی داد.

اما نتیجه خلاف انتظار بود، زیرا قریش مغلوب شد.

هفتاد تن از آنها کشته شد و همین اندازه هم به اسارت مسلمین درآمد.

خسارت و مصیبت قریش زیاد بود و در سوگ کشتگان بدر تا چندی بعد از این واقعه صدای نوحه از خانه های مکه بلند بود.

این شکست، قریش را به شدت خشمگین کرد و به کشیدن انتقام برانگیخت.

سال دیگر قریش که در میان دیگر قبایل عرب همدستانی یافته بودند آهنگ مدینه کردند.

عده آنها بالغ بر سه هزار تن می شد که از آن میان هفتصد تن زره پوشیده بودند.

ابوسفیان، شیخ خاندان امید، سردسته آنها بود از آن که ابوجهل در وقعه بدر کشته شده بود و ابولهب هم بعد از واقعه بدر به اندک مدت وفات یافته بود.

قریش در این اردوگشی لات و عزی دو بت بزرگ خویش را نیز بار شتری کرده بودند و همراه خویش آورده بودند.

پانزده تن از زنان نام آور را هم آورده بودند تا در پیش بنه و پشت صف آواز بخوانند و دف زنان آنها را به جنگ و انتقام تشویق کنید.

محمد ص با تردیدی که در بین یارانش بود برای مقابله با اینان بانزدیک هزار تن از صحابه خویش از مدینه بیرون آمده بود.

نزدیک سیصد تن از اینها در نیمه راه وی را رها کرده بودند و به مدینه بازگشته بودند.

نیروی مسلمین با سپاه مشرکان طرف نسبت نبود و پیغمبر در شروع جنگ تامل داشت.

در جنگ که نزدیک احد روی داد یک بار نزدیک شد قریش مغلوب شوند.

بت بزرگ آنها به خاک در غلطید، زنها به وحشت افتادند، و بیم اسارت می رفت.

اما از تهور بیجای بعضی مسلمین وضع عوض شد.

مشرکین آنها را به عقب راندند.

عده بی از مسلمین وحشت زده هزیمت گرفتند.

آوازه در افتاد که پیغمبر و بعضی از نزدیکانش کشته شده اند اما او در میان معرکه مانده بود و مسلمانان را به پایداری می خواند. وحشت و تزلزل کار خود را کرده بود و عده بسیاری از مسلمین کشته شده بودند.

خود پیغمبر نیز مجروح شده بود؛ قریش بدین گونه تفوق یافته بودند.

در دنبال شکست و تزلزل مسلمین میدان جنگ به دست قریش افتاد.

زنهاشان به تماشای اجساد کشتگان آمدند و به دست خویش گوش و بینی بعضی از کشتگان را بریدند.

هند زن ابوسفیان جگر حمزه عم پیغمبر را که درین جنگ هلاک شده بود به انتقام خون پدر خویش بیرون آورد و به دندان کشید.

شب دو لشکر جدا شدند و صبح چون هیچ يك برای ادامه جنگ آماده نبود پشت به هم کردند با وعده آن که سال دیگر باز در بدر ملاقات کنند.

سال بعد این جنگ که بدر میعاد آن بود روی نداد.

پیغمبر درین فرصت یهودبنی النضیر را که با دشمنانش همپیمان بودند در قلعه هاشان محاصره کرد و آخر از حوالی مدینه راند.

چنان که اعراب بنی محارب و بنی ثعلبه را هم در نجد تهدید کرد و سال دیگر در دومة الجندل نیز کر و فری کرد و حتی بنی المصطلق را هم در غزوه یی که در مریسبع نزدیک بحر احمر روی نمود گوشمالی داد.

درین زمان که هنوز دوسالی از واقعه احد نگذشته بود برای قلع و قمع مسلمین که درین مدت باز قوتی گرفته بودند اتحادی از مشرکین قریش با اعراب، قبایل، و حتی یهود و نصاری درست شد که احزاب خوانده می شد و لشکری نزدیک ده هزار نفر از این احزاب که می توانست مدینه و تمام اطراف آن را به خطر بیندازد، روی به شهر پیغمبر آورد.

نیروی مسلمین چندان نبود که با قوه عظیم این احزاب مقابله کند و این امر موجب وحشت و نگرانی شدید اهل مدینه بود.

درین میان اشارت و ارشاد يك مسلمان ایرانی مشهور به سلمان فارسی که از چندی پیش در مدینه می زیست و از یاران نزدیک پیغمبر بود کار مسلمین را آسان کرد. وی اشارت کرد که بر گردش شهر خندقی حفر کنند عمیق و عریض تا مانع از حمله احزاب به شهر شود.

اشارت او را پیغمبر پذیرفت و چنان شد که او گفته بود.

احزاب عرب که نزدیک شهر رسیدند با این تعبیه تازه روبرو شدند و از حمله و هجوم بازماندند.

اما از دور مدینه نرفتند و شهر در خطر محاصره افتاد.

چند هفته یی هم این محاصره طول کشید و جز زد و خوردهای کوچک روی نمی داد.

عاقبت بسیاری از قبایل که تا حدی به بوی غارت و غنیمت آمده بودند سر خود در پیش گرفتند و بازگشتند.

آنها که باقی ماندند حمله هایی کردند اما کاری از پیش نبردند و مغلوب شدند.

بدین گونه واقعه خندق که در شوال سال پنجم هجرت روی داد به شکست معنوی احزاب خاتمه یافت.

اما یهود بنی قریظه که درین ماجرا با قریش همدستانی کرده بودند کفاره خیانت خویش را به بهای گران دادند.

مسلمین که از واقعه خندق به شهر آمده بودند هنوز سلاح از تن برنگرفته بودند که پیغمبر به دفع بنی قریظه شتافت.

قلعه آنها نزدیک يك ماه در محاصره مسلمانان افتاد و بعد که تسلیم شدند همگی را از دم شمشیر گذرانیدند.

با برانداختن بنی قریظه نتیجه یی که از غزوه احزاب حاصل شد برای مسلمین قابل ملاحظه بود.

این غزوه ها که طی چند سال اول هجرت روی داد مسلمانان را تدریجاً جنگ آزموده کرد و پیغمبر برای نشر اسلام و قهر مشرکان این جنگها را دنبال کرد.

بر قبایل عرب که در هر فرصت نسبت به مسلمانان تعدی می کردند و وسیله سریه هایی که گسیل می کرد و غزوه هایی که خود در آنها شرکت داشت حمله می برد و چون غالباً نیز فاتح می شد تفوق و غلبه او در تمام اطراف مدینه محرز گشت.

از جمله اعراب قرطاء را به دست محمد بن مسلمه، بنی کلب را به دست عبد الرحمن بن عوف، بنی فزاره را به دست زید بن حارثه، و بنی سعد را به دست علی ابن ابی طالب گوشمالی داد.

[در باب احوال مدینه در این زمان، و همچنین اختلافات طوایف و وضع یهود مدینه، مخصوصاً مطالعات یولیوس و لهاوزن قابل توجه است.

رجوع شود به تحقیقات او در این باب. Wellhausen, J., Medina uor dem Islam, Berlin, 1889 :

محمد صلی الله علیه و سلم فاتح مکه

شش سالی بیشتر از هجرت نگذشته بود که قدرت و عدت پیغمبر می توانست مکه را هم تهدید کند.

درین هنگام محمد ص با عده کثیری از اصحاب آهنگ مکه کرد به امید زیارت کعبه و تا حدیبیه نزدیک مکه پیش رفت.

البته به مکه مجال ورود نیافت.

اما با قریش پیمان نهاد برای يك صلح ده ساله و با این قرار که سال دیگر بیاید و مراسم زیارت کعبه بجای آورد.

با وجود نارضایی که از این پیمان و ازین بازگشت بی نتیجه در بین مسلمین پدید آمد در واقع ماجرای حدیبیه يك فتح معنوی بود و آینده اهمیت آن را نشان داد.

در بازگشت از این سفر پیغمبر به عنوان پیشوای مسلمین و تمام اهل مدینه شناخته شد و با این پیمان صلح، وی فرصت و امکان آن را یافت که اسلام را همه جاحتی در مکه نشر کند و فتوح خود را هم در تمام جزیره العرب دنبال نماید.

چنان که بعد از بازگشت به مدینه در صدد برآمد که یهود را گوشمالی دهد.

آنها را در آخرین قلعه هایی که در دستشان مانده بود محاصره کرد: یهود خیبر قلعه های خویش را در جنگی سخت از دست دادند و یهود فدک به صلح تسلیم شدند.

پس از آن چون محمد ص از کار یهود بپرداخت و از بابت قریش نیز با پیمان حدیبیه آسوده خاطر شد چشم به خارج از جزیره دوخت.

نامه ها و پیامها فرستاد و فرمائروایان مجاور ایران، مصر، حبشه و روم شرقی را به اسلام خواند.

این دعوتها اگر چندجز در جوابهای ملایم حاکم مصر و نجاشی جواب مساعدی نیافت لیکن خود موفقیتی به شمار می آمد: از آن که در واقع به منزله اعلام ظهور اسلام بود، به دنیا.

به دنیایی که ظهور اسلام را با سردی و بی اعتنایی تلقی کرد، در صورتی که مقدر بود قسمت عمده اش در مقابل آن که حکم خدا بود تسلیم شود.

هفت سال بعد از هجرت در ماه ذی القعدة محمد با دو هزار نفر مسلمان عازم مکه شد.

قریش به موجب پیمان حدیبیه دروازه شهر را بر روی او گشودند.

پیغمبر با یاران به مکه در آمد و سه روز در آنجا به اجرای مراسم پرداخت.

در همان مدت نیز هم زن گرفت و هم می خواست مهمانی بدهد.

اهل بطحا به تپه های مجاور رفته بودند تا از دور شاهد مراسم حج وی باشند.

اما وقتی پیغمبر خواست تا بر خلاف شرط بیش از سه روز در مکه بماند قریش راضی نشدند.

پیغمبر به تقاضای قریش از مکه بیرون آمد اما دیگر قوت اسلام و ضعف قریش آشکار شده بود.

درین سفر بود که خالد بن ولید و عمرو بن عاص دو تن از نام آوران عرب مسلمان شدند.

اگر چه چند ماه بعد لشکری که پیغمبر به شام فرستاد در مؤته از غسانیه شکست خورد و سرداران وی زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب، و عبد الله بن رواحه یکایک کشته شدند اما این شکست چیزی از اعتبار و قدرت محمد نکاست و حتی اعراب مجاور شام در يك اردو کشی دیگر تسلیم شدند و سر به انقیاد آوردند.

سال بعد که دو سالی از صلح حدیبیه می گذشت پیغمبر بهانه یی یافت که تا آن را نقض کند.

بهانه این شد که در نزدیک مکه قبیله یی از اعراب خزاعه که مسلمان و تحت حمایت وی بودند مورد تجاوز طایفه بنی بکر شدند که متحد قریش بودند و حتی عده یی از قریش نیز بطور ناشناخته با تجاوزکاران همراهی و همدستانی کرده بودند.

قبیله یی که مورد تجاوز واقع شده بود از پیغمبر یاری خواست و محمد ص آماده حرکت به جانب مکه گشت.

اهل مکه پشیمان و وحشت زده ابو سفیان را به مدینه فرستادند تا محمد ص را از این آهنگ منصرف دارند.

اما دیگر دوران صلح گذشته بود و تا اهل مکه خبر شدند پیغمبر با ده هزار مسلمان خویش در ظرف يك هفته نزدیک دروازه شهرشان رسیده بود.

مکه در مقابل وی مقاومت نکرد.

ابو سفیان هم پیش از ورود مسلمین به مکه اسلام آورده بود.

این بار محمد به عنوان فاتح اما باز مثل يك پیغمبر به شهر در آمد: بدون غارت و بدون خونریزی.

انتقامی اگر رفت مختصر بود اما کعبه از بتان پرداخته آمد.

از بام کعبه صدای اذان برخاست و نام الله و رسولش اعلام شد.

بتهای کعبه خرد شدند و نقشهای آن محو گشت.

کسانی هم به محل قبیله های مجاور فرستاده آمد تا بتهاشان شکسته شود.

رفتار محمد ص با اهل مکه شهری که بیست سال او را به انواع گونه گون آزار و تحقیر کرده بود درست و نجیبانه و در خور يك پیغمبر بود.

بدخواهان و دشمنان راجز ده دوازده نفر عفو کرد و از آن میان هم بجز چهار تن هیچ کس را نکشت.

با فتح مکه برای محمد ص در تمام جزیره العرب دیگر مخالف قابل توجهی نماند.

چنان که هوازن از مقاومت سختی که در حنین در مقابل او کردند سودی نبردند و ثقیف طائف هم گرچه يك چند اورا بر دروازه خویش نگهداشتند و حتی از محاصره طائف منصرف کردند اما مقاومتشان حاصلی نداد.

اکنون اسلام فاتح جزیره بود و مقابله با آن برای اعراب ممکن نمی شد.

پیغمبر از مکه باز به مدینه رفت و آنجا کارها در پیش داشت.

از آن پس دیگر از هر سوی «وفد»های عرب به مدینه می آمدند و دسته دسته در دین خداداخل می شدند.

قبایل دور دست و حتی قبایل نصاری نیز به طوع و رغبت قبول اسلام کردند.

از مدینه عاملان پیغمبر به میان قبایل عرب گسیل می شدند، برای اخذ صدقات و زکوة.

چندی بعد محمد ص با سی هزار نفر مسلمان عازم شام شد برای مقابله با لشکری که گفته می شد در بلقاء شام رومیها بر ضد او تهیه دیده اند و تا حدی نیز برای تلافی شکستی که پیش از فتح مکه در مؤته شام به مسلمین وارد شده بود.

با این لشکر تا تبوک رفت اما در آنجا معلوم شد که از جانب دشمن تهیه و تعبیه بی در کار نبوده است.

ازین رو بی جنگی بازگشت و در سر راه با نصاری صلح کرد، با قبول جزیه از آنها.

در بازگشت از توطئه بی که منافقان برای هلاکش کرده بودند جست و مثل يك فاتح با لشکر کثیر به شهر خویش درآمد.

باز وفدهای عرب برای قبول اسلام آمدند و بعد از گفت و گوهای دراز اسلام پذیرفتند. و بعد از آن هم وفدهای دیگر از شمال و جنوب به مدینه می آمدند و با پیغمبر بیعت می کردند.

شیوخ و امراء طوایف شخصا نزد پیغمبر می آمدند و اسلام می آوردند و بتهای خود را می شکستند.

در سال دهم هجرت، اواخر ذیقعد، محمد ص به آهنگ حج روانه مکه شد.

این دفعه با عده بی بسیار به مکه رفت و با تشریفات تمام مراسم حج را بجای آورد.

تمام اهل خانه را همراه داشت، با هفتاد شتر برای قربانی.

از تمام نواحی عربستان هم اعراب برای اجرای حج و دیدار پیغمبر به مکه آمدند.

پیغمبر مناسك طواف و استلام را بجای آورد.

شترها کشت و آداب حج را يك به يك انجام داد.

در عرفات بر ناقه خویش سوار شد و خطبه بی ایراد کرد.

در طی این خطبه مردم را به پیروی از دین خداتوصیه کرد و لزوم اقامه نماز و ضرورت برادری بین مسلمانان را به تاکید بیان داشت.

گویند بعد از پایان این خطبه از مردم پرسید که آیا رسالت خویش ادا کرده ام همه گفتند آری ادا کرده بی.

در حقیقت درین زمان رسالت محمد ص انجام یافته بود: شرک جاهلیت جای خود را به توحید اسلام داده بود، اعتقاد به پیغمبر و ملائکه و اعتقاد به حساب و کتاب به مردم تبلیغ شده بود، احکام و آداب نماز و روزه و حج و زکات آموخته شده بود، قوانین راجع به معاملات و حدود مقرر گشته بود، جزیره العرب فتح شده بود و مکه به اسلام تعلق یافته بود.

مسلمین با پیوند اخوت به یکدیگر پیوسته بودند و شوق مقدسی همه را به نوعی وحدت هدف کشانیده بود.

نفاق و شقاق دیرین که زاینده جاهلیت و عصبیت بود جای خود را به مساوات و حریت داده بود و ازین رو بود که وقتی پیغمبر از این همه اعراب که در مراسم حج حاضر آمده بودند سؤال کرد که آیا رسالت خویش را تمام کرده است یا نه همگی با صدق و ارادت و بدون مجامله و تعارف گفتند آری رسالت خویش بجا آورده بی و محمد ص هم به این سخن اعراب، خدارا گواه گرفت.

پیام محمد صلی الله علیه و سلم

این رسالت که محمد ص در طی بیست و سه سال ادا کرده بود عبارت بود از دعوت به اسلام: دیانت خدای یکتا.

دعوت به این خدای یکتا بود که اساس اسلام به شمار می آمد.

اسلام عرب را از کفر و عصبیان و نفاق و شقاق جاهلیت، به ایمان و یگانگی و دوستی و برادری می خواند.

حیات جاهلی قریش را که آکنده از جور و تعدی و عصبیان و شرارت و باده خواری و زناکاری و بیبایی و آدمکشی بود راه خطا می خواند و راه نیکی را که صراط مستقیم می خواند عبارت می دانست از تسلیم به حق و گردن نهادن به آنچه اراده اوست.

اراده خدا هم که تسلیم به آن شرط اسلام راستین به شمار می آمد آن بود که مردم به آنچه «عمل صالح» خوانده می شود روی آورند و از بدی و ناروایی و گناه و ستمکاری پرهیز واجب دارند: اینجاست که خوف خدانشانه واقعی مسلمان راستین و بیبایی و ناترسی نشانه کفر و بی ایمانی به شمارست.

آن که به حکم خدا تسلیم است از خوف او آرام و قرار ندارد و آن کس که در زمین فساد و بیداد می کند از آنست که به اراده خدا تسلیم نیست.

خدای محمد ص خدای یکتاست که خدایی جز او نیست و زنده و پاینده است هر چه در آسمانها و هر چه در زمین هست تسبیح گوی اوست ملک از آن اوست و سپاس نیز از آن اوست و او بر هر چیزی تواناست فرزندی نگرفته است و او رادر فرمانروایی خویش هیچ انباز نیست. وی هر چیزی را آفرید و آن را به اندازه کرد اوست که در میان اعراب امی رسولی از خود آنها فرستاد که تا آیات وی را بر آنها فرو خواند و آنها را پاک کند و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد و گر چه پیش از آن در گمراهی نمایانی بوده اند این فرستاده او محمد ص است که رسول خدا و بنده اوست.

مثل همه مردم دیگرست که طعام می خورد و در بازارها راه می رود گنجی از آسمان برای وی فرود می آید و نه باغی که از آن بخورد یا دیگران هیچ تفاوت ندارد جز آن که بدو وحی می رسد.

این وحی که پیام خدای یکتاست کتاب اوست: قرآن عربی که مژده بخش و بیم رسانست کتابی که در آن شک نیست و هدایت است برای کسانی که پرهیزگارند کسانی که به غیب باور دارند.

نماز می گزارند و از آنچه روزیشان هست انفاق می کنند.

کسانی که به دین وی و دینهای گذشته ایمان آورده اند به جهان دیگر یقین می ورزند از پروردگار خویش هدایت می یابند و رستگار همانند رستگاری البته خاص مؤمنان است: آنها که در هنگام نماز ترسگارند، از پاوه روی می گردانند، زکات خویش می دهند و خویشان را از ناشایست نگه می دارند.

آنها که زنهار و پیمان خویش را پاس می دارند و هنگام نماز را نگاه می دارند اما وای بر کافران از عذابی سخت: آنها که زندگی این جهان را از جهان دیگر دوست تر می دارند و از راه خدا می گردند و آن را منحرف می خوانند در ضلالتی دور و دراز گرفتارند نفرین خدا بر این ستمکاران باد.

آنها که از راه خدای گردند و آن را منحرف می خوانند و جهان دیگر را انکار می کنند اما دوستان خدانه بیم دارند و نه اندوه می برند.

اینها کسانی هستند که ایمان دارند و پرهیز می ورزند.

بشارت در زندگی این جهان و هم در جهان دیگر از آن اینهاست کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته بجا آورده اند، نماز بر پا داشته اند و زکات داده اند، پاداش آنها نزد پروردگارشان است، نه بیم دارند نه اندوهگین می شوند اما کافران که با کفر و ناسپاسی خو کرده اند تفاوتشان نمی کند که بیمشان دهند یا نه، گویی خداوند بر دلهاشان مهر زده است و گوشها و چشمهاشان را فرو پوشیده است چون به اینها گفته شود که در روی زمین تبهکاری روا ندارند گویند ما مصلحانیم..

و چون به آنها گفته شود که شما نیز چون دیگر مردمان ایمان بیاورید گویند چگونه همچون بیخردان ایمان آوریم به اینها چون گفته آید که از آنچه خدا فرستاده است پیروی کنید گویند نه، ما از آن آیین پیروی می کنیم که پدران خویش را بر آن یافته ایم هر چند پدرانشان چیزی نمی یافته اند و بر راه راست نبوده اند اینان کردند و گنگ و کورند و در نمی یابند کسانی که کافر شده اند هرگز خواسته و فرزندی که دارند در پیش (خشم) خدا آنها را سود نخواهد کرد و آنها هیمة دوزخ خواهند بود.

ترس از خدا منشاء و اساس اخلاق تازه بی بود که محمد ص تعلیم و توصیه می کرد.

این ترس از خدا در نزد او بر خلاف پندار برخی از اهل تحقیق تنها حربه بی برای تهدید مخالفانش نبود بلکه مخصوصا منشاء و اساس زهد و پرهیز بود.

با این وحی که اساس زندگی آگنده از لہو و ظلم اشراف قریش را متزلزل می کرد و راه تازه بی برای ضعفا و فقرا می گشود نباید تعجب کرد که قریش و کسانی که تحت تاثیر سخنان آنها بوده اند تا بدان حد در مقابل پیام محمد در ایستند و او را بدان اندازه بیزارند و گزند و خواری بر وی روا دارند.

برای کسانی که آن گونه در فساد و گناه غرقه بودند این پیام الهی می بایست تکان دهنده و ترس آور باشد.

درین آیات لهی حکایت خشم و قهر خداوند دایم تکرار می شد و عذاب هول انگیز قیامت دایم به رخ مشرکین کشیده می شد.

این عذاب بودنی و رویدادی که محمد ص وعده می داد از کافران دور نبود.

به موجب وعده بی که وی از وحی خویش می داد هر لحظه و هر روز ممکن بود بر اهل مکه نیز مثل قوم عاد، مثل قوم نوح، و مثل قوم لوط این قهر الهی نازل شود و همه را در آتش خشم وی نابود کند.

روزها و ماهها می گذشت و اثری از این خشم خدای ظاهر نمی شد.

کافران می خندیدند که پس آن روز کی فرا می رسد پیغمبر اگر هنگام قیامت «ساعت» را نمی دانست باری وحی الهی به او دل می داد که آن روز آخر خواهد آمد: آن روز بودنی و آن کار بودنی.

کافران آن را دور می پندارند اما دیریا زود آن را خواهند دید.

بگذار اکنون سرگرم بازیهای خویش باشند تا آن روز فرارسد.

آن روز بودنی که هیچ چیز و هیچ کس خدای را از آوردن آن باز نتواند داشت.

در آن روز بودنی وقتی درون صور فرو می دمند وای بر آنها که سخن پیغمبر را دروغ انگاشته اند.

در آن روز که بیشك آمدنی است آسمان سست و تباه می شود.

مثل در دزیت یا چون مس گداخته به نظر می رسد.

کوه به رفتار می آید و بر جای آن کور آب می ماند.

خاك را با کوه برمی دارند و درهم می کوبند.

زمین بارهای خویش را بیرون می افگند و خبرهای خویش را باز می نماید.

آسمان به کردار دری از هم فرو می شکافد.

کوه ها چون پنبه رنگین که آن را زده باشند به هوا پیران می شود.

مردم به شتاب از گورهای خویش بیرون آیند: چشمها از بیم فرو شده و خواری بر ایشان نشسته.

اینها چون پروانه های پراکنده گروه گروه فراز می آیند.

نه سایه یی در آنجا هست و نه چیزی که نف آتش را از انسان باز دارد.

در چنان روزی دیگر کس به یاد خویش و پیوند نیست.

گنجهکار دوست می دارد که زن و فرزند و برادر و پیوند خویش را بدهد و جان خود را از عذاب باز خرد.

اما هیئات آتش زبانه می زند و آنان را که در جهان روی از حق برگاشتند و به گرد آوردن مال کوشیدند طلب می کند و این جهنم است که به کافران وعده داده اند.

جهنم گذرگاه آنها و جایی است که بازگشت آنها بدانست و سالهای بسیار در آن خواهند ماند.

در آنجا نه طعم خوابی خواهند چشید و نه جرعه آبی مگر آبی گرم و خونابه یی سرد.

این پاداشی است فرا خور اینان که پیام خدا و پیغمبر وی را درین جهان دروغ انگاشتند.

بدین گونه ستمکاران جزای خویش خواهند دید و نیکان به پاداش خود خواهند رسید (۱).

مبانی اخلاقی اسلام که منشاء تحول در سرنوشت اعراب و همه جهان شد بر همین پاداش اخروی مبتنی است.

درست است که قدرت و عظمت خدای یکتا بر همه چیز محیط است و همه چیز به مشیت و اراده اوست اما انسان نیز مسؤول کردار خویش است و در پیشگاه خداوند باید از هر چه کرده است جواب بدهد.

نیکی و بدی حساب دارد و آنچه در آن جهان برای انسان می ماند همانست که از ثمره کار و کردار خویش به دست آورده است.

در این جهان البته نیکی همه آن نیست که روی به مشرق یا مغرب کنند.

نيك آنست كه به خدای و روز رستاخيز و به فرشتگان و كتاب و پيغمبران ايمان آورد و مال خویش را در راه خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران و درماندگان و بندگان بدهد و نماز و زکاة را بجای آورد و نیز آنان که به پیمان خویش وفا می کنند در کارزارها و سختیها شکیبایی می ورزند و راست می گویند و پرهیزگار راستین به شمارند (۲).

همین نکته هاست که در پیام محمد ص اخلاق را با دین در يك ترازو می نهد.

درست است که بخشایش و گذشت آن چنان که در آیین عیسی آمده است در وحی محمد نیست اما کینه جویی و سنگدلی نیز در آیین محمد نارواست.

کسانی که از گناهان بزرگ و کارهای زشت اجتناب می کنند و چون خشم گیرند از گناه در می گذرند اهل ايمان شمرده می شوند (۳) چنان که نومیدي از رحمت خداوند نیز پسندیده نیست.

پیام قرآن پیام نومیدي و گوشه گیری نیست، پیام کار و پیام امید است.

پیام بخشش و بخشایش خدایی است که گنهگار را به عقوبت گناه خویش می گیرد اما او را یکسره نیز نومیدي نمی کند.

در برابر این خدایی که بخشنده و بخشانیده اما هم سختگیر و خرده بین است تکلیف انسان عبارتست از پارسایی و نیکوکاری.

اجتناب از خمر، اجتناب از قمار، اجتناب از زنا و فحشاء، اجتناب از ربا، اجتناب از تعدی، اجتناب از غارت و دزدی چیزهایی است که بی آنها پارسایی و نیکوکاری ممکن نیست.

اما آنچه از همه این گناهان بزرگتر است و هرگز بخشوده نمی شود شرك به خداست.

این شرك که دیگری را با خدا انباز بشمارند ظلم ناروایی است در حق خدا و ازین رو ترك شرك و پیکار با شرك اولین تکلیف هر مسلمان است.

جنبه اجتماعی که در اخلاق و تعلیم قرآن هست قابل توجه است.

در این تعلیم نیکی و داد تکلیف دینی است.

توانگر وظیفه دارد که درویش و ارزانی رایاری و دستگیری کند.

یتیمان و درماندگان و بینوایان از صدقه بی که بر هر توانگرو واجب است بهره بی دارند.

آزاد کردن بندگان کاری است که نزد خداوند مزد دارد.

کشتن فرزندان از بیم درماندگی نارواست و خداوند در آن باب مؤاخذه خواهدکرد.

نیکی در حق مادر و پدر نه فقط وظیفه اخلاقی است تکلیف الهی هم هست.

درباره زن که مرد می تواند دو و سه و چهار تن بگیرد عدل شرط است و حق محبت و حرمت وی را فراموش نباید کرد.

در این تعلیم اصل قصاص که بنیاد حیات بدوی برآنست البته هست اما اسلام مبنای آن را بر عدالت استوار می نهد.

لیکن رسم ربا وقاعده وراثت فرزند ارشد را که در نزد عرب رایج بود و سبب تراکم ثروت می شد در دست عده بی معدود و فقر را هم نزد عده بی دیگر جاویدگونه و دیرپای می ساخت اسلام بر می اندازد و برای ارث قاعده بی دیگر می نهد.

تسلیم به این قاعده های الهی است که اسلام نام دارد و رسالتی که محمد ص در طی بیست و سه سال مدت دعوت خویش ادا کرد آن بود که مردم را به این تسلیم - تسلیم به اراده خدا - دعوت کند.

کسانی که این دعوت او را به درست اجابت می کردند مؤمن و مسلم خوانده می شدند.

با اینهاست که قرآن به زبان وحی سخن می گوید و آنها را با شریعت و حلال و حرام آشنا می کند: شما که ایمان دارید از چیزهای پاکیزه که روزی تان شده است بخورید و اگر خدا را می پرستید از وی سپاس بدارید.

مردار و خون و گوشت گراز و هم آنچه نام خدا بر آن نخوانده باشند بر شما حرام است اما هر کس ناچار باشدند افراط کار و نه تجاوزگرگناهی ندارد، از آن که خداوند بخشنده و رحیم است (۴).

شما که ایمان دارید چون به نماز برخاستید رویها و دستهای خویش تا آرنجها بشویید و سرها و پاها را تا به کعبین مسح کنید شما که ایمان دارید روزه بر شما مقررست چنان که بر کسانی که پیش از شما بوده اند مقرر بوده است و این برای آنست که شاید بپرهیزید.

ماه رمضان که در آن قرآن فرود آمده است تا مایه هدایت و نشانه فرقان باشد هر کس از شما درین ماه به شهر خویش باشد آن را روزه دارد و هر کس که بیمار یا مسافر باشد چندی از روزهای دیگر روزه بدارد.

شما که ایمان آورده اید از بین کسانی که پیش از شما به آنها کتاب داده شده است آنها که دین شما را به مسخره و به بازی گرفته اند به دوستی مگیرید و اگر ایمان دارید از خدا بترسید شما که ایمان آورده اید از خدا بترسید و اگر ایمان دارید ربا هر چه باقی مانده است فرو گذارید.

بدین گونه در طی آیات الهی تدریجا هم مبادی دین نازل می شد هم شریعت و قانون الهی مقرر می گردید.

در واقع قسمتی از این احکام و قوانین در مکه نازل گشته بود.

چنان که در هنگام هجرت حبشه گذشته از نماز بعضی آداب و مراسم دیگر نیز بر مسلمانان مکه واجب گشته بود.

از جمله جعفر بن ابی طالب حرمت زنا و ربا، حرمت خون و مردار، حرمت خون ریختن به ناروا، و لزوم عدل و احسان رادر جزو احکام مسلمانی برای نجاشی بر می شمرد و در بیعت با اوس و خزرج هم پیروی از بعضی احکام از انصار خواسته می شد.

اما مخصوصا در مدینه و در طی اسباب و حوادث گونه گون بین امت بود که قسمت عمده احکام اسلام تعیین گشت.

پیش از آن که محمد ص به مدینه قدم گذارد مسلمانان در جایی به نام قبا مسجدی درست کرده بودند برای ادای نماز.

محراب این مسجد به سوی بیت المقدس بود و تا مدتی بعد از غزوه بدر نیز مسلمانان همه در نماز خویش روی به این قبله می کردند.

چندی بعد از آن در میان نماز پیغمبر روی خویش به جانب مکه کرد.

از آن پس به حکم وحی، کعبه قبله نماز مسلمانان شد.

به فاصله کمی حکم روزه ماه رمضان هم نازل یافت.

پیش از آن روزه عاشورادهم محرم هر سال مقرر بود.

حکم نماز عید و زکات فطر هم مقارن همین اوقات فراز آمد.

احکام دیگر در طول سالها تدریجاً به مناسبت اسباب و مقتضیات نازل می شد.

چنان که در همان سال نخست ظاهر برای آن که از اختلاف و عصبیت بین مهاجران و انصار جلوگیری شود حکم قصاص و دیه نازل شد.

با این حال در باب عفو از قصاص نیز تاکید رفت.

نشر اسلام و حمایت از مسلمین قتال با مشرکان را ایجاب می کرد و در آغاز کار چنان می نماید که بیشتر دفع هجوم دشمن مورد نظر بود.

اما سازش مشرکان مکه بایهود و سایر اعراب، اسلام و مدینه را به خطر می انداخت.

این نکته سبب شد که در سال دوم هجرت حکم جهاد آمد و در دنبال آن هم غزوات بود و احکام راجع به تقسیم غنیمت و خمس.

چندی بعد حکم ارث نازل شد درباره فرزندان سعد بن الربیع که میراث آنها را عمشان تصرف کرده بود و هم در باب ترکه اوس بن ثابت که عم زادگانش مایل نبودند به زن و دختران وی چیزی بدهند.

به سال چهارم هجرت هم در داستان بنی النضیر حکم آمد به رمت خمر.

اگر چه پیش از آن نیز به گناه آن اشارت رفته بود و از خواندن نماز به هنگام مستی منع شده بود.

چنان که در همین سال در باب سرقت نیز حکم حد آمد: قطع دست سارق.

قضیه در باب يك زره بود که مسلمانی از خانه دیگری دزدید.

حکم راجع به حد زنا در مدینه آمد اگر چه حرمت زنا در مکه هم بیان شده بود.

داستان عایشه و تهمت که بر وی نهادند نیز در دنباله وقعه بنی المصطلق سروصدایی راه انداخت و منتهی شد به حکم قذف.

در سال هشتم هجرت هم حکم زکاة آمد با ذکر ترتیب و تفصیل آن.

سال بعد از جانب پیغمبر عاملانی به اطراف گسیل شد تا از مردم زکاة بستانند.

چنان که حکم حج نیز در سال نهم هجرت نازل شد و اگر چه پیغمبر خود پیش از آن عمره به جای آورده بود احکام حج را يك سالی بعد از فتح مکه ابلاغ کرد.

در سال سوم هجرت اندکی بعد از واقعه احد هم حکم تعدد زنها آمد و هم حکم در باب محارم و کسانی که ازدواج با آنها روا نیست.

اما احکام اسلام در باب ازدواج تا حد زیادی آداب و قواعد جاهلیت! ۴۷ را اصلاح و تعدیل کرده بود.

غیر از اینها در امور دیگر نیز در هر فرصت که پیش می آمد تدریجاً حکم خدایی نازل می شد.

از آن جمله هر چه در طی آیات الهی نبود دستور پیغمبر آن را تعیین می کرد.

این بود شریعت و عقیده‌ی که در رسالت محمد ص بیان می شد و پیغمبر بیست و سه سال در تبلیغ آن رنج برد.

این رسالت زندگی عرب را یکسره دیگرگون کرد و کسانی را که در غرور و فساد جاهلیت خویش گویی به نفاق و شقاق ابدی محکوم شده بودند به وحدت و اتحاد کشانید.

تعصب و اختلاف جاهلیت را در بین آنها از میان برد و آنها را با رشته برادری و برابری به هم پیوست و بدین گونه حق با این حاجیان مسلمان بود که وقتی پیغمبر در آخرین حج خویش از آنها پرسید که آیا من رسالت خویش را ادا کرده ام همه گفتند: آری، ادا کرده‌ی.

در این دو صفحه آنچه به علامت ممتاز است ترجمه و نقل است از قرآن کریم که عین سوره‌ها و آیات آنها به ترتیب در قرآن چنین است: ۲/۳، ۱۲/۶۴، ۶۲/۲، ۲۵/۲، ۴۱/۲، ۲/۲، ۲۲/۲۹، ۱۴/۲۳، ۱۱/۱۹، ۱۰/۶۲، ۳/۲۷۷، ۲/۱۱۱۳، ۲/۱۶۹، ۲/۱۷۰، ۳/۱۰.

۱] بیشتر این عبارات اقتباس و ترجمه‌ی است از قرآن کریم، و برای اصل آنها رجوع شود به تفصیل آیات القرآن الحکیم ۴۵۸-۳۹۵-۲.

قرآن ۱۷۶/۲.

۳] قرآن کریم ۳۷/۴۲.

قرآن کریم ۲/۵، ۲/۱۷۱، ۲/۶، ۵/۱۸۲، ۳/۱۸۴، ۳/۵۷، ۲۷۸/۵۷.

بیماری و مرگ

محمد ص که رسالت خود را به پایان آورده بود به مدینه بازگشت.

در این بازگشت بود که بین راه، در جایی به نام غدیر خم توقف کرد (۱۸ ذی الحجه).

فرمان داد تا منبری از جهاز شتر درست کردند.

به منبر رفت، علی را هم که از یمن آمده بود و در مراسم حج به او ملحق شده بود به منبر برد.

بعد روی به یاران کرد و گفت آیا من بر مؤمنان از خود آنها اولیتر نیستم گفتند چرا یا رسول الله.

پیغمبر گفت هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست.

آن گاه دعا کرد به آن که علی را یاری کند و نفرین بدان که او را فروگذارد و دشمن دارد.

این ستایش و بزرگداشتی که از علی ع کرد دست کم نوعی رای اعتماد پیغمبر بود در حق علی.

از آن پس کسانی که با علی از یمن آمده بودند و از سختگیریهای وی در امر غنائیم و در کار حق ناراضی بودند فرو بستند.

این ناراضیها کسانی بودند که آنجا در غیبت علی از آنچه به دست آمده بود جامه‌هایی چند برگرفته بودند و وقتی وی آنها را دیده بود با عتاب تمام فرمان داده بود تا جامه‌ها را بیرون آورند.

این فرمان بر آنها گران آمده بود و از علی ع نزد پیغمبر شکایت برده بودند.

پیغمبر آنها را از شکایت باز داشته بود اما آنها دردل همچنان از علی ع ناراضی مانده بودند. و قتی پیغمبر از علی ع بدین گونه قدردانی کرد دیگر برای آنها مجال شکایت نماند.

حاضران دیگر به تهنیت علی رفتند و بر او به عنوان مولا سلام کردند.

حتی گویند عمر بن خطاب نزد وی رفت و در مبارکبادگفت خوشا به حال تو، از امروز مولای من شدی و مولای هر مؤمن و مؤمنه‌یی.

داستان غدیر حیثیت علی ع را نزد مسلمانان افزود و سروصدایی را که همراهان ناراضی راه انداخته بودند خاتمه داد.

اگر چه بعضی منافقان باز ناراضی شدند و درپشته‌یی هم برای سوء قصد کمین کردند اما پیغمبر آگاه شد و آنها نتیجه‌یی نگرفتند.

به هر حال بر حسب روایات شیعه همین جا بود که آیه آمد به این مضمون که امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خویش بر شما تمام داشتم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.

داستان غدیر در روایات اهل سنت نیز آمده است و در اصل آن جای خلاف نیست، سخن در آنست که معنی لفظ مولا چیست باری بعد از غدیر خم که آب و سیزه‌یی بود در سه میلی جحفه پیغمبر با یاران راه مدینه را پیش گرفت درحالی که احساس می کرد رسالت خویش را ادا کرده است و کار پیغمبری را به پایان برده است.

با این همه اسلام هنوز در دل‌های اعراب چنان که باید راه نیافته بود.

اخباری هم که از اطراف می رسید حکایت داشت از سرکشی اعراب و ظهور مدعیان پیغمبری.

در یمامه مسلمة بن حبيب که نزد مسلمانان مسیلمه کذاب خوانده می شد به دعوی برخاسته بود و بنی حنیفه به طاعت او گراییده بودند.

بنی اسد هم در نجد گردیک مدعی دیگر طلیحة بن خویلد نام فراز آمده بودند.

در یمن نیز اسود عنسی برخاسته بود و عامل ایرانی پیغمبر را هم کشته بود.

با این همه حتی در چنین حالی که عربستان به هم برآمده بود محمد باز در صدد برآمد که لشکری تجهیز کند و به شام بفرستد.

لشکر فراهم آمد و امارتش را هم به جوانی هجده یا بیست ساله نامش اسامة بن زید که پدرش زید بن حارثه در جنگ مؤته شام کشته شده بود، داد و همه بزرگان مهاجر و انصار را فرمان داد تا با این جوان همراه شوند.

درین میان پیغمبر رنجور گشت و بیماری وی سبب شد که بعضی مسلمانان از پیوستن به لشکر اسامه خودداری کنند، بعضی هم شاید از این که پیغمبر جوانی نورسیده را بر این همه مهاجرین و انصار امیر کرده است ناخرسند بودند.

پیغمبر با وجود نالانی از خانه بیرون آمد.

برای اسامه چنان که رسم بودلوا بست و او را فرمان عزیمت داد.

اسامه هم اندکی بعد بیرون آمد و در يك فرسنگی مدینه لشکرگاه زد.

اما بیماری پیغمبر اندك اندك روبه شدت نهاد:تب و سردرد.

قوای او نیز در این زمان تدریجا به کاستی می رفت؛ موهایش سپیدی گرفته بود و قامتش به خمی گراییده بود. پیش از وقت پیری به سراغش آمده بود و البته مرارت‌های زندگی گذشته او آن مایه بود که پیش از وقت وی را پیر کند.

در این هنگام با آسایش و رضایتی که از حسن ختام رسالت خویش داشت بی دغدغه و بی تزلزل تن به مرگ داد.

در آغاز بیماری به رسم همیشه به نوبت در خانه زنهاى خویش بسر می برد.

زنهاى وی در این زمان نه تن می شدند، که جز عایشه همه پیش از ازدواج بیوه بودند.

از آن جمله سوده دختر زمه و ام حبیبه دختر ابی سفیان شوهرانشان در مهاجرت حبشه نصرانی شده و مرده بودند.

صفیه و میمونه پیش از وی دو بار شوهر کرده بودند.

جویریة و حفصه نیز وقتی به خانه پیغمبر می آمدند بیوه بودند.

ام سلمه نخست زن ابو سلمه خویشاوند و صحابی پیغمبر بود و چون او وفات یافت، محمد ص زنش را تحت سرپرستی گرفت.

زینب بنت جحش هم در آغاز در حباله زید بن حارثه پسر خوانده پیغمبر بود و ازدواج با او که در قرآن نیز به آن اشارت رفته است منشاء حکمی شد در باب مسأله زنان پسر خواندگان.

محبوبترین زنان پیغمبر عایشه بود دختر ابوبکر که در هنگام وفات پیغمبر هجده سال داشت و دختری نه ساله بود که به خانه وی آمد.

پیغمبر او را بیشتر از زنان دیگر دوست می داشت و در داستان افك که تهمت بر وی نهادند نیز از باب او اندوه و نگرانی بسیار داشته بود.

در این پایان عمر محمد در خانه میمونه بیمار شد (۱) و در نوبت زینب بنت جحش بیماریش شدت یافت.

آخر با اذن و رضایت دیگر زنان در خانه عایشه بستری شد و گویند ابوبکر را هم فرمود تا در نماز به جای وی ایستد. وقتی او را به خانه عایشه می آوردند بر دوش علی ع و فضل بن عباس تکیه داشت.

سرش را بسته بود و پاهایش را بر زمین می کشید.

در خانه عایشه بیماریش طولانی شد و يك چند از رفت و آمد مردم کنار ماند.

این بار چنین می پنداشت که از بیماری برخواهد خاست.

در آغاز نالانی يك شب که خواب به چشمش راه نمی یافت برخاست و با یاری يك تن خادم ابو مویهبه یا با دیگران به بقیع، گورستان مدینه، رفت.

آنجا که آن همه دوستان و پیروانش در خواب ابدی غنوده بودند يك چند به اندیشه و عبرت پرداخت.

با مردگان به زبان دل سخن گفت و برای آنها دعاخواند و آمرزش طلبید.

با ابو مویبیه هم گفت که مرا مخیر کرده اند بین زندگی در دنیا و لقای خدا اما من لقای خدا را برگزیدم.

در بازگشت به خانه تب و درد وی برافزود.

اما حتی در بیماری نیز خوشخویی خود را از دست نمی داد.

آن شب که از قبرستان باز می گشت عایشه از سر درد می نالید.

پیغمبر به دلداریش گفت که من بیش از تو حق دارم که از سر درد بنالم؛ با این همه باک مدار، اگر تو پیش از من بمیری تراکفن خواهم کرد بر تو نماز خواهم خواند و ترا به خاک خواهم سپرد.

عایشه با شوخ طبعی بی که از طعنه و ملامت خالی نبود گفت بعد هم که به خانه می آیی زن دیگری می گیری (۲). و پیغمبر که شوخی و ظرافت را خوش می داشت لبخند زد.

نیز در دوره بیماری يك روز روزه داشت؛ وقتی زنانش دارویی برای وی درست کردند وی بیهوش بود، دوا را از کنار دهان به حلقش ریختند و او چون به هوش آمد برآشفته لیکن با خوش طبعی و زنده دلی که داشت خشم خویش ظاهر نکرد اما واداشت تا زنان همان دارو را در پیش روی او بنوشند و آنها نیز دارویی را که برای بیمار ساخته بودند تا ته نوشیدند (۳).

حتی در بیماری نیز از حال بینوایان غافل نبود.

ثروت خود و مکنث خدیجه را پیش از این در همین راه باخته بود و آنچه نیز از سهم غنیمت و خمس به دست آورد به صدقه داده بود.

با این همه پیش از بیماری وجه مختصری به عایشه داده بود تا نگاه بدارد.

در بیماری از وی خواست تا آن را به محتاجان دهد.

پس از آن چند لحظه بیهوش شد و در این بیماری مکرر این حال برایش پیش می آمد.

چون به هوش باز آمد از عایشه پرسید که آیا آن وجه را به محتاجان رسانیده است زن گفت هنوز نه.

پیغمبر وی را واداشت تا آن مال را حاضر آورد و آن را به کسانی که مستحق بودند فرستاد (۴) پس از آن گفت اکنون آسوده شدم از آن که شایسته نبود که پیش پروردگار خویش بروم و این اندازه مال داشته باشم.

يك بار که ابوبکر با مردم نماز می خواند پیغمبر به مسجد وارد شد.

لرزان و ناتوان بود و فضل بن عباس و علی ابن ابی طالب زیر بازویش را گرفته بودند.

مردم که در آن وقت انتظار دیدار وی رانداشتند از شادی دیدار او نزدیک بود صف نماز را بر هم زنند اما وی نگذاشت.

در کنار ابوبکر نشست و نماز خواند.

به قولی ابوبکر را کنار زد و خود با مردم نماز به جای آورد.

بعد از آن روی به مردم کرد و با حالتی رنجور، با رنگی پریده و درحالی که پارچه بی به سر خویش بسته بود با مسلمانان سخن راند.

يك جا اشارت به نزدیکی وفات خویش کرد و گفت خداوند بنده بی را مخیر کرد بین دنیا و آنچه نزد خداست، آن بنده چیزی را که نزد خداست برگزید.

در اینجا گویند ابوبکر بگریست و گفت جان ما و پدران ما فدای تو باد.

پیغمبر سخن را ادامه داد، به مهاجران سفارش کرد در باب انصار، و با مردم وداع کرد.

در ضمن سخن هم گفت که آدمی را از مرگ گریزی نیست اما بعد از مرگ حسابی در کار هست که در آن برهیچ کس نخواهند بخشود.

به خدا سوگند که من هیچ چیز را حلال نکرده ام مگر آنچه خدا حلال کرده است و چیزی را حرام نکرده ام مگر آنچه خدا حرام کرده است.

اکنون اگر کسی هست که من بر وی ستم کرده ام هم امروز از من درخواهد تا دادوی بدهم.

اگر کسی هست که بدو وام دارم هم اکنون از من طلب کند تا آن وام به وی بازدهم.

اگر کسی هست که من بر پشت وی تازیانه زده ام هم اکنون برخیزد و به جای آن بر پشت من تازیانه زند.

پیغمبر این سخنان را آرام و با آوایی شمرده می گفت.

با وجود بیماری ممتد صدایش رسا بود چنان که در بیرون مسجد نیز شنیده می شد.

گویند در این هنگام در مسجد صدایی برخاست که گفت: ای پیغمبر! در فلان وقت بر پشت من تازیانه زده بی.

می خواهم که به جای آن تازیانه ات بزنم.

حاضران مسجد در حیرت و تأثر فرو رفته بودند.

مرد تازیانه برگرفت و به جانب پیغمبر آمد.

چون نزدیک محمد فرا رسید تازیانه را به کنار افکند.

بر شانه پیغمبر خم شد و درحالی که اشک می ریخت بر و دوش وی را بوسه داد.

یکی دیگر برخاست و از وی سه درهم طلب کرد که پیغمبر داد.

پس از آن برخاست و به خانه رفت.

تب و رنجوریش سخت تر شد و باز به بسترش انداخت.

يك روز جمعی از یاران به عیادتش رفتند.

از دیدار آنها چنان شادمان شد که اشک شوق در چشمانش درخشید.

با خوشحالی و شاید غروری آمیخته به نجابت به آنها خوشامد گفت و اندرزهاشان داد با دستوری چند در باب کفن و دفن خویش.

گفته اند در آخرین روز عمر هم خواست در باب جانشینی خویش دستوری دهد.

سر و صدا بلند شد که پیغمبر هذیان می گوید و بدین گونه شاید برای آن که سخن مرگ را از زبان وی نشنوند او را از این کار مانع آمدند.

در این روزها پیغمبر در تب داغی می سوخت چنان که از شدت حرارت کسی دست بر دست وی نمی توانست نهاد.

ظرف آبی کنار بسترش بود که گاه از آن به صورت خویش می زد و ناله بی می کرد.

فاطمه ع یگانه فرزندش در نزدیک بستر پدر می گریست. وقتی محمد ص بیتابی او را دریافت دختر را پیش خواند و چیزی آهسته در گوش او گفت.

فاطمه ع بگریست پیغمبر دیگر بار او را پیش خواند و باز پنهانی چیزی در گوش او گفت.

این بار دختر بخندید.

بعدها وقتی عایشه از وی پرسید که آن گریه و خنده چه بود گفت آن روز پدرم اول به من گفت که می میرد و من از درد گریستم.

بعد گفت من هم بزودی به او می پیوندم از شادی خندیدم.

بدین گونه بیماری پیغمبر شدت یافت.

آخرین روز در حالش اندک بهبودی پدید آمد.

مردم شادمان شدند و گمان کردند که مگر از بیماری برخاست.

ابوبکر که نگرانی بسیار داشت آسوده خاطر شد و به خانه خویش در خارج شهر بازگشت.

اما این بهبود ظاهری و بیدوام بود.

پیغمبر باز در صدد برآمد که به مسجد رود اما نتوانست.

نزد عایشه بازگشت و به بستر افتاد.

زن سرش را در کنار گرفت و پیغمبر محضرانه دعایی چند خواند.

پس از آن ساکت شد و گویی به خواب رفت.

هنوز ظهر نشده بود که حرکتی خفیف کرد.

بر پیشانی اش عرق نشست و نفسی کشید.

آخرین سخنش این بود: بل الرفیق الاعلیٰ بل آن یار برترین! (۵) پس از آن خاموشی گزید و سرش بر سینه عایشه افتاد...

و عایشه آن را بر بالش نهاد تا برخیزد و با دیگر زنها بر مرگش شیون کند! (۶) (و فات محمد ص در دوازدهم ربیع الاول اتفاق افتاد به سال یازدهم هجرت؛ قولی هم هست که بیست و هشتم ماه صفر بود.)

اقوال دیگر نیز گفته اند که ضعیف است.

هنگام وفات شصت و سه سال داشت و جز فاطمه از وی فرزندی نماند.

پسرش ابراهیم که از يك كنيزك مصری ماریه قبطیه یافته بود هنوز دو سالش به پایان نیامده بود که درگذشت و پیغمبر نیز بعد از او يك سالی بیش نزیست.

دو دختر دیگرش که به نوبت در حباله عثمان در آمدند پیش از پدر از جهان رفته بودند.

چون پسران خدیجه نیز هم در کودکی فرو شده بودند جز فاطمه ع و فرزندان وی از محمد ص هیچ کس در جهان باقی نماند.

کسان دیگرش عبارت بودند از عمش عباس با فرزندان او و همچنین فرزندان ابوطالب: علی و عقیل.

اما علی در حقیقت هم پسر عم وی بود هم دامادش و هم بر خلاف عباس در اسلام سابقه قدیم داشت.

علی بن ابی طالب، اسامه بن زید، عباس بن عبد المطلب، فضل بن عباس، و شقران غلام محمد در غسل و کفن او یاری کردند.

پس از آن چند روزی بر وی نماز گزارده شد.

مردم می آمدند و دسته دسته بر وی نماز می خواندند.

بعد هم جنازه مقدس را هم در خانه اوخانه عایشه دفن کردند.

در وصف سیما و بالای محمد ص گفته اند: پیشانی بلند داشت و دست و پای درشت.

میانه بالا بود و فراخ شانه.

رنگی روشن داشت آمیخته به سرخی و چشمانی سیاه و گشاده با مژه های پرمو.

موی سرش غالباً تا بناگوش و به روایتی تا شانه ریخته بود.

ریشی داشت انبوه که در نزدیک چانه و بناگوش به سپیدی گرایده بود.

لباسش بیشتر دوپاره برد بود که یکی را بر میان می بست و آن دیگر را بر دوش می افکند.

گاه نیز پیرهن می پوشید و گویند پیرهن را دوست می داشت.

بعضی اوقات عمامه بر سر می نهاد و گاه قلنسوه.

سر را کمتر بالا می گرفت و بیشتر به زمین می نگرست.

نه کم سخن بود و نه پرگو.

خنده اش هم مختصر بود و به تبسم می مانست.

هرگز با تمام دهان نمی خندید.

شیرین سخن بود و در آوازش هم اندک گرفتگی داشت.

در هنگام خشم روی خویش برمی گاشت و در وقت راه رفتن مثل آن بود که از صخره کنده می شود یا چون آبی بود که از کوه فرود آید.

به شست و شوی و خوشبویی و پاکیزگی علاقه تمام داشت و در این کار چنان بود که غالباً در هر جا که می گذشت پیش از آن که خودش دیده شود آمدنش را از بوی خوشی که همواره با حضور او همراه بود می دانستند.

با این همه در غایت سادگی می زیست.

روی زمین می نشست و روی زمین غذا می خورد.

در بازارها راه می رفت عبا بر تن می کرد و با بینوایان می نشست.

می گفت بنده ام، مثل بنده می خورم و مثل بنده می نوشم.

در معاشرت مهربان و مؤدب و در غذا ساده و قانع بود.

مکرر گرسنگی می کشید و غذا را نیز تا حد سیری نمی خورد.

به روایت عایشه در تمام عمر هرگز دو گونه غذا را با هم نخورد، وقتی خرما می یافت نان نمی خورد و وقتی نان می خورد خرما بر نمی گرفت.

با این همه پرهیز رهبانان را هم دوست نداشت. وقتی، چند تن از یاران پیش او سخن از زهد و پرهیز خویش می گفتند.

یکی گفت من زن نگرفته ام، دیگری گفت من گوشت نمی خورم، سومی افزود که من بر زمین خشک می خوابم، و چهارمی گفت من پیوسته روزه دارم.

پیغمبر گفت شکر خدامن روزه می دارم و هم می خورم و شب زنده داری می کنم و هم می خوابم و زن هم دارم و هر کس نمی خواهد از سنت من پیروی کند نیز از من نیست.

هر پاره از لباس و هر تکه از سلاح او نامی جداگانه داشت: شمشیرها، اسبها، و حتی جبه و عمامه او هر يك به نام خاصی خوانده می شد.

از آن که دوست داشت برای هر چه دارد نامی بگذارد.

زندگی او در خانه بی تکلف و آکنده از عشق و صلح و محبت خانوادگی بود.

کسانی که در سیرت او خواسته اند محققانه سخن برانند شیوه زندگی او را که در مدینه داشت با سیرتی که در مکه نشان می داد تفاوت نهاده اند.

البته در مدینه که وی عنوان رهبر و پیشوای امت داشته است شیوه زندگیش با روش زندگی مردی که در مکه عرضه جور و استخفاف مخالفان بوده است تفاوت داشته است لیکن این نکته رانمی توان نشانه دوگونگی احوال روحانی او دانست.

با تفاوتی که در زندگی مکه و زندگی مدینه او هست در هر دو جا سیرت وی بر پایه پاکی و درستی بوده است (۷).

در هر دو جارق و مدارا و جوانمردی و شفقت دستور کارش به شمار می آمده است.

باری، سیره او سرمشق واقعی نیکی و پاکی بود.

محققان اروپا رفتار او را با یهود بنی قریظه که تقریباً همه را کشت بر خلاف مروت شمرده اند اما گویی فراموش کرده اند که حتی در روزگار ما پیشوایان آزادی اروپا و آمریکا گاه اهل يك قبیله یا يك شهر را بکلی نابود می کنند تا صلح و آزادی را برای دیگران تامین کنند.

در وجود محمد شور و ایمانی خلل ناپذیر بود که او را بر تحمل هر سختی و هر خطر دل می داد.

با این همه تا کار به صلح برمی آمد از خونریزی اجتناب داشت.

در سختی و اندوه بردباری و استواری به خرج می داد.

در مکه و طائف که آزار و بیداد مشرکان را با آرامش تحمل می کرد هنوز به پیری نرسیده بود اما در مدینه هم در روزهای پیری بردباری و شکیبایی را در مرگ یگانه پسر خویش ابراهیم که از ماریه قبطیه یافته بودند نشان داد. وقتی این کودک شیرخواره که در آن ایام پیری مایه امید و شادی دل وی می توانست بود وفات یافت پیغمبر اندوهگین بود اما هیچ زاری نکرد و چیزی نگفت که خدا را به خشم آورد (۸).

در چنین حالی هم سالاری و بزرگواری خود را پدید آورد.

برتری او بر همه یارانش آشکار بود با این حال در هر مشکلی با آنها مشورت می کرد.

سیرت و حدیث او چنان مطبوع بود که تا سالها بعد از او همه جا نقل می شد و پس از او برای رفتار و کردار مسلمانان حجت و مستند شد.

1. در این باب و در غالب جزئیات مربوط به بیماری و وفات پیغمبر اقوال مختلف آمده است که تفصیل آنها در کتب سیره ذکر شده است.

2. سیره، چاپ مصر ج ۴/۲۹۲، تاریخ طبری طبع دخویه ۴/۱۸۰۰ تا ریح طبری، طبع دخویه ۴/۱۸۰۹.

4. روایتی آن مبلغ را که هفت یا شش دینار بود نزد علی فرستاد تا به مستحقان دهد، السیره الحلبیه ۳/۳۹۰.

5. اقوال دیگر هم در باب آخرین سخنان پیغمبر هست، مثلاً رجوع شود به السیره الحلبیه ۳/۳۸۸ و ۳/۳۹۱.

6. روایات راجع به ایام بیماری و وفات او بسیارست و در کتب تواریخ و سیر مثل السیره النبویه ابن هشام، تاریخ الامم و الملوك طبری، انساب الاشراف بلاذری، کامل ابن الاثیر، تاریخ الخمیس حسین بن محمد دیاربکری، السیره الحلبیه علی بن برهان الدین الحلبي و جز آنها با جزئیات و تفصیلات متفاوت آمده است و به هر حال تمام آنها با وجود تفاوتی که در تفصیلات جزئی بین آنها هست عبرت آمیزست و تاثرانگیز، و حاکی از قدرت اخلاقی محمد در زندگی و در مرگ.

7. تاریخ ایران بعد از اسلام، تالیف نگارنده ۱/۳۱۰.

8. ابن واضح الیعقوبی، التاریخ الیعقوبی، ۲/۷۰.

یادگار محمد صلی الله علیه و سلم

جز مساله خلافت که از همان روز وفات پیغمبر بین امت تا حدی جدایی افکندهنگام وفات او در هیچ چیز دیگر در میان قوم اختلاف پدید نیامد.

از آن که پیغمبر هر چند خود دیگر در میان مردم نبود اما چیزهایی برای مردم باقی گذاشته بود که بعد از او رهبر و هادی مسلمانان به شمار می آمد: قرآن که کلام خدا شناخته می شد، و سنت که گفتار و کردار پیامبر بود.

این هر دو یادگار پیغمبر هم دین او رازنده نگه می داشت و هم یاد او را هر روز درخشانتر می کرد.

ازین رو بود که جدایی ظاهری وفات پیغمبر یاد او و دوستی او را از دلها نبرد.

یاران او که سالها از صحبتش بهره یافته بودند دین او و کتاب او را همچنان حفظ کردند.

با وجود گفت و گوهایی که در باب جانشینی پیش آمد اسلام همچنان باقی ماند، بی تغییر و بی خلل.

ارتداد اعراب هم که يك چند مدینه و اسلام را تهدید کرد یاران را از اندیشه نشر و بسط اسلام باز نداشت.

صدای اذان که شهادت به یکتایی خدا بود و به پیغمبری محمد صبحگاه، هر نیم روز، و هر شامگاهان در مکه، مدینه و طائف و حتی در بین قبیله های بدوی همه جا مسلمانان را به نام او و به پیروی از او به اجتماع می خواند.

مراسم حج همچنان همه ساله با شکوه و خلوص سالهای آخر عمر او اجرا می شد و روزه و زکوة هم هیچ اهمیت سابق خود را از دست نداد.

جهاد در راه خدا که جنگ مقدس بودجنگ با کفر و نفاق و جاهلیت همچنان دوام داشت.

یاد پیغمبر و روح بزرگوار او در دلهای تربیت یافتگانش همچنان درخشان ماند.

در بین این تربیت یافتگان او از هر طبقه مردم وجود داشت: پیران فرتوت بودند که در جوانی بت پرستیده بودند و بعد در فتح مکه شاهد و ناظر شکست و انهدام بتهای خویش شده بودند.

جوانان نوحاسته بودند که در کودکی روی به دین خدا آورده بودند و در جزم و یقین خویش پیغمبر را فرستاده خدای یکتا می شمردند.

کسانی بودند که از آیین یهود یا کیش نصرانی به اسلام گرویده بودند و از دین گذشته خویش یادها داشتند و نشانها.

کسانی هم بودند که از دهلیز دین حنفا به روشنی اسلام راه یافته بودند.

هنگام وفات پیغمبر بسیار بودند کسانی که يك مدت کوتاه یادرازه صحبت پیغمبر رسیده بودند، با او بیعت کرده بودند، چهره او را دیده بودند، پشت سرش نماز خوانده بودند، با او به جنگ و سفر رفته بودند و از او سخنها از وعده و وعید و از امر و نهی شنیده بودند.

در جنگهایی که بعد از رحلت او پیش آمد: جنگهای اهل رده، جنگهای شام و مصر، جنگهای ایران و عراق، البته کسانی از این قوم تباه می شدند پیر و جوان.

اما هر چه از رحلت پیغمبر می گذشت یاد او و یاد سخنان او نزد مسلمانان همچنان مطلوب بود.

یاران او با توسعه فتوحات و بعد باپیدایش اختلافات در مدینه نماندند اما هر جا رفتند غیر از قرآن که وحی خدایی و رهنمای مسلمانان بود خاطره او را نیز همه جا با خویش می بردند.

در هر جا جمعی از مسلمانان می شد صحبت از پیغمبر بود و از حدیث او.

البته این یاران از جهات گونه گون با هم تفاوت می داشتند: سن و سال آنها متفاوت بود، کسب و کارشان تفاوت داشت، سابقه اسلامشان فرق می کرد و این همه، بر روایات آنها و بر خاطراتی که از پیغمبر داشتند سایه می انداخت.

با این همه حدیث پیغمبر در مجلسی نبود که نبود.

در مسجد گاه مساله بی پیش می آمد و خلیفه نمی دانست در آن باب تکلیف چیست کسی بر می خاست، حدیثی از پیغمبر در این باب نقل می کرد؛ اگر دیگران هم آن را شنیده بودند و به خاطرشان می آمد شهادت می دادند و بر موجب آن البته با دقت و احتیاطی که سزا بود رفتار می شد.

در اردو، گاه تردید یا اختلافی روی می داد راجع به تقسیم غنیمتی یا عقد پیمانی.

اگر قرآن در این باب چیزی نداشت حدیث پیغمبر نقل می شد و اگر پذیرفته می آمد دستوری بود برای عمل.

در اخلاق و آداب گفتار و کردار پیغمبر همه جا یادآوری می شد و همه جا سرمشق می بود.

حدیث او و سیرت او نمونه اعلاى ادب و اخلاق شمرده می شد و آرزوی پرهیزگاران قوم آن بود که بتوانند در هر کار پای خود را در جای پای او بگذارند.

احترام فوق العاده بی که درباره او رعایت می کردند و ذوقی که در نقل و تکرار سخن او می یافتند سبب می شد که کلام او را همچنان که خود او گفته بود بی زیاد و کم نقل و روایت کنند.

حافظه قوی بدوی که خطبه ها و شعرهای دراز را بی کم و کاست نقل می کرد و کم آشنایی با خط و سواد آن را جلا می داد آنها را بدین کار قدرت می بخشید.

این روایات با دقت و حرمت شنیده می شد و با دقت و حرمت دهان به دهان می گشت.

حدیث پیغمبر برای دوستان او محبوبترین حدیثها بود.

از نقل و روایت آن لذت می بردند، آن را همه جا نقل می کردند و در همه کارهای خویش از آن دستور می گرفتند.

حدیث پیغمبر در مجالس یاران از هر صحبت دیگر مطلوبتر بود.

در مهمانیها، در اردوگاهها، در مساجد و در قبرستانها، در هر جا که جمعی از مسلمین می بودند، در هر جا که فرصتی دست می داد، نقل مجلس قوم، یاد پیغمبر بود: یاد پیغمبری که از میان قوم رفته بود، یاد سخنهاى او و یاد کارهای او.

هر کس چیزی از او به خاطر داشت نقل می کرد و دیگران اگر از آن آگاه بودند یا نبودند به آن گوش فرا می دادند:

صحبت از زنان بود: ابی هریره می گفت که پیغمبر فرمود هر کس دو زن دارد از آن دو به یکی بیشتر میل کند روز قیامت نیمی از او به يك سوى مایل باشد (۱)؛ گفت و گو از لباس بود و خودنمایی بدان: عبد الله بن عمر روایت می کرد از پیغامبر که گفت خداوند به آن کس که از خودبینی دامن کشان می رود نظر نمی کند (۲)؛ حکایت خودبینی و فروتنی در میان بود عبد الله بن مسعود نقل می کرد که پیغمبر فرمود به بهشت در

نیاید آن کس که در دلش به قدر ذره بی کبر باشد (۳)؛ سخن از تصویر بود نقش و نگار: علی روایت می کرد که وقتی من طعامی ساختم و پیغمبر را دعوتی کردم چون درآمد پرده بی دید که بر آن تصویرها بود پیغمبر بیرون رفت و گفت فرشتگان به خانه بی که در آن تصاویر باشد در نیایند (۴)، بحث از بیماری بود و علاج آن: ابو هریره یادآوری می کرد که پیغمبر گفت خداوند دردی نفرستاد الا که درمانی برای آن فرستاد (۵)، حدیث جنگ در میان بود و کشتن زنان و کودکان: ابن عمر روایت می کرد که در جنگی زنی را کشته یافتند پیغمبر از کشتن زنان و کودکان منع کرد.

(6).

البته آنها که مدتی بیشتر صحبت پیغمبر را درك کرده بودند سخنان وی را برای گوشهایی که همیشه مشتاق آن سخنان بودند نقل می کردند.

این حدیثها راسینه به سینه نقل می کردند، بی آنکه آنها را بنویسند از آن که پیغمبر در این باب دستوری نداده بود.

از آن گذشته پابندی به قرآن اشتغال به حدیث را نزد بعضی بدعت جلوه می داد.

عمر بن خطاب کسانی را که در نقل این حدیثها افراط می کردند نمی پسندید، ابو هریره بعدها گفت که تا عمر زنده بود نمی توانستیم قال رسول الله بگوییم.

گویند عمر یکبار هم ابو هریره را تازیانه زد و گفت زیاده روایت می کنی.

کسی نزد عبد الله ابن عباس آمد و حدیث گفتن گرفت.

ابن عباس بدو ننگریست.

مرد گفت به حدیث پیغمبر گوش نداری عبد الله گفت وقتی بود که چون حدیث پیغمبر نقل می شد چشم و گوش ما به سوی آن می رفت اما بعد که مردم هر گونه سخنی را نقل کردند دیگر چیزی از کسی نپذیریم جز آن که بشناسیمش (۷).

با این همه در حدیث طی سالهای دراز درست و نادرست به هم آمیخته شد و کار تمیز دشوار گشت.

از آن که حدیث پیغمبر طالب داشت و حتی در کشمکشهای فرقه ها و احزاب نیز می توانست چون حربه بی به کار برود.

مجموعه هایی که بعدها ازین حدیثها پرداخته آمد ازین سخنها که بر یاران یابیغمبر بسته بودند پر بود؛ با این همه از یاران و تربیت یافتگان پیغمبر کمتر کسی به عمد بیروایی می کرد.

این بیروایی کار نسلهای بعد بود و یاران پیغمبر غالبا از شوق و علاقه بی که به وی می ورزیدند در دل جز اندیشه نیکی نمی پروردند.

1. سنن نسایی ۶۳/۷.

2. صحیح بخاری ۱۴۱/۷.

3. صحیح مسلم ۶۵/۱.

4. سنن نسایی ۲۱۳/۸.

5. صحیح بخاری ۱۲۲/۷.

6. صحیح مسلم ۴/۵ و نقل این احادیث از کتب صحاح در این جا فقط جهت ذکر نمونه است، نمونه احادیث.

7. صحیح مسلم ۱۰/۱.

یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بسیاری ازین یاران سالهای دراز در دوستی پیغمبر پایداری و فداکاری نشان داده بودند.

ارقم بن ابی الارقم در مکه در بحیوحه تضییقات و محدودیتهای قریش خانه خود را به پیغمبر واگذاشته بود.

در خانه او بود که اولین دسته مسلمانان بر رغم فشارها و سختیهای مخالفان با پیغمبر خویش ارتباط می یافتند، دین خود را از وی تعلیم می گرفتند و پشت سر وی نماز می خواندند.

این ارقم از خاندان بنی مخزوم بود و با آنکه مخزومیها در آن هنگام با محمد به شدت دشمنی می ورزیدند ارقم از پذیرایی و خدمتگزاری نسبت به پیغمبر هیچ کوتاهی نداشت.

ابو بکر بن ابی قحافه که بعدها خلیفه پیغمبر و فرمانروای مسلمانان شد قسمت عمده مالی را که طی سالها در تجارت اندوخته بود در راه محمد ص و دوستی او خرج کرد.

طلحه بن عبد الله که بعدها داستان جنگ جمل نام او را مشهور کرد در روز احد به دست و تن خویش سپر پیغمبر شد چندان که دستش آسیب سخت دید و بیست و چهار زخم بر تنش وارد آمد.

علی بن ابی طالب شبی که پیغمبر از مکه به مدینه هجرت می کرد در بستر او غنود و از خطر نهراسید.

بسیاری از یاران دیگر نیز در راه پیغمبر از هیچ جانبازی دریغ نمی ورزیدند.

عده بی از آنها مخصوصا در مکه برای خاطر دین خویش سختیها دیده بودند.

بعضی چون کس و کاری نداشتند زیاده مورد آزار مشرکان می شدند.

بسیاری را قریش ریشخند می کردند، پست و فرومایه می خواندند و حتی برخی را شکنجه می کردند.

غالب این یاران بعدها نیز همچنان ثابت قدم ماندند و وفادار.

سرگذشت بعضی از آنها سرگذشت فداکاری و ایمان بود.

از جمله عمار بن یاسر که پدر و مادرش در راه مسلمانی و از صدمه مشرکان تباه شده بودند خود نیز در مکه بخاطر دین سختی بسیار دید.

در مدینه هم در تمام غزوه ها با پیغمبر همراه بود.

بعدها که عمر بن خطاب او را امارت کوفه داد باز در نهایت پارسایی می زیست.

در دوره عثمان مثل بسیاری از مسلمین دیگر ناخشنودی داشت و يك بار عثمان را نیز دشنام داد.

سرانجام هم در جنگ صفین که همراه علی آمده بود کشته شد.

خواب بن ارت در مکه به بندگی افتاده بود و آزادی یافته.

مشركان قريش شكنجہ اش دادند تا ترك اسلام كند و اونكرد.

در مدينه هم از پيغمبر جدا نشد.

بعدها به كوفه رفت و آنجا وطن گزيده تا مرد.

علی به هنگام بازگشت از صفين بر وی نماز خواند.

صهيب بن سنان هم آزاد کرده بی بود در مکه و چون يك چند در روم به اسارت افتاده بود او را رومی می خواندند.

در مکه چون بی پشت و پناه بود مورد آزار مشركان شد و از دين بازنگشت. وقتی آهنگ هجرت به مدينه داشت اهل مکه مانع شدند.

گفت اگر من همه مال خويش به شما واگذارم به من کاری نداريد گفتند نه، صهيب مال بداد و به مدينه رفت و پيغمبر چون او را بدید گفت صهيب سود کرد، صهيب سود کرد.

بلال بن رباح بنده بی زنگی بود از آن امیه بن خلف و او وی را به سبب مسلمانی شكنجہ های سخت می كرد.

ابو بكرش از مال خويش بخريد و آزاد كرد و وی به خدمت پيغمبر پيوست.

در مدينه مؤذن پيغمبر بود اما بعد از وی ديگر اذان نگفت.

از ابوبكر رخصت يافت و در شام سكونت جست.

گويند وقتی عمر به شام رفت از او درخواست تا اذان بگويد.

چون صدایش بلند شد عمر بگريست و مسلمانان نيز.

از آنكه صدای او پيغمبر را به ياد مردم می آورد، پيغمبر را كه آن همه محبوب بود.

كسانی كه بخاطر مسلمانی در مکه دستخوش آزار و بيداد مشركان شدند عده شان به همین چند تن محدود نمی شد.

با اين همه در بين ياران پيغمبر کسانی هم بودند كه در مهاجرت به حبشه امتحان وفا و ثبات خويش را دادند.

بعضی از اين ياران در راه مهاجرت خويش بلاهای سخت دیدند، و رای غربت و آوارگی.

از آن جمله بود سلمة بن هشام برادر ابو جهل.

اين سلمه در نوبت دوم به حبشه رفت و آنجا با ديگر مسلمانان سختيها دید و رنجها.

چون به مکه بازگشت ابوجهل وی را بگرفت و حبس كرد و او تا به هنگام غزوه خندق نتوانست به مدينه رود.

نظير اين سختگیری را ابوجهل به كمك برادر ديگرش حارث نسبت به عياش بن ابی ربيعه كرد.

عياش پسر عم ابوجهل بود و برادر او از جانب مادر وی نيز در نوبت دوم به حبشه رفت. وقتی از حبشه به مکه آمد هنگام هجرت مسلمين بود به مدينه. وی نيز راه مدينه پيش گرفت و با عمر بن خطاب همراه شد.

چون نزدیک مدینه رسید ابو جهل و برادرش حارث با يك تن از یاران خویش پیش وی آمدند و گفتند: مادرت بیمار شده است و نذر کرده است که تا ترا نبیندنه از آفتاب به سایه رود نه موی خویش را شانه کند و نه چیزی بخورد جز پاره نانی خشک.

عیاش متأثر شد و آهنگ بازگشت کرد عمر گفت اینها راست نمی گویند قصدشان آنست که ترا از دین خویش بگردانند.

اما سخن عمر در عیاش نگرفت.

گفت ناچار به مکه می روم و باز می گردم.

پس با قوم راه مکه پیش گرفت.

آنها در راه وی را گرفتند و بند کردند.

عیاش در مکه گرفتار شد و نتوانست به مهاجران مدینه بپیوندد.

گویند يك پای او را با يك پای سلمه در قیدی بسته بودند و آنها را در تنگنایی به زندان افکنده بودند تا چند سال بعد که پس از وقعه احد به مدینه رفت و آنجا بود تا بعد از رحلت پیغمبر در مکه وفات یافت.

نظیر این ماجرا برای هشام برادر کهنتر عمرو بن عاص هم پیش آمد.

این هشام نیز در نوبت دوم به حبشه رفت و چون به مکه آمد با دیگر مسلمانان آهنگ هجرت مدینه داشت.

اما در راه پدرش او را بگرفت و بند کرد. وقتی پدرش وفات یافت وی در صدد فرار برآمد اما کسانش او را بگرفتند و باز به حبس افکندند و او همچنان در حبس بود تا بعد از واقعه خندق که توانست به مدینه رود، نزد پیغمبر.

کنیه او ابو العاص بود و پیغمبر او را ابو المطیع خواند.

باری کسانی از مسلمانان که در این دو نوبت به حبشه رفتند غالباً در غربت و در وطن سختی بسیار دیدند.

حتی مشرکان تا پیش نجاشی فرمانروای حبشه هم آنها را دنبال کردند.

داستان آنها سرگذشت سختی و آوارگی بود، در راه خدا و در دوستی پیغمبر.

از جمله کسانی که در نوبت اول به حبشه رفتند عثمان بود، داماد پیغمبر.

زنش رقیه هم که دختر پیغمبر بود در این هجرت با او همراه شد.

جعفر بن ابی طالب پسر عم پیغمبر نیز به حبشه رفت.

اما در نوبت دوم، و مدتی آنجا ماند. وقتی بازگشت مقارن فتح خیبر بود و پیغمبر که از دیدار او زیاده خشنود شده بود گفت نمی دانم از فتح خیبر بیشتر خوشحال شدم یا از دیدار جعفر.

گذشته از اینها ابو عبیده جراح، عبد الرحمن بن عوف، زبیر بن عوام، مقداد بن اسود، ابو موسی اشعری، و عبد الله بن مسعود هم از کسانی بودند که به مهاجرت حبشه رفتند و در آن راه سختیها دیدند.

ابوبکر نیز يك بار به قصد حبشه بیرون آمد اما منصرف شد و در مکه ماند.

روی هم رفته کسانی که به مهاجرت حبشه رفتند تعدادشان بسیار بود.

این یاران رسول در مکه از دست مشرکان آزار بسیار دیده بودند و با این همه در راه دین پایداری و استواری بسیار نشان می دادند.

از کسانی که هر دو نوبت به مهاجرت حبشه رفتند عثمان بن مظعون بود، دایی حفصه بنت عمر از زنه‌های پیغمبر.

این عثمان بن مظعون تمایلات زاهدانه داشت و از پیشروان زهاد اسلام بود.

گویند وی يك بار در صدد برآمد خویشان را از مردی بیندازد زن و خانه را هم رها کند و سر به بیابان بگذارد اما پیغمبر وی را از این کارها منع کرد.

در واقع پیغمبر با آن که خود در نهایت سادگی می زیست با شیوه رهبانی موافق نبود.

حدیثها هست حاکی از آن که یاران را از افراط در زهد بر حذر می داشت چنان که عبد الله پسر عمرو بن عاص را که می خواست خویشان را تسلیم روزه های طولانی و شب زنده داریهای مستمر کند نیز از این کارها باز داشت.

با این همه تمایلات زاهدانه در نزد بعضی از یاران همراه بود با فقر و قناعت.

کسانی از یاران که اصحاب صفة خوانده می شدند مخصوصا ازین حیث شهرت دارند.

اینها جماعتی بودند از مهاجران فقیر که در مدینه خانه نداشتند و از این رو در صفا مسجد زندگی می کردند.

در باب فقر و زهد این اصحاب صفا بعدها صوفیه روایات زیاد نقل کردند که بعضی از آنها خالی از اغراق نیست.

تعداد آنها را نیز به اختلاف ذکر کرده اند و بیشك عده شان کم و زیاد می شده است.

گویند ظاهرا از مبالغات صوفیه است که این قوم بیشتر اوقات برهنه بودند و خود را میان ریگ پنهان می کردند حتی چون هنگام نماز می رسید آنها که جامه بی داشتند نماز خویش به جای می آوردند و در ریگ پنهان می شدند تا دیگران آن جامه ها بپوشند و به نماز بروند.

به هر حال این جماعت کسانی بوده اند که در مدینه کس و کاری نداشته اند خواه از مهاجرین مکه و خواه از اعراب بادیه که به دیدار پیغمبر می آمده اند.

چون جایی برای آنها معین نبود در مسجد صفا بی ساخته شد تا آنجا به سر برند و از مسلمانان مدینه کسانی که ثروت و مکنتی می داشتند آنها را دستگیری می کرده اند.

شروع به غزوات و نیل به غنایم رفته رفته بسیاری از آنها را توانگر کرد اما نام اهل صفا بر آنها ماند و خود آنها نیز ظاهرا به این نام افتخار می کردند.

از جمله کسانی که نامشان در شمار اهل صفا آمده است ابو عبیده جراح است و زید بن خطاب برادر عمر خطاب.

چنان که بلال بن رباح و خباب بن الارت و صهیب بن سنان نیز به موجب روایات مشهور يك چند جزو این طایفه بوده اند.

ابوذر غفاری هم از این طایفه بود.

از او نقل کرده اند که گفت من از اهل صفة بودم چون شام هنگام فرا می رسید به در خانه پیغمبر می رفتیم و او می فرمود تا هر يك از ما با يك تن از یاران باز گردد.

آنگاه ده تن یا کمتر که از اهل صفة باقی می ماندیم پیغمبر خود ما را به خانه می برد و چون از خوردن فارغ می شدیم می فرمود تا در مسجد بخوابیم (۱).

نیز از کسانی که جزو اهل صفة محسوب شده اند مقدار بن اسود، عمار بن یاسر، ابو دردا، ابا هریره و سلمان فارسی را می توان یاد کرد.

گویند پیغمبر با آنها دنوازیهامی کرد و ایشان را به بهشت مژده ها می داد.

عده بی از اصحاب صفة آزادگان فقیر بودند و عده بی بیشتر کسانی بودند که پیغمبر یا دیگر مسلمانان آزادشان کرده بودند.

در حقیقت این آزادکردگان هم خواه از اهل صفة و خواه غیر از آن نزد پیغمبر با سایر مسلمانان تفاوتی نداشتند.

از آن که محمد ص در حق همه محبت داشت و حتی پسر خوانده خود او يك آزاد کرده بود: زید بن حارثه.

این زید در جاهلیت در دست غارتگران به اسارت افتاده بود او را در عکاظ فروخته بودند و برای خدیجه که بعدها زن پیغمبر شد خریده بودندش به چهار صد در هم و به قولی ششصد.

خدیجه هم وقتی به محمد پیوست غلام را بدو بخشید.

بعدها پدر که نشان فرزند راگم کرده بود از وجود او آگاه شد به مکه آمد و او را از محمد درخواست.

محمد زید را مخیر کرد که نزد وی بماند یا همراه پدر و کسان خویش بازگردد.

زید ترجیح داد که هم نزد محمد بماند.

محمد نیز او را به فرزندی گرفت و مردم زید بن محمد خواندندش.

چون محمد دعوت خویش آشکار کرد زید که هم در خانه او می زیست اسلام آورد.

بعدها پیغمبر دختر عمه خویش زینب بنت جحش را به عقد او در آورد.

اما چندی بعد زید زن را طلاق داد و پیغمبر او را برای خود گرفت.

این داستان مجالی داد به بدخواهان که برای آن شاخ و برگها درست کردند.

گزارشگویان گفتند محمد ص زنی را که از آن پسر باشد بر پدر حرام می داند اما خود زنی را که از آن زیدست به زنی می کند. و حی خدایی آمد که پسر خوانده در حکم پسر نیست و محمد هم پیغمبر خداست پدر کسی نیست.

از این پس زید را به نام پدرش خواندند: زید بن حارثه.

پیغمبر زید را که دست پرورده و آزاد کرده اش بود بسیار دوست می داشت.

مکرر او را در لشکر کشیها ماموریت داد و فرماندهی. و قتی هم که وی در غزوه مؤته کشته شد پیغمبر از خبر مرگش به سختی گریست.

پسر این زید نامش اسامة بن زید نیز نزد پیغمبر زیاده محبوب بود.

از این رو او را اسامة الحب می خواندند چنان که پدرش زید الحب خوانده می شد.

پیغمبر درباره او مهربانی بسیار می کرد چنان که گویند در هنگام سواری بسا که او را در ترك خویش می نشانند.

در آخرین روزهای عمر خویش نیز او را سرکردگی مسلمین داد، برای جنگ شام.

در حالی که او بیست سالی بیش نداشت و پیران سالخورده در زیر فرمانش بودند.

يك تن دیگر از آزاد کردگان وی سلمان بود، سلمان فارسی.

این سلمان پیش از اسلام خویش مجوسی بود ایرانی.

گویند از رامهرمز بود در ولایت استخر و بعضی هم گفته اند از اصفهان بود از دیه جی.

پدرش دهقان بود و دهقان زاده فارسی يك چند نزد راهبی ترسا می رفت.

سرانجام آیین نصرانی گزید و در دنبال راهب به شام افتاد.

از آنجا چندی در شام و عراق می گشت.

آخر به اسارت افتاد، یهودی بخزیدش و به مدینه اش برد.

سلیمان در آنجا به پیغمبر پیوست مسلمانی گزید و پیغمبر او را باز خرید. وقتی وی به مدینه آمد جنگ احزاب بود و گویند به اشارت وی بود که دور مدینه خندق کنده شد و بالای احزاب دفع گشت.

در تمام غزوات همراه پیغمبر بود و پیغمبر او را محرم می شناخت و از اهل بیت خویش می خواندش.

در رحلت پیغمبر چون شنید که خلق با ابوبکر بیعت کرده اند به فارسی خویش گفت: «کردید و نکردید!» گویی اشارت داشت به اختلافی که در پی آن بیعت پیش آمد.

بجز این سلمان چند تن دیگر از آزادکردگان پیغمبر هم ایرانی بودند مثل: باذام، هرمز، کرکره، وردان، مهران و يك تن از آنها نامش ابو ضیمره نسب و تبار خویش را به گشتاسپ پادشاه افسانه های ایران می رسانید (۲).)

آزاد کرده بی دیگر ثوبان نام داشت که سالها بعد از پیغمبر زنده بود و به روزگار معاویه در شام وفات یافت.

گویند (3) وقتی پیغمبر گفت کیست که برای من يك خصلت را بر عهده گیرد تا من برای او بهشت را بر عهده گیرم ثوبان گفت من، ای پیغمبر خدای.

محمد ص گفت بر عهده گیر که از خلق چیزی طلب نکنی.

ثوبان پذیرفت و گویند بسا که وقتی سوار بود تازیانه از دستش می افتاد از هیچ کس در نمی خواست تا آن را بردارد و به دستش دهد خودش فرود می آمد و آن را بر می داشت.

سخن پیغمبر در وی و در دیگر یاران تا بدین پایه تاثیر می کرد.

با یارانی که تا این حد چشم بر حکم و گوش بر فرمان او بودند پیغمبر دوستانه می زیست و بی تکلف.

به خانه هاشان می رفت، در شادی و سوکشان حاضر می شد به آنها هدیه می داد و آنها را عیادت می کرد.

از روی محبت آنها را خطاب دوستانه می کرد و لقبهای محبت آمیزشان می نهاد.

يك تن از یاران را که نامش ابو العاص بود ابو المطیع خواند دیگری را که بچه گربه بی در بغل داشت ابا هریره نام نهاد.

خالد بن ولید را سیف الله خواند و او بدین لقب افتخارها می داشت.

علی بن ابی طالب ع را در مسجد بر روی خاك خفته یافت وی را ابو تراب خواند: نامی که بعدها معاویه آن را چون دشنامی در حق وی به کار می برد و علی در واقع بدان فخر می کرد.

با یاران در هر جایی دلنوازیها می کرد و مهربانیها.

در باب ابو عبیده جراح نقل می شد که گفت هر امت را امینی هست و امین این امت ابو عبیده جراح است. را جمع به ابوذر غفاری گفته بود که آسمان بر کسی که راستگوی تر از اباذر باشد سایه نیفکند است. و قتی هم گفته بود: بهشت به سه تن از یاران من مشتاق است: علی ع و عمار و بلال (۴).

به موجب روایات مشهور به ده تن از یاران مژده بهشت داده بود و نام اینها که عشره مبشره خوانده شده اند در حدیثها به اختلاف آمده است و در آن باب جای سخن هست (۵) (لیکن کسانی که نامشان در هر صورت جزو این ده تن آمده است عبارتند از: ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، و سعید بن زید).

این تربیت یافتگان پیغمبر بعدها در پارسایی و پرهیز سرمشق مسلمانان شدند و قصه هاز احوال آنها نقل می شده، درست یا گراف.

در بین این یاران که غالباً دوستداران واقعی پیغمبر بودند مردم از هر دستی بودند: با مایه ها و استعدادهای گونه گون.

از جمله کسانی بودند که از خط و سواد بهره داشتند.

پیغمبر آنها را نویسندگی می داد: نویسندگی وحی و نویسندگی نامه.

اولین کس که برای وی نویسندگی کرد ابی بن کعب بود از انصار و هر وقت که او حاضر نبود زید بن ثابت کار او را می کرد.

ابی بن کعب و زید بن ثابت هر دو اهل مدینه بودند و بعدها نیز در کار تدوین قرآن کوشیدند.

بعد از رحلت پیغمبر ابی از دوستداران علی شد و زید به عثمان علاقه می ورزید.

خود عثمان نیز از کاتبان بود چنان که دو خویشاوند او معاویه بن ابی سفیان و عبد الله بن سعد بن ابی السرح هم برای پیغمبر نویسندگی کردند.

عبد الله بن سعد چندی نویسنده وحی بود اما در دل انکاری پنهان می داشت.

آخر انکار خویش آشکار کرد و مرتد شد و نزد قریش رفت و مدعی شد که آنچه بر محمد فرود می آید برای او نیز می رسد.

بعد از فتح مکه پیغمبر در صدد بود که او را هلاک کند اما به شفاعت عثمان بخشودش.

نام عده بی دیگر از یاران نیز ذکر شده است که پیغمبر گهگاه آنها را به کار نویسندگی وا می داشت.

کار دیگری که به مستعدان قوم حواله می رفت سرکردگی بود در دسته های جنگی.

در واقع بعضی از یاران استعداد خاصی در کار جنگ و فرماندهی نشان می دادند.

زید بن حارثه را مخصوصا مکرر سرکردگی داد و او نیز در این کارها کفایت تمام ابراز می کرد.

عبد الله بن جحش، ابو سلمه مخزومی، محمد بن مسلمه، عکاشة بن محسن، عبد الرحمن بن عوف علی بن ابی طالب ع نیز از کسانی بودند که به این گونه ماموریتها گسیل می شدند.

بعضی از این سرکردگان مثل خالد بن ولید، ابا عبیده جراح و عمرو بن عاص بعدها در فتوحات عهد خلفا استعداد نظامی کم نظیری از خود نشان دادند.

عده دیگر از یاران نیز بودند که برای وصول و جمع آوری زکات گسیل می شدند و کسانی هم بودند که جهت تعلیم دین و قرآن میان قبایل فرستاده می شدند.

چنان که يك وقت هم پیغمبر چندین تن را به سفارت فرستاد با نامه و دعوت برای پادشاهان و فرمانروایان، از عرب و غیر عرب.

در این ماموریتها یاران ورزیدگی و تجربه یافتند جهت کارهایی بزرگتر که مقدر بود بزودی برای آنها پیش بیاید.

زیرا پیغمبر آنها را برای کارهای بزرگ آماده کرده بود: کار فتح و نشر اسلام.

1. ابن الجوزی، تلبیس ابلیس ۱۵۷ ۲.

ابن اثیر، الکامل ۲/۲۱۲۳.

3. بلاذری، انساب الاشراف ۴۸۱.

4. بلاذری، انساب الاشراف ۱۶۰ ۵.

عنوان مبشره در اصل صحاح راجع به این عشره که در نامشان هم اختلاف هست - نیامده.

محب الدین الطبری، در باب آنها رساله بی مفرد دارد به نام الریاض النضره فی مناقب الاصحاب العشره، که در قاهره به سال ۱۳۲۷ هـ.

چاپ شده است.

در هر حال راجع به اصل روایت نیز، شیعه سخنها دارند.

دو پیر

رحلت پیغمبر برای اهل مدینه خلاف انتظار بود.

مردم که در مسجد مدینه حاضر بودند نخست يك لحظه آن را باور نکردند.

حتی عمر بن خطاب در خشم و هیجانی که از اندیشه فقدان پیغمبر داشت گفت که محمد ص نمرده است و چنان که موسی به کوه طور رفت وی نیز غایب گشته است.

اما بزودی باز خواهد آمد و دست و پای آنان را که گویند وی مرده است خواهد برید.

این گفته عمر شاید پیشنهادی بود برای آن که فکر فقدان و غیبت پیغمبر را برای عامه مسلمانان قابل تحمل کند و کسانی را که هنوز لرزان و ضعیف بودند از اندیشه ارتداد باز دارد.

ظاهرانزدیک بود جمعی نیز این گفته عمر را بپذیرند.

در این هنگام ابوبکر بن ابی قحافه یار غار پیغمبر فرا رسید و ی خشم و هیجان عامه را فرو نشانند و با صدایی که اندوه و تاثیر از آن می بارید روی به مردم کرد و گفت: هر کس محمد ص را می پرستید بداند که او مرد و آنکه خدای را پرستش می کرد بداند که او جاویدان و بیمرگ است.

عباس عم پیغمبر نیز به مسجد آمد و مرگ محمد را تایید کرد.

محمد مرده بود و مرگ او اهل مدینه را سخت ناراحت می داشت.

اکنون مردم یقین کردند که دیگر هرگز محمد(ص) را نخواهند دید.

محمد رحلت کرده بود اما با رحلت او سایه اختلافات دیرین و تعصبات قدیم خاندانها-که حتی برادران مهاجر و انصار را نیز رها نکرده بودند باره بر سر شهر پیدا شد.

بین مسلمانان مدینه و آنها که از مکه آمده بودند رشگ و رقابتی که از چندی قبل مخصوصا در مواقع تقسیم غنائم پیدا شده بود آشکارتر شد.

حتی پیش از آن که پیغمبر را به خاک بسپارند در باب جانشینی او اختلاف پدید آمد.

انصار که ظاهرا بیمشان از آن بود که کار امارت به دست دشمنان آنها بیفتد برای خودامیری پیشنهاد کردند: سعد بن عباده از رؤسای خزرج، و مهاجرین در این باب هنوز اتفاق نظر پیدا نکرده بودند.

علی بن ابیطالب ع داماد و پسر عم پیغمبر که محمد مکرر و آخر بار در غدیر خم هنگام بازگشت از حجة الوداع خویش او را ستوده بود و درحقتش سفارش بسیار کرده بود مورد توجه عده یی بود اما بسیاری نیز با خلافت و امارت او هر يك به جهاتی همداستان نبودند.

در سقیفه بنی ساعده که محل سرپوشیده یی بود مخصوص اجتماعات قوم، در باب امارت جرّ و بحث پیش آمد و اختلافات کهن تجدید شد.

آیا احساس بروز همین تعصبات کهن بود که پیغمبر را مطابق روایات مشهور-وا داشته بود از انتخاب جانشین خویش به صراحت و چنان که جای هیچ تردید نباشد خودداری کند و کار را به مردم واگذارد؟ احتمالی است که داده اند و این رشته سر دراز دارد.

در حقیقت نگرانی کارگردانان ماجرا که در سقیفه گفته بودند: اگر خلافت و پیغمبری هر دو در يك خاندان باشد هاشمیان بر سایر قریش چیره خواهند شد، حکایت از آن دارد که انصار و مهاجرین هر دو خلافت بنی هاشم را مایه خشم و رنجش اعراب می پنداشته اند و شاید در حقیقت برای حفظ وحدت و اتفاق اعراب بوده است که خلافت علی ع را قربانی کرده اند، با آنکه بسیاری به او میل باطنی داشته اند و یا او را شایسته تر می دیده اند.

در صورتی که غیر از یاران علی(ع) که در خلافت او اصرار داشته اند بعضی از کسانی هم که علاقه آنها به مسلمانی محل تامل است-مثل ابو سفیان-بر خلاف رای بیشترینه مهاجرین و انصار علی را به مطالبه حق خویش تحریک می کرده اند.

در هر حال لحظه یی بحرانی بود و اختلافی که پدید آمده بود، ممکن بود وحدت اعراب و وجود اسلام و مدینه را به خطر اندازد.

آخر ابوبکر-با پشتیبانی و کمک عمر خطاب و ابو عبیده جراح که ظاهرا با او نهانی سازشی داشتند و با هم به این مجلس آمده بودند-به خلافت رسید.

نفوذ دخترش عایشه که زوجه محبوب پیغمبر بود و با علی بن ابی طالب ع هم که نامزد دیگر خلافت بود دشمنی کهنه داشت، ظاهرا در این انتخاب بی تاثیر نبود.

این انتخاب قاطع-خاصه در آن لحظه های تردید و اختلاف-چیزی شبیه به کودتا بود.

با انتخابی که در این سقیفه انجام یافت یاران علی ع همدستان نشدند.

طلحه و زبیر و بنی هاشم که در خانه علی ع بودند از بیعت با خلیفه ابا کردند.

سلمان فارسی چون از این انتخاب خبر شد با خشم و تهدید گفت: کردید و نکردید.

ابو سفیان و بعضی دیگر از بنی امیه نیز که شاید در دل جویای فتنه و اختلاف بودند یاران علی ع را به مخالفت تشویق می کردند.

با این همه، لحظه بحرانی بود و فقط چیزی شبیه کودتا بود که می توانست مدینه و اسلام را از خطر تهدید و تجزیه برهاند.

در واقع این کودتا هر چند حق علی را که در سقیفه حاضر نبود و با وجود اصرار و تشویق عباس و ابو سفیان در مطالبه خلافت هم شتابی نداشت (۱) ضایع کرد لیکن اسلام را از خطری بزرگ-خطر جنگ داخلی- نجات داد.

این نکته را حتی در اولین روز بیعت با ابو بکر که گویند علی ع با آن به مخالفت برخاست و حق خویش را بدو یادآور شد، خلیفه به صراحت گفت و تاکید کرد که برای احتراز از فتنه بود که وی قبول خلافت کرد با آن که حق علی را می دانست (۲).

ظاهرا به همین سبب هم بود که علی ع و یارانش نیز با آن که يك چند از بیعت با ابو بکر خودداری کردند و از ابوبکر تهدید و فشار هم دیدند و با آن که فاطمه دختر پیغمبر از ابوبکر نارضایتها داشت و تا فاطمه زنده بود با همه تهدید و فشاری که در کار آمد علی با خلیفه بیعت نکرد، لیکن سرانجام وی و یاران هم به انتخابی که در سقیفه شد راضی شدند و در مخالفت با این انتخاب پافشاری نمودند.

سعد بن عباد هم که حاضر به بیعت نشد به شام رفت و بعدها کشته شد، ظاهرا به اشارت عمر.

بدین گونه خلافت که در روزهای آخر حیات پیغمبر نزد بسیاری حق علی بن ابی طالب ع شناخته می شد از دست وی خارج گشت و در بین دیگران دست به دست شد و علی ع هم چندی بعد که فاطمه وفات یافت بیعت کرد، خواه و ناخواه.

اما خلافت ابوبکر از اولین روزهای شروع مواجه شد با ارتداد اعراب.

ارتداد کسانی که ادای زکات را نوعی باج به مدینه تلقی می کردند و از به جا آوردن نماز و خاکساری و ستایشگری که در آن نسبت به الله و رسول می شد ابا داشتند و ظاهرا این هر دو کار-زکات و نماز-را برای خویش نوعی ذلت و به هر حال هر دو را خلاف مقتضای مروت عربی خویش می شمردند.

ظهور و قوت مدعیان نبوت هم که مخصوصا از اواخر حیات پیغمبر عربستان را برآشفته بود تکیه گاه این مرتدان شد.

بعضی از این مرتدان نزد خلیفه پیغام فرستادند که نماز می خوانند اما زکات نمی دهند.

بعضی دیگر گرد مدعیان نبوت فراز آمدند و از آیین محمد بیرون شدند.

بدین گونه در فتنه اهل رده که مدینه و خلافت را تهدید می کرد-هم دواعی دینی در کار بود هم اغراض سیاسی.

اما مدینه در حقیقت مرکز خلافتی بود که حکومت و سیاستش هم بر دین و احکام خدا مبتنی بود.

از این رو هرگونه مخالفتی که با آن می شد ناچار جنبه دینی نیز داشت.

مقارن اوایل خلافت ابوبکر در شش جا این اهل رده در مقابل مدینه صف آرایی کردند (3) از آن جمله در چهار جای کسانی که در راس مرتدان بودند خود دعوی نبوت داشتند: اسود عنسی در یمن، مسلمة بن حبیب در یمامه، سجاح بنت حارث در بین تمیم و طلیحة بن خویلد در بین اسد و غطفان.

جاهای دیگر هم اهل رده اگر چه برای اسلام مدعی تازه بی نتراشیدند لیکن از پرداخت زکات و از قبول کسانی که از مدینه جهت «جبایت» آن فرستاده می شدند خودداری کردند.

سرکشی در برابر قدرت مدینه در واقع از اواخر عهد حیات پیغمبر شروع شده بود لیکن با وفات پیغمبر این روح عصیان تقریباً در سراسر عربستان مجال جلوه یافت.

بدین گونه ابوبکر در آغاز خلافت از همه سوی با فتنه و عصیان مواجه شد.

بسیاری از مسلمانان در آن روز هانگرانی و نومیدی خود را نشان می دادند، اما خلیفه با وجود دشواریها که در پیش داشت خود را نباخت و خونسردی و آرامش خویش را از دست نداد.

با آن که حتی مدینه در معرض تجاوز و غارت بود، وی بی تردید و تزلزل اسامه بن زید را به شام روانه کرد.

در روزهایی که عمده لشکریان اسلام همراه این اسامه و برای اجرای آخرین دستور پیغمبر به سوی شام رفته بود مدینه مورد تهدید طوایف غطفان و اسد شد اما خلیفه پیر از دشواری موقع نیندیشید و غطفان و اسد را که در صدد هجوم به مدینه و نزدیک مدینه بودند در ذوالقصره مغلوب کرد.

بعد از بازگشت لشکر اسامه هم در دفع اهل رده به جدّ اهتمام نمود.

بعضی مشاورانش مصلحت چنان می دیدند که به خاطر زکاة با اعراب جنگ نکند اما او نپذیرفت و گفت اگر حتی از آنچه در زمان پیغمبر می داده اند زانوبند شتری کم کنند برای گرفتن آن با آنها جنگ خواهم کرد.

سردار او خالد بن ولید-که پیغمبر هم وقتی او را سیف الله خوانده بود-در دفع اهل رده خدمات درخشانی کرد.

هم طلیحه مغلوب شد هم سجاح متواری.

مسيلمه نیز در طی جنگی خونین کشته شد و بعد از زد و خوردها و کشتارهای سخت باز در جزیره العرب وحدت و صلح استقراری یافت و در دنبال تعقیب اهل رده خالد آهنگ عراق کرد و پس از غارت عراق راه شام را پیش گرفت.

خشونتیی که ابوبکر در دفع فتنه اهل رده نشان داد اعراب را متوجه کرد که اسلام دیگر راه بازگشت به عهد جاهلی را بر آنها فرو بسته است.

ابوبکر هم به محض فرو نشاندن فتنه مرتدان برای آن که این نیروی پر جوش و خروش که اسلام آن را متحد و یکپارچه کرده بود ببحرکت نماند و عاطل و ضایع نشود یاران را-به عنوان بسط فتوحات و نشر دعوت اسلام

به جانب عراق و شام روانه کرد و این کاری بود که ابوبکر آن را به پایان نبرد و بعد از دو سال و چند ماه خلافت وفات یافت (جمادی الاخره سنه ۱۳ هجرت).

اما جانشین او عمر بن خطاب کار او را دنبال کرد.

این خلیفه ثانی بعد از ابوبکر و در واقع به حکم وصیت او به خلافت رسید.

مقارن آغاز خلافت او در شام فتح یرموک روی داد و در عراق و سواد نیز خالد کر و فری کرد.

در طی چهار سال بعد شام و فلسطین از دست رومیها گرفته شد و خلیفه خود به بیت المقدس در آمد و سادگی و مهابت او مورد تحسین و توجه نصاری گشت.

اما فتح قادسیه که منتهی به سقوط مدائن شد بر دست سردار وی سعد بن ابی وقاص انجام شد و در دنبال آن با جنگ جلولا و نهاوند فتح ایران تقریباً خاتمه یافت.

مصر هم در دوره خلافت وی به دست عمرو بن عاص فتح شد.

در دنبال این فتوح نیز غنایم و اسرای بسیار به مدینه آمد و لشکریان اسلام بصره و کوفه را در عراق و فسطاط را در مصر قرارگاه خویش ساختند و دیری نگذشت که این هر سه جا شهرهایی بالنسبه مهم شد.

دوره خلافت عمر (۲۳-۱۳) که روی هم رفته ده سالی طول کشید نه فقط دوره طلایی فتوح اسلام بلکه نیز روزگار ایجاد بسیاری از رسوم و ترتیبات راجع به حکومت و سیاست اسلامی بود.

چنان که مقررات و ترتیبات راجع به اهل ذمه در دوران خلافت وی و براساس حکم قرآن و دستور پیغمبر نهاده شد.

همچنین وضع اساس دیوان و تعیین مبلغی که از بیت المال به هر کس از مسلمانان داده می شد، یادگار عهد خلافت اوست.

نیز ایجاد پایگاه های نظامی که بعدها به نام امصار اسلامی خوانده شد-کوفه، بصره و فسطاط-و هم تاسیس تاریخ، و تعیین هجرت پیغمبر جهت مبدا تاریخ مسلمانان از کارهای اوست.

بدین گونه در مدتی کمتر از سیزده سال که از وفات پیغمبر می گذشت اسلام که با رحلت محمد در خطر نابودی بود نه فقط خود از خطر جست بلکه برای دشمنان خود خطری بزرگ شد و نه تنها سرتاسر جزیره العرب را تسخیر کرد بلکه هم شام و مصر را از دست امپراطور روم بیرون آورد هم تقریباً سراسر ایران را فتح کرد.

اما مرگ بیهنگام خلیفه که بر دست يك اسیر ایرانی-نامش فیروز و مشهور به ابو لؤلؤ-کشته شد دشواریهای تازه بی پیش آورد.

خاصه که جانشین او عثمان بن عفان نیز که در يك شورای پنج شش نفری به خلافت انتخاب شده بود نتوانست سیرت این دو شیخ-ابوبکر و عمر-را دنبال کند و این امر سبب بروز نارضایتیها در بین مسلمین شد.

سیرت شیخین-بر حسب روایات عامه-نمونه بی شمردی شد از يك حکومت الهی، دقیق و عاقلانه: دور از میل و هوی و دور از جانبداری و تعصب.

ابوبکر از همان اول کار از مردم خواست که در کار خلافت اگر وی به راه راست می رود او را یاری کنند و اگر به کژی می گراید به راه راست بازش آورند.

شیوه بی هم که در تمام مدت خلافت خویش ورزید پیروی بود از آنچه سنت پیغمبر خوانده می شد.

در ایام حیات پیغمبر وی در سنج-جایی در بیرون مدینه-خانه بی محقر داشت وقتی هم خلیفه شد تا شش ماه همچنان در آن خانه می زیست.

هر روز پیاده-و گاه سواره به شهر می آمد، به کار مردم رسیدگی می کرد، مراسم نماز را بجای می آورد، به بازار می رفت و خرید و فروخت می کرد و شب هنگام به سنج باز می گشت.

در سنج پیش از خلافت، شتران و گوسفندان اهل محله را می دوشید. وقتی خلیفه شد از کوچی که می گذشت کنیزی گفت ابوبکر دیگر برای ما شیر نخواهد دوشید.

خلیفه برگشت و گفت به جان خودم که باز برای شما شیر خواهم دوشید و امید آن دارم که از این پس کاری که بر دست گرفته ام مرا از آنچه پیش از آن بدان مشغول بوده ام باز ندارد.

باین همه ادامه اقامت سنج با کثرت مشغله بی که برایش پیش آمد ممکن نشد: چند ماه بعد هم سنج را رها کرد و هم از تجارت دست کشید.

به شهر آمد و با مقرری سالیانه بی که از بیت المال می گرفت معیشت کرد و تا پایان عمر هم در مدینه ماند.

اما در هنگام وفات وصیت کرد تا پاره بی زمین را که از آن وی بوده بفروشند و بجای آنچه در مدت خلافت گرفته بود به بیت المال پس دهند.

در پایان حیات غیر از غلامی که او را خدمت می کرد از مال دنیا شتری داشت که از شیر آن می خورد و قطفه بی که پنج درهم بیش نمی ارزید.

ابوبکر در بستر مرگ وصیت کرد که آن هر سه را نیز به خلیفه بی که بعد از وی به خلافت می نشیند بدهند.

می گویند وقتی اینها را نزد عمر بردند بگریست و گفت خدای ابوبکر را بیمارزاد کسی را که بعد از وی آمد به تعب انداخت.

اما عمر بن خطاب هم که بعد از وی آمد مانند او کار خلافت را سخت به جد گرفت.

مثل ابوبکر ساده و فروتن بود و هم مثل او از شادخواری و آسایش طلبی می گریخت.

جبه پشمین او غالباً از چرم پینه داشت و پای افزایش پاره چوبی بود که تسمه بی بدن بسته بود.

در غذا چندان قناعت داشت که هیچکس دوست نداشت يك لقمه از طعام خاص او بخورد.

جامه بی را که بر تن داشت تا سوده و فرسوده نمی شد نمی کند و به جای آن چیز دیگر نمی پوشید.

با این همه تندخوی و سختگیر بود و در رسیدگی به کار عامه مبالغه بی به حد افراط می ورزید.

روزها با تازیانه بی که در دست داشت در کوی و بازار می گشت و هر جا پیش او شکایت می آوردند همان جامی ایستاد و رسیدگی می کرد.

شبها در شهر و بیرون مدینه می گشت و از هر چه می رفت آگاهی می یافت.

در قحطی بی که در سال پنجم خلافتش اعراب را به خوردن مردار و استخوان و راسو و سوسمار و گریه انداخت خود با آن که تهیدست نبودگر سنگی می کشید.

حتی به تن خود برای بینوایان مدینه خوردنی می برد.

گاه انبان خوردنی-آرد و روغن-را به دوش می کشید و تا به بیرون شهر می برد.

در همه مدت خشکسالی زن و فرزند خویش را نیز در سختی می داشت و نمی گذاشت درحالی که مسلمانان دیگر گرسنه اند آنها غذای خوب بخورند.

خودش هم غالباً گرسنه می ماند و گاه شکمش از گرسنگی صدا می کرد.

در تمام عهد خلافت خویش در کار عاملان و حکام نهایت دقت می ورزید.

هر کس از ولایات می آمد و از دست عاملی شکایت داشت وی آن عامل را می خواست و او را با آن کس که از وی شکایت داشت می نشانند و رسیدگی می کرد، اگر حق با شکایتگر بود بی هیچ ملاحظه بی داد او رامی داد و حق او را از ظالم می گرفت.

با چنین قدرت و غلبه بی که داشت دلش نمی خواست در ردیف فرمانروایان به شمار آید.

می خواست سیرت پیغمبر را بورزد و خلیفه پیغمبر باشد.

می گویند وقتی از سلمان فارسی پرسید که من خلیفه ام یا پادشاه سلمان گفت اگر يك در هم از آنچه به مردم تعلق دارد برگیری و در آنچه جای آن نیست به کار بری پادشاهی نه خلیفه.

عمر ازین سخن بگریست زیرا آرزویش آن بود که خلیفه باشد و گویی پادشاهی را نه سزای خویش می دید.

1. بلاذری، انساب الاشراف ۵۸۳.

2. بلاذری، انساب الاشراف ۵۸۲.

3. تفصیل اخبار اهل رده، در کتب تواریخ، غالباً ماخوذ است از روایات وثیمه، که هونرباخ متفرقات آن را از کتاب الاصابه ابن حجر جمع کرده است، با ملاحظات مفید در باب اهل رده. Dr. :

H. W Hoenerbach, |Watima|s Kitab ar Ridda aus Ibn Hagar|s Isaba, Wiesbaden, 1951.

شام و اسکندریه

و وقتی که پیغمبر به همراهی پدرزن و یار غار خویش ابوبکر و در دنبال یاران و پیروان چندین ساله از بیم آزار قریش زادگاه خود شهر مکه را ترك می کرد و متواری وار به سوی یثرب که او را با گشاده رویی و مهمان نوازی پناه داده بود می رفت در بین کسانی که از شکست و فرار وی شاد و خوشحال بودند هیچ کس گمان نمی برد که هشت سالی دیگر شهر مکه و بتخانه عظیم آن در برابر پیغمبر، همچون شکست خورده بی به زانو در خواهد آمد و حتی بیست سال از این ماجرا نخواهد گذشت که دعوت محمد ص از کرانه های بیابان عربستان هم خواهد گذشت و مداین و بیت المقدس و دمشق و اسکندریه را نیز خاضع خواهد کرد.

اما این چیزی که در خاطر هیچ کس نمی گنجید اتفاق افتاد و معجزه بی خدایی تلقی شد.

در آن زمان در ایران و بیزانس که مغرب آسیا میدان رقابت آنها بود همه چیز از ضعف و انحطاط این دو دولت حکایت می کرد.

در هر دو کشور اختلافات مذهبی، نارضاییها و دشمنیها در بین طبقات مردم پدید آورده بود.

در هر دو جا تاریخ سلسله ها غالباً عبارت بود از يك رشته خیانت و توطئه.

چنانکه تاریخ دولتها نیز چیزی جز تعدی و تحمیل دائم نبود.

در ایران تجمل و شکوه خرد کننده و جور و تعدی بیحساب پادشاهان ضعیف بی‌دوام مملکت را به سوی ورطه سقوط می برد.

چنانکه در بیزانس نیز حال از این بهتر نبود.

اما در همین سالها که ایران سلطنتهای کوتاه خون آلود شاهزادگان ضعیف را پس پشت نهاده بود و بیزانس از غرور غلبه بر ایران و از شادی به چنگ آوردن صلیب مقدس در پوست نمی گنجید از شهر دور افتاده یثرب در آنسوی بیابانهای دیار عرب قوم نسبتاً گمنام تازه یی که قرنهای در ظلمت اهلیت خویش گرفتار نفاق و شقاق مانده بود و به تازگی وحدت کلمه یافته بود در صحنه تاریخ جهان ظاهر شد.

این قوم که با ظاهر خشن و زندگی ساده خویش از غرور و جسارت و شوخ طبعی بهره یی تمام داشت آزادی را از همه چیز بیشتر دوست می داشت و عدالت و مساوات را می پرستید.

در واقع با همین شوق به عدالت و علاقه به مساوات بود که این اعراب حقیر ساده قسمت عمده دنیای متمدن آن روز را که طعمه دولتهای ایران و بیزانس شده بود از کام آنها بیرون کشیدند و حکومت متزلزل ساسانی را در هم نوردیدند و مهمترین متصرفات بیزانس را از دست اخلاف قیصر خارج کردند.

این اعراب که از یثرب بیرون می آمدند منادی اسلام و حامل قرآن بودند و قدرت و وحدت خود را بعد از قرنهای جدایی و اختلاف به همین اسلام و قرآن مدیون بودند.

زیرا چند سالی قبل از این هجوم و ظهور ناگهانی اعراب بود که اسلام در شهر مکه به عنوان دیانتی تازه- دیانت الهی و پیغام خدایی- اعلام شده بود و هنوز يك ربع قرن از پیدایش آن نگذشته بود که نفوذ آن از عربستان گذشته بود و به عراق و شام و مصر راه یافته بود.

درباره فتوح مسلمین و ترتیب و تاریخ آنها البته در روایات اختلاف هست.

بعضی روایات هم از عراق و گزاف خالی نیست، از آن که راویان مسلمان کمتر راضی می شده اند از شکست مسلمین سخن بگویند.

با این همه شك نیست که پیروزیهای اسلام و انتشار سریع آن در جهان قدیم مانند معجزه یی بوده است شگفت انگیز: نه فتوحات رومیها با چنین سرعتی همراه بود نه جهانگیری مغولان تا این حد دوام یافت.

در باب اسباب این پیشرفتهای البته جای بحث هست اما شگفت اینجاست که این فتوحات درست وقتی شروع شد که با وفات پیغمبر اسلام خود در خطر بود و کارهایش آشفته.

هم در مدینه بین انصار و مهاجران اختلاف پدید آمده بود و هم در بیرون آن اعراب از دین برگشته بودند.

ابوبکر که در گیر و دار این اختلافات به خلافت نشست هم دو دستگیهای مدینه را تا حدی پایان داد و هم در سرکوب کردن مرتدان عرب توفیق یافت.

بدین گونه وقتی کار اهل رده تا حدی تمام شد اسلام از بحرانی که هستی یا وحدتش را تهدید می کرد نجات یافت.

بعد ابوبکر فرصت یافت که غزوات پیغمبر را از سر گیرد و به نشر اسلام بپردازد، در شام و ایران.

این کار در واقع هم دنباله کاری بود که پیغمبر خود شروع کرده بود و پادشاهان و فرمانروایان مصر و ایران و شام را به اسلام خوانده بود هم تهیه کاری بود برای بیکارها که اشتغال به جنگ آنها را از اندیشه فتنه و سرکشی منصرف می داشت.

در طرف شام خلیفه در حقیقت دنباله کار پیغمبر را گرفت: در این زمان شام به ضعف و انحطاط افتاده بود و بعد از سقوط غسانیه این سرزمین که عرضه تجاوز و غارت موبک خسرو پرویز شده بود طعمه خوبی بود برای مسلمین.

درست است که شام در این هنگام جزو قلمرو بیزانس به شمار می آمد و هرقل امپراتور بیزانس آنجا را چون میراث رومی خویش می پنداشت اما شامیه از اعراب و غیر اعراب در این زمان مذهب یعقوبی داشتند که ملکای بیزانس آن را کفر و ارتداد می شمردند.

پشتیبانی حکومت بیزانس از کلیسای ملکایی و فشارهای سختی که عمال آنها بر یعقوبیهای شام وارد می آوردند خشم و کین شامیه را می افزود.

از این رو ورود و هجوم مسلمانان برای آنها تهدید و خطر محسوب نمی شد سهلست تا حدی مزده رهایی و امید و آسایش هم بود. و این نکته موجب عمده پیشرفت مسلمین شد در جنگهای شام. و قتی تصمیم خلیفه در ادامه جنگهای شام اعلام شد سیل اعراب داوطلب به سوی مدینه سرازیر شد.

خلیفه اول باری که فرصت یافت سرداران خود را روانه سرحداتی شام کرد هر يك را با لشکری از داوطلبان.

عمرو بن عاص را به سوی فلسطین فرستاد ابو عبیده جراح را به جانب حمص و یزید بن ابی سفیان را هم به شام.

بعد هم افواج مسلمین را که از هر جایی به مدینه می آمدند به شام گسیل می کرد. و قتی مسلمین به حدود شام آمدند ابو عبیده در جابیه فرود آمد در جنوب دمشق و جایی که امراء غسانی در آنجا فرمانروایی کرده بودند.

یزید بن ابی سفیان در بلقاء فرود آمد به حدود عمان امروز، شرحبیل بن حسنه در اردن یا بصری و عمرو بن عاص در عربیه از سرزمین فلسطین.

رومیهای شام هر جا که با این مهمانان ناخوانده برخورد کردند از سادگی رفتار و از شور و حرارت آنها غرق بیم و حیرت می شدند.

يك جا سردار بیزانسی عربی ترسا را از اهل فلسطین پنهانی به اردوی مسلمین فرستاد تا از حال و کار آنها خبر گیرد.

فرستاده، بعد از يك روز و يك شب بازگشت و وقتی سردار بیزانس از وی پرسید که قوم را چگونه یافتی؟ جواب داد: اینها شب به راهبان می مانند و روز به جنگجویان.

اگر شاهزاده شان هم دزدی کند دستش را می برند و اگر نابکاری ورزد سنگسارش می کنند..

رومی چون این سخنان بشنید با بیم و نگرانی گفت: اگر چنین است انسان در زیر زمین باشد به از آنست که در روی زمین باشد و به این گونه مردم برخورد کند (۱).

رومی دیگر در معرکه جنگ از يك سردار عرب پرسید که اگر بیگانه بی به دین شما در آید بین شما چه منزلتی دارد؟ جواب سردار عرب که گفت منزلت همه مسلمانان یکی است رومی را به شگفتی آورده بود و حتی به مسلمانی کشانیده بود (۲).

در واقع همین سادگی و جسارت مسلمانان رومیها را چند بار شکست داد هم در عربیه و هم در چند جای دیگر.

در این زمان هرقل-هراکلیوس-قیصر بیزانس در بیت المقدس بود و میل داشت با مسلمانان مصالحه کند.

از آن رو که در بیزانس گرفتاریها داشت و نمی توانست خود را زیاده در شام مشغول بدارد.

اما رای سردارانش به جنگ قرار گرفت.

رومیها در صدد جنگ برآمدند و به این قصد به حمص فرود آمدند.

از آنجا مقرر شد جهت دفع مسلمانان لشکرها گسیل دارند: برای مقابله با هر دسته یی لشکری قوی.

این تعبیه اسباب وحشت مسلمین شد و در این بین از خلیفه فرمان رسید که مسلمانان يك جاجمع شوند تا مقابله و دفاع آسان باشد.

محل اجتماع هم یرموک تعیین شد کنار شعبه یی از اردن و در حوزه امارت غسانیه.

قشون بیزانس هم در دنبال مسلمین به همانجا آمد درجایی به نام واقوصه و رومیها گرد لشکرگاه خویش خندق کردند و آماده پیکار شدند.

در یرموک دو اردو چند ماه-از صفر تا ربیع الثانی سال ۱۳ هجرت-مقابل هم در ایستادند.

در این میان ابوبکر از مدینه نامه یی هم به خالد بن ولید فرستاد که در عراق بود و از او خواست که با نیمی از لشکر خویش آهنگ شام کند، به یاری مسلمین.

آنچه همراه خالد به شام آمد گویند نه هزار (۹۰۰۰) تن بود و با آنها جمع مسلمین به سی و شش هزار تن می رسید.

ارقام دیگر هم در روایتها هست اما عده بیزانسیها به موجب اخبار دو برابر مسلمین بود و به قولی بیشتر (۳).)

خالد و همراهان در بیابانهای بین عراق و شام سختیها دیدند و چند بار هم با دسته های بیزانس برخورد کردند و پیکار.

در یرموک مشکل عمده مسلمین آن بود که بیزانسیها متحد بودند و همگی تحت فرمان يك سردار.

اما مسلمانان هر دسته برای خود امیری داشت که راضی به فرمانبرداری از دیگران نمی شد.

این کار البته جنگ را دشوار می کرد و وضع مسلمین را به خطر می افگند.

خالد بن ولید که پیغمبر او را سیف الله خوانده بود و در جنگ رده هم کفایت و لیاقتی از خود نشان داده بود با زحمت بسیار توانست این فرماندهان متفرق را قانع کند که به سرکردگی يك تن گردن نهند و خود او به امارت لشکر انتخاب شد. وقتی جنگ آغاز شد پیک مدینه آمد پنهانی با خبر وفات ابوبکر (جمادی الاخری ۱۳ هجری) و خلیفه تازه عمر بن خطاب که از خالد ناخشنود بود-نیز ابو عبیده جراح را به جای او امارت داده بود.

اما ابو عبیده که خبر برای او رسیده بود آن را پنهان داشت تا انتشار آن خالد و یاران را در گیر و دار جنگ با روم دلسرد نکند.

سپاه روم در این هنگام دو سه برابر لشکر مسلمانان بود و تحت فرمان تیودوریوس برادر امپراتور.

اما نیمی از این قشون ارمنه بودند که از بیزانسیها راضی نبودند و دلشان به جنگ نمی رفت.

آخر يك روز گرم و طوفانی بین دو لشکر جنگ در گرفت: جنگی سخت و خونین.

تند باد صحرا هم گرد و غبار بیابان را در چشم و روی رومیها می ریخت.

با این همه فریقین به جان می کوشیدند و جنگ تا قسمتی از شب دوام داشت.

سرانجام شکست بر رومیها افتاد و مسلمین با دادن سه هزار تن تلفات غلبه یافتند.

هرقل که هنوز در حمص بود از جانب خویش امیری آنجا گماشت و خود به انطاکیه رفت.

مسلمین هم قشون بیزانس را که به سوی دمشق می رفت دنبال کردند.

در بین راه باز در جایی-به نام مرج الصفر-بین طرفین جنگ درگرفت: جنگی سخت که گویند آسیاب خون به راه افتاد.

باز هم مطابق روایات مسلمین شکست به رومیها افتاد که از آن جمله بعضی راه دمشق را پیش گرفتند و بعضی به سوی بیت المقدس رفتند.

دمشق در این زمان شهری بود کهن با نام و آوازه بسیار. تا ریخ آن به عهدفرعنه مصر، به عهد ابراهیم و داود، می رسید و قرنهای دراز بود که بیزانس بر آن چون میراث روم قدیم حکومت می کرد.

چند سالی هم پیش از آن که مسلمین به دروازه های آن نزدیک شوند شهر به ست خسرو پرویز-پادشاه ایران- تسخیر و ویران شده بود.

دمشق که قلعه شام محسوب می شد به محاصره مسلمین افتاد.

ابوعبیده جراح سردار مسلمین با یاران و سرکردگانش که از آن جمله خالد بن ولید بودشش ماه تمام شهر را در حصار گرفتند: خالد بن ولید بر دروازه شرقی شهر نشسته بود، ابو عبیده بر دروازه جاییه.

یزید بن ابی سفیان، شرحبیل بن حسنه و ابو درداء نیز دروازه های دیگر را گرفته بودند.

در داخل شهر کشمکشهای مذهبی-بین یعقوبیهای شام و ملکیان بیزانس-تفرقه پدید آورده بود-به سود مسلمین.

یک تن اسقف که در ایام محاصره گهگاه بر بالای حصار شهر می آمد پنهانی با خالد بن ولید وارد مذاکره شد که شهر را واگذارد و برای مردم امان بگیرد با قبول جزیه.

هنگامی که خالد با قرار پنهانی-به اتفاق چند تن از یاران خویش-به شهر درآمده بود تادروازه شرقی را باز کند از سوی دیگر ابو عبیده با جنگ و غلبه به شهر درآمد.

سرکردگان شهر که در يك شب عید سرگرم مستی و عشرت خویش بودند غافلگیر شدند و وقتی بانگ الله اکبر در شهر برآمد دیگر دمشق از دست بیزانس خارج شده بود(رجب ۱۴ و بقولی ۱۵) با سقوط دمشق فرمانروایی روم در شام پایان یافت هر ا کلیوس که در این هنگام در انطاکیه بود از آنجا لشکری روانه شام کرد ظاهرابه امید آن که دمشق را از مسلمین بازستاند.

اما دیر شده بود! لشکر بیزانس در اردن چند بار با مسلمانان برخورد کرد و اگر چه حمص را هم يك چند باز پس گرفت اما دیگر دور بیزانس گذشته بود و امپراطور بیزانس ناچار از انطاکیه راه قسطنطنیه را پیش گرفت.

گویند وقتی به دروازه مرز رسید حتی با تاسف گفت «سرزمین خوبی بود اما برای دشمن» (۵).)

این دشمن عبادت از اعراب بود که از آن پس شام سرزمین آنها شد و چندی بعد مرکز خلافتشان.

بعد از فتح دمشق سایر شهرهای شام يك يك به دست مسلمین افتاد.

ابو عبیده جراح بعلبک و حمص را به صلح فتح کرد و بعد راه ایلیا را پیش گرفت که شهر بیت المقدس بود.

در اجنادین نزدیک بیت المقدس دسته بی از لشکر مسلمانان یک عده از رومیها را سرکوبی کرد.

اما بیت المقدس در مقابل هجوم اعراب بنای مقاومت گذاشت.

بیت المقدس برای مسلمین جایی بود مقدس و پیغمبر یک چند به آنسوی نماز خوانده بود.

معبد عظیم سلیمان اینجا بود و یادگار پیغمبران گذشته با این شهر پیوسته بود و جود رومیها هم که بشارت مسیح را از یاد برده بودند و به پیغمبر خدای نگروده بودند در نظر مسلمین این قدس شریف را می آلود.

ازین رو اندیشه فتح این قبله کهن خاطر مسلمانان را مشغول می داشت و بر می انگیخت.

چند سالی پیش ازین، شهر به دست خسرو پرویز پادشاه نامدار ایران ویران شده بود و بعد هرقل امپراطور بیزانس بدان جا آمده بود تا صلیب عیسی را که از خسرو ایران باز پس گرفته بود-بدان شهر بازگرداند.

شهر مقدس که در مدتی اندک دوبار بین ایران و روم دست به دست شده بود هنوز منتظر سرنوشت مانده بود و این سرنوشت با ابو عبیده جراح و سپاه مسلمانان به سراغش آمد.

ابو عبیده، بیت المقدس را محاصره کرد و محاصره درازا کشید.

اهل شهر حاضر به صلح شدند با این شرط که خلیفه به تن خویش از مدینه بیاید تا صلح با او کرده شود و شهر هم به دست او سپرده آید.

خلیفه آهنگ عزیمت کرد با گرفتاریهایی که داشت و با آن که رای یاران با این عزیمت موافق نبود.

به امراء شام-که سرکردگان مسلمین در اطراف شام بودند-نیز پیام داد که در جاییه با او دیدار کنند.

خلیفه خود با سادگی و بی پیرایگی خاص خویش از مدینه بیرون آمد اما وقتی یاران پیغمبر-سرکردگان مسلمین-را دید که در شام با جامه های دیبا و اسبان یراقدار آمده اند از دیدارشان برآشفت.

از مرکب خویش فرود آمد سنگ برداشت و به جانب آنها انداخت با پرخاش تمام، که در اندک مدت رسم و راه پیغمبر را فراموش کرده ایدو به ساز و پیرایه روی آورده اید.

یاران عذر آوردند که این لباس جنگ است نه از برای خودآرایی.

هم در این جا بود که بلال-مؤذن قدیم پیغمبر-نزد خلیفه آمد و از غفلت و خوشگذرانی امرا که خود خوش می خوردند و مسلمانان را-گرسنه می دارند-شکایت نمود.

خلیفه امیران را ملامت کرد و واداشت که نان عامه را برعهده گیرند و آنها را گرسنه نگذارند.

از جاییه خلیفه راه بیت المقدس را پیش گرفت و مردم شهر به مصالحه پیش آمدند(۱۷ هجری).

شهری که در این چند سال اخیر موبک با شکوه خسرو ایران و هم دستگاه پر شکوه و جلال هر اقلیوس امپراطور بیزانس-را دیده بود با حیرت و اعجاب شاهد ورود فرمانروای مسلمانان شد که باسادگی درویشانه از راه دور می رسید در حالی که فقط یک شتر همراه داشت و جامه بی هم از پشم شتر بر تن.

از برگ و ساز سفر هم چیزی که با خود داشت کیسه بی خرما بود و قدری جو با کاسه بی چوبین و کوزه بی آب.

در مذاکره صلح با نصاری رفتار شایسته کرد.

در مقابل جزیه بی که پذیرفتند به آنها، هم امان داد هم آزادی در اجرای مناسک دینی.

معابد و کلیساهایشان را به آنها واگذاشت و یهود را از اختلاط با آنها منع کرد.

جایی هم معین کرد برای مسجد مسلمین: قبه صخره که بعدها مسجد عمر خوانده شد.

در بیت المقدس با اسقف شهر-نامش سوفرنیوس (۶) -با لطف و حبت سلوک کرد.

گویند خلیفه در شهر با او گردش نمود و معابد آن را تماشا کرد.

چند روز بعدهم به همان سادگی که آمده بود راه مدینه را پیش گرفت.

هنگام بازگشت عمر، قسمت عمده شام و فلسطین در دست مسلمانان بود.

ابو عبیده در حمص بود با لشکریان خویش، خالد بن ولید در قنسرين بود، یزید بن ابی سفیان در دمشق و برادرش معاویه در اردن.

فلسطین و سواحل شام هم در دست مسلمین بود. وقتی که خلیفه به مدینه رسید خالد را معزول کرد و به مدینه فرا خواند.

سبب عزلش هم ظاهرا اسرافهایی بود که او در مال غنایم می کرد شاید هم از ترس شهرت و محبوبیتی بود که او بین لشکر شام یافته بود.

در همین ایام طاعون شام روی داد-طاعون عمواس-و مقارن آن جزیره العرب هم دستخوش خشکسالی شد.

ابو عبیده در این طاعون شام هلاک شد و با او عده دیگری از یاران پیغمبر نیز-چون معاذ بن جبل، یزید بن ابی سفیان، حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، عتبّه بن سهیل، و عامر بن غیلان.

قولی هست که بیش از بیست هزار کس در این طاعون تلف شدند.

خلیفه هم يك بار در گیر و دار طاعون به شام آمد تا در کار مردم بنگرد و میراثهایی را که از آن اهل عمواس بود و میراث خوارها نیز مرده بودند بین بازماندگان قسمت کند و در این سفر نیز سادگی او برای اهل شام مایه اعجاب گشت.

فتح شام و فلسطین که به این آسانی برای مسلمانان دست داد آنها را هم حیثیت بخشید و هم اعتماد به نفس.

از شام راه به ارمنیه و آذربایجان هم گشوده شد و حتی مصر به زودی در قلمرو خلافت درآمد.

فاتح مصر عمرو بن عاص بود از امویها که در جلادت و کفایت از خالد بن ولید-فاتح شام-دست کمی نداشت.

این عمرو که از نام آوران قریش بود در جوانی بارها در شام و مصر با کاروانها سفر کرده بود و به احوال آن سرزمینها آشنایی داشت.

از این رو مکرر از خلیفه درخواست بود تا او را دستوری دهد به فتح مصر: سرزمین حوزه نیل که سالی سه بار محصول برمی داشت و در واقع انبار غله بیزانس به شمار می آمد و غنیترین ولایت تابعه حکومت بیزانس بود.

در این زمان مصر وضعی آشفته داشت و در مردم نسبت به بیزانس حس نفرت و طغیان ظاهر شده بود.

قبطیها که مذهب یعقوبی داشتند از اعمال بیزانس که مذهبشان ملکایی-ارتدوکس بود ناراضی بودند و تعدی و فشارکشیشان ملکایی این خشم و نفرت آنها را می افزود.

چند سالی پیش مصر عرضه تجاوز خسرو پرویز شده بود و فتح مجدد آن برای بیزانس فقط يك در دسر ممتدبی پایان به بار آورده بود.

این احوال از چشم تیز بین عمر-که در گوشه مدینه مراقب اوضاع جهان نیز بود-پنهان نمی ماند.

از این رو در دنبال اصرار و ابرام عمرو عاص خلیفه دستور داد به جنگ مصر، و عمرو عاص با لشکری که در آغاز کار از چهار هزار نفر تجاوز نمی کرد از شام راه مصر را پیش گرفت و همان راه دیرینه را که فاتحان کهن چون کمبوجیه و اسکندر و پیغمبران گذشته چون ابراهیم و یعقوب برای وصول به سرزمین فراغنه طی کرده بودند زیر قدم سپرد. و الی مصر در این زمان قیروس نام-کوروش-بود که چون از قوقاسوس یعنی قفقاز به مصر آمده بود عامه او را قفقازی می خواندند و نزد مسلمین به همین سبب مقوقس خوانده می شد. و ی به فرمان هرقل-هراکلیوس-امپراتور بیزانس به ولایت مصر آمده بود و با عنوان والی بطریق اسکندریه نیز به شمار می آمد.

همین والی بود که پیغمبر او را به اسلام خوانده بود و او برایش هدایا فرستاده بود با ماریه قبطیه.

عمرو که به مصر آمد در سرزمین فراغنه کر و فری کرد در حدود قیوم.

اما در محلی به نام بابلین-در جای ممفیس قدیم-با لشکری قوی مواجه شد و به خطر افتاد.

خلیفه زبیر بن عوام را به یاریش گسیل کرد با پنجهزار لشکری.

در حدود عین الشمس عمرو به لشکر بیزانس چشم زخم سختی وارد آورد.

مقوقس والی مصر با او-که مثل سایر سرداران اسلام و رای جنگ جزیه نیز از دشمن قبول می کرد- از در مذاکره و مصالحه درآمد.

بعد راه قسطنطنیه را پیش گرفت تا گزارش کار را به امپراتور بدهد و از وی رخصت بجوید در باب مصالحه.

هرقل-امپراتور مقوقس را به خیانت متهم کرد و بازداشت.

اما خود هرقل در این بین وفات یافت و پسرش هم بعد از او چهار ماه پیش نماند.

قسطنطین دوم نواده هرقل که به سلطنت نشست یازده ساله بود و وزیرایش هم چنان سرگرم انقلاب داخلی خود بودند که دیگر فرصت مداخله در مصر را نداشتند.

در این میان بابلین هم به دست مسلمین افتاد و حکومت بیزانس نیز دیگر بار قیروس-مقوقس-را به مصر باز فرستاد تا با عمرو عاص مذاکره کند.

قرار صلح نهاده شد بر آن که نصاری جزیه دهند و مسلمین هم آنها را در دین خویش آزاد گذارند و متعرض کلیسا و دین آنها نباشند.

عمرو هم که لشکریانش فزونی یافته بودند و مددها به او رسیده بود با داوطلبها در بابلین مسجد ساخت: مسجد عمرو عاص که هنوز باقی است.

از آنجا که بعدها فسطاط و قاهره به جای آن بنا شد-عمرو راه اسکندریه را پیش گرفت.

اسکندریه در حقیقت دومین شهر در قلمرو بیزانس به شمار می آمد.

بندروسیعی داشت با ناوگان و اسکله و بازارها و مهمانخانه ها.

در يك سوی آن بنای عظیم سراپیوم بود-معبدی که در آن يك پروردگار قدیم مصری پرستش می شد، و در سوی دیگر کلیسای مرقس بود که در روزگار قیصر و کلئوپاترا به عنوان يك معبدرومی آن را برافراشته بودند.

فانوس معروف اسکندریه نیز که روز نور خورشید رامنعکس می کرد و شب از نور خویش راه دریا را روشنی می داد نزدیک دریا سر برکشیده بود و بحق از عجایب دنیای قدیم به شمار می آمد.

مردم شهر مخلوطی بودند از عناصر و اقوام گونه گون: قبطی، یونانی، رومی، سوری، یهودی، حبشی و حتی ایرانی.

آیین مسیح-مذهب یعقوبی-در آنجا غلبه داشت و یهود نیز معابد داشتند و کنیسه های بسیار.

پادگان شهر نزدیک پنجاه هزار نفر بود و مسلمین که حداکثر به بیست هزار نفر بالغ می شدند نه جهازات جنگی داشتند و نه وسایل کافی برای محاصره چنین شهری در دستشان بود.

با این همه عمرو عاص راه اسکندریه را پیش گرفت و يك روز بانگ الله اکبر در کنار با روی شهر طنین افکند.

اسکندریه به صلح فتح شد از آن که در گیر و دار اختلافات و انقلابات آن روزها قبول جزیه برای مردم مطلوبتر بود تا مقاومت و جنگ با اعراب.

شهری که بدین گونه برای عمر و عاص فتح شد در واقع خود ملکی بود آباد که برحسب گزارش فاتح بالغ بر چهار هزار کاخ بیلاقی در آن بود و چهار هزار حمام.

فتح آن نیز چنین آسان و بدون خونریزی دست داده بود.

گویند وقتی بيك عمرو عاص به مدینه رسید-با مرده فتح-خلیفه خوشحال شد و کسی را که حامل فتحنامه بود بنواخت و مهمان کرد: به نان و خرما.

در این ایام چراغ درخشان علم گذشته در اسکندریه دیگر خاموش بود.

از جنب و جوش عقلی و فلسفی بطلمیوس و جالینوس و فیلون دیگر در آن شهر نشانی نمانده بود.

اسکندریه درین هنگام دیگر کتابخانه بی نداشت: کتابخانه معروف بطلمیوس در عهد قیصر سوخته بود(۴۸ ق م) و آنچه هم بعد از آن به وجود آمد به امر تئودوزیوس (۷) (از بین رفته بود) (۳۴۹ م).

این که گفته اند کتابخانه اسکندریه به امر فاتح مصر یا دستور خلیفه عرضه حریق شد و کتابها شش ماه تمام سوخت حمامها بود، افسانه بی است بی اساس که قرنهای بعد-در روایات ابن العبری و دیگران-نقل شد و در مآخذ قدیمتر ذکری از آن نیست.

سه سالی بعد از فتح اسکندریه بیزانس کشتیهایی فرستاد برای استرداد آن.

مردم هم که از رفتار فاتحین ناراضی بودند شهر را تسلیم آنها کردند.

اما این بار قدرت بیزانس دوام نیافت و با آمدن عمرو عاص-که چندی از مصر دور شده بود-چندماه بعد دوباره اسکندریه جزو قلمرو مسلمانان شد.

در دنبال اسکندریه تمام مصر اندک اندک و تقریباً بدون مقاومت عمده بی به دست مسلمین افتاد و ظاهراً اختلافات مذهبی-بین یعقوبیهای مصر و ملکانیان بیزانس-در پیشرفت مسلمانان تأثیر عمده داشت.

از ورای مصر هم مسلمین در سمت مغرب پیشرفت‌ها کردند-تا لیبی و اندلس.

بیزانس هم اگر چند سوریه و مصر را در مقابل اعراب از دست داد این درس را آموخت که در حفظ مرزهای خویش چگونه در مقابل دشمن بایستد.

امایران رقیب بزرگ بیزانس پیش از آن که درسی از حمله اعراب بیاموزد استقلال خود را بکلی از دست داد.

1. ابن اثیر، کامل، ۲/۲۸۶.

ابن اثیر، کامل، ۲/۲۸۳.

3. ظاهراً در بعضی از این روایات در بیان کثرت سپاه بیزانس و قلت همراهان خالد بعمد تا حدی مبالغه شده است، و آن زمانها در يك جنگ سرحدی گویا هیچ يك از طرفین چنان قوایی رانمی توانسته است نگهداری یا تجهیز کند.

در باب تاریخ وقوع جنگ یرموک هم روایات مختلف است و احتمال آن که واقعه قدری دیرتر-در سال ۱۵ هـ- روی داده باشد بیشترست.

رجوع شود به تاریخ ایران بعد از اسلام، تالیف نگارنده ج ۱/۳۶۹.

4. عبارت بدرود را ابن العبری چنین نقل کرده: سوزی سوری یعنی بدرود ای شام.

مختصر الدول ۱۰۲.

5. بلاذری، انساب الاشراف ۱۸۶.

6. Sophronius 7.

Theodosios

اسلام در ایران

ایران در آن ایام گرفتار ضعف و انحطاط بود.

بعد از خسرو پرویز سلطنت دست به دست می گشت و فره ایزدی پادشاهان ضعیف را ترك کرده بود.

در مدت چهار سال هشت تن از این پادشاهان ضعیف بر تخت برآمدند بی آن که کفایتی نشان دهند، در حفظ آن.

بعضی از آنها کودکانی بودند که آیین مملکتداری نمی دانستند و غالباً بازیچه درباریان و نزدیکان می شدند.

دو تن زنان بودند که هر چند در حفظتاج و تخت خویش مردانه هم کوشیدند در آن بی سامانیها توفیقی حاصل نکردند.

يك تن نیز غاصبی بود که با زور و فشار بر تخت نشست اما به دست نجبا هلاک شد.

تمام این پادشاهان آلتی بودند در دست نجبا و بزرگان که خود آنها دچار تفرقه بودند و فساد.

نارضایی عامه که بار سنگین تجمل و مالیات دولت بر دوش آنها بود نیز بر ضعف و انحطاط ملك می افزود.

آتشگاه هم در ضعف و فساد خویش اشتباهی تمام داشت برای بلعیدن اوقاف و اموال کسان.

یزدگرد سوم که تقدیر او را آخرین پادشاه ساسانی کرده بود هم جوان بود و آن قدرت را نداشت که بتواند ازین ضعف و انحطاط روزافزون جلوگیری کند.

ضعف و سست رایی که بر احوال او چیره بود سبب می شد که نه موبدان را بر او امیدی باشد نه عامه را اعتمادی.

خبر پریشانی وضعی که بر ملك خسروان چیره گشته بود در این زمان به اعراب بدوی هم که در مجاورت مرزهای ایران می زیستند رسیده بود.

این بدویها که در کناره صحراهای واقع در سرحدهای غربی ایران زندگی می کردند رفته رفته به آبادیها و دیه های مجاور سرحد دستبردهایی شروع کردند.

از آن جمله قبیله یی چند از اعراب ربیعه بودند که بکر بن وائل خوانده می شدند و در نزدیک فرات جای داشتند.

اینها در هر فرصت که دست می داد بر آبادیهای ایران می تاختند.

بعد هم که مورد تعقیب می شدند به صحرای عربستان پناه می جستند.

مقارن شروع ضعف و انحطاط ایران دو تن از سران این قبیله ها-مثنی بن حارثه شیبانی در حدود حیره و سوید بن قطبه در نزدیک ابله-پیوسته در کناره های خاك ایران تاخت و تاز می کردند و چون با پریشانیها و بیسامانیها که بود تعقیب آنها ممکن نمی شد جسارتشان هر روز می افزود.

دولت حیره هم که سابقا برای جلوگیری از همین تجاوزات بدویها به ایران خدمت می کرد از سوء سیاست خسرو پرویز در این هنگام از میان رفته بود.

مثنی جسورتر بود و هشیارتر به همین جهت در این غارتهای سرحدی از سوید بن قطبه شهرت و آوازه بیشتر یافت.

بعلاوه مقارن پایان جنگهای رده اسلام آورد و در مدینه خرابی اوضاع ایران را برای خلیفه باز نمود و او را به جنگ با ایران تشویق کرد.

باری با قبول اسلام مثنی خود را به مسلمین بست تا در تاخت و تازها و راهزنیهای خویش مدینه را نیز پشت سر خود داشته باشد.

ابوبکر هم که او را به جنگ رخصت داد در دنبال او خالد بن ولید را روانه کرد و به مثنی نوشت که در برخورد با ایرانیان از خالد فرمانبرداری کن و بدین گونه ابوبکر در همان حالی که در شام و فلسطین به نشر و توسعه اسلام اشتغال داشت در عراق و حیره نیز خود را به جنگ با ایران مشغول کرد بی آن که برای این جنگ آمادگی درستی داشته باشد یا نقشه یی روشن.

در عراق و سواد خالد چند بار با دسته هایی از مرزداران ایران تلاقی کرد و زد و خورد.

در بعضی جاها وقتی با شهرها و آبادیهای سرحدی مصالحه می کرد غالباً آنها شرط می کرد که برای اعراب جاسوسی کنند و آنها را در راهها و کارها دلالت کنند و هدایت (۱).)

در هر حال کار عمده‌ی‌ی که خالد در عراق انجام داد فتح حیره بود، آن هم به صلح.

خالد پیش از آن که به دروازه حیره رسد پسر مرزبان حیره را که به دفع او رفته بود مغلوب کرده بود و کشته.

مرزبان حیره هم-نامش آزاده-از پیش او گریخته بود.

مردم حیره شهر را بستند و در قلعه‌های خویش آماده مقاومت شدند.

خالد شهر را محاصره کرد و کار بر اهل شهر سخت شد.

در زد و خوردها که روی می داد عده‌ی‌ی از اهل حیره کشته شدند و مردم به ستوه آمدند.

بزرگان قوم که به قلعه‌های خویش پناه بسته بودند و عامه را به جنگ می فرستادند مورد نفرت و خشم عامه شدند که هر روز در اطراف قلعه‌ها جمع می شدند و از ضرورت صلح و تسلیم دم می زدند.

آخر قلعیان دست از مقاومت کشیدند و حاضر به مصالحه شدند.

به موجب يك روايت، پیری فرتوت-اما چالاک و زبان آور-از نصرانیان حیره به مذاکره آمد و در این باب با خالد گفتگو کرد. را ویان گویند که این پیر پاره‌ی‌ی کاغذ در دست داشت، چیزی در آن پیچیده.

خالد از وی پرسید که آن چیست؟ گفت زهر است با خویشتن دارم تا اگر صلح به سزا انجام نیابد این زهر بخورم و بمیرم و با بیحرمتی نزد قوم بازنگردم.

خالد آن زهر از او بستند و بر کف دست خویش ریخت و به نام خدای بخورد که او را هیچ زیان نکرد.

پیر حیره خیره گشت و چون نزد قوم بازگشت گفت این مرد گویی آدمی نیست کاغذی زهر کشنده خورد که اندکی از آن هرکس دیگر را هلاک می کند.

جزئیات مذاکرات این پیر را-که عبدالمسیح یا عمرو بن عبدالمسیح نام داشت-با خالد، اهل روایات ضبط کرده اند و البته از رنگ افسانه خالی نیست و گفته اند زهر خوردن خالد در وی و در اهل حیره تأثیری تمام کرد چنانکه قوم از مسلمانان بشکوهیدند و صلح به مراد خالد برآمد.

قرار بر آن شد که اهل حیره جزیه‌ی‌ی بدهند-سالانه هشتاد و چهار هزار و به قولی دویست و نود هزار درهم، بر مسلمانان نشورند و از کار دشمنان هر چه آگاهی یابند به مسلمانان باز نمایند.

صلحنامه‌ی‌ی هم در این باب امضاء شد در ماه ربیع الاول سال دوازده هجری.

خالد مزده فتح را با جزیه و هدایا به مدینه نزد ابوبکر فرستاد.

اما فتح حیره-هر چند در واقع تسخیر يك شهر سرحدی مهم بود-نه فاتحان را هنوز به طمع تجاوز به ایران انداخت نه ایرانیان را از اعراب به اندیشه افگند.

خالد هم به دستور خلیفه بی آن که به فکر حمله به ایران باشد همچنان در حدود فرات-بین اعراب لزاری و آتشیستان آن حدود-به تاخت و تاز پرداخت.

چنان که انبار و عین التمر را گرفت و در نواحی غربی فرات کر و فری تمام کرد.

اما خلیفه که از گرفتاریهای مسلمین در فلسطین و شام آگاهی یافته بود و درگیری با ایران را هم در يك جبهه دوم چندان مصلحت نمی دید فرمان داد تا این سیف الله با نیمی از لشکر خویش از عراق راه شام را پیش گیرد و در یرموک به مسلمین پیوندد.

چون خالد عازم شام شد در عراق مثنی بن حارثه ماندبا نیمی از لشکر.

اما دهقانان سواد-به دستور و تحریک رستم فرخزاد سردار ایرانی بنای حمله به اعراب را گذاشتند و وضع مسلمین در سواد و عراق به خطر افتاد.

مثنی به خفان-منزلگاه دیرین خود در کرانه صحرا-عقب نشست و از آنجا هم به مدینه رفت تا از خلیفه رخصت جنگ بگیرد با لشکر و عدت.

گویند هنگام ورود او به مدینه ابوبکر بیمار بود و در بستر مرگ سفارش کرد که مسلمانان، عراق را ضایع نگذارند. و قتی عمر بن خطاب-خلیفه دوم-اهل مدینه را به کار عراق تحریک کرد و عده پیروزی و غنیمت داد مردم در قبول این جنگ در تردید بودند به سبب وحشت از مقابله با ایرانیها.

خلیفه در خطبه بی که خواند گفت که خداوند مسلمانان را و عده ملک قیصران و گنج خسروان داده است برخیزید و جنگ با ایران را ساز کنید.

مردم چون اسم ایران را شنیدند ساکت شدند و کسی داوطلب نشد.

می گویند در این حال مثنی برای مردم صحبت کرد:ضعف و فتوری را که در کار ایرانیها پیش آمده بود بیان داشت، و جنگ با ایران را آسان و خوار مایه فرا نمود.

خلیفه هم تاییدها کرد و وعده های خوب داد.

با این همه چند روزی طول کشید تا عده بی برای این اقدام آماده شوند و ابو عبید بن مسعود ثقفی که برای این کار شور و شوقی نشان می داد در راس این عده قرار گرفت.

یاران ابو عبید مخصوصا در اوایل کار محدود بود-تقریبا هزار نفر-و هر چند در طول راه هم کسانی به او پیوستند لیکن جنگ خطیر بود و داوطلب کم. و قتی ابو عبید به عراق رسید يك چند در حیره آسود و در چند زد و خورد هم که کرد ظفر یافت و از غارت غنیمتها به دست آورد.

لیکن در محلی به نام قس الناطف-نزدیک محل کنونی کوفه-با بهمن جادویه برخورد، سردار و مرزبان ایرانی.

محل تلاقی کرانه غربی فرات بود جایی که جبری بر فرات زده بودند.

ابو عبید از جسر گذشت و در آن سوی جسر بین دو لشکر جنگی سخت در گرفت.

در لشکر بهمن فیلی چند بود و دیدار مهیب آنها اسبان تازی را می رمانید.

ابو عبید یاران را واداشت تا به فیلان حمله برند و خود به فیل سفید زخمی زد.

فیل از آسیب زخم بشورید و عرب را با خرطوم در ربود.

بعد او را به زمین افکند و در پای خویش فرو مالید.

چند تن دیگر از دلیران عرب از حمله فیلان صدمه دیدند.

بعضی از آنها ترسیدند و در صدد فرار برآمدند.

بعضی دیگر جسر را بریدند تا فراریان مجبور به مقاومت شوند اما ممکن نشد.

مثنی بن حارثه به موجب بعضی روایات در جلوی دشمن ایستاد تا اعراب بهر طریق می شد با کمک بومیان جسری دیگر بستند و به سلامت از آن عبور کردند.

گویند نزدیک چهار هزار کس از مسلمین در این واقعه هلاک شدند-رقمی که ظاهراً از مبالغه خالی نیست.

اما به هر حال مثنی هم که در جنگ دلاوری بسیار از خود نشان داد مجروح شد و اعراب فراری راه مدینه را پیش گرفتند و واقعه جسر-که شکست و فرار را بر مسلمین وارد آورد-چهل روز بعد از یرموک شام واقع شد و فراریان جسر که به مدینه آمدند از شرم روی در نهفتند.

فقط يك سال بعد بود که توانستند شکست را جبران کنند آن هم در واقعه بویب، نهری در نزدیک فرات.

در این جنگ مثنی سردار عرب با مهران نام سردار ایرانی که عنوان امارت حیره داشت برخورد.

این بار وجود فیلهای ایران موجب وحشت نشد و جنگی سخت روی داد.

مثنی هر چند برادر خود مسعود را از دست داد اما هم تلافی واقعه جسر را کرد هم غنیمت بسیار به دست آورد.

کشتگان لشکر مهران بسیار بود و خود مهران هم در بین آنها.

اعراب بدین گونه در بویب شکست جسر راتا حدی جبران کردند.

با این همه زد و خورد های سرحدی و محلی، جنگ عمده بی که مسلمین را در مقابل ایرانیها قرار داد چندی بعد اتفاق افتاد-در قادسیه نزدیک حیره که در حکم دروازه شاهنشاهی ایران بود.

سردار عرب سعد بن ابی وقاص بود از یاران و خویشان پیغمبر-مردی دلیر و کار دیده.

عمر، خلیفه پیغمبر که او را با لشکر مسلمین به این جنگ فرستاده بود تا چند فرسخ راه وی را بدرقه کرده بود.

فرمانده سپاه ایران رستم فرخ زاد بود از نجبای بزرگ و در مداین برای جنگ با عرب تدارک بسیار دیده بود.

سعد بن ابی وقاص که از مدینه بیرون آمد تا قادسیه هر چه توانست در راه غارت و دستبرد کرد.

در قادسیه توقف سعد و مسلمین دراز شد و تاخت و تاز آنها در اطراف برای مردم موجب ملال و شکایت.

رستم سردار ایرانی هم که می پنداشت اعراب از بی برگی و گرسنگی باز خواهند گشت در شروع جنگ تردید داشت و گمان می کرد که با مذاکره و بیخونریزی کار به پایان خواهد رسید. وی که وجود بادیه را برای اعراب پناهگاه و سپری می دید و گمان می کرد که تازیان بعد از شکست هم ممکن است از بادیه بتازند و غارت و دستبرد بزنند و باز به بیابان بگریزند ظاهراً معتقد بود که باید آنها را به نوعی راضی کرد و از خیال تجاوز باز داشت.

این البته اندیشه رستم بود اما یزدگرد پادشاه ساسانی در جنگ اصرار داشت و گویند رستم را تهدید کرده بود که اگر زودتر به جنگ عرب نرود شاه به تن خویش عزیمت خواهد کرد.

رستم ناچار از تیسفون بیرون آمد و در آن سوی قادسیه در جایی به نام عتیق یا دیر اعرولشکرگاه زد.

سی زنجیر فیل داشت و سی هزار لشکری.

بیش از چهار ماه دو لشکر در مقابل هم بودند و هر دو از شروع جنگ اجتناب می کردند.

در این مدت از دوطرف فرستادگان در رفت و آمد بودند.

رفتار ساده و بی اعتنا و گفتار صریح و گستاخ این اعراب در طی مذاکرات برای ایرانیها همواره مایه اعجاب می نمود.

از آنکه اختلاف و تضادی را که بین احوال و اطوار دو قوم بود به خوبی جلوه می داد. وقتی فرستاده سعد به درگاه رستم می آمد دستگاه سردار ایران در آکنده بود از شکوه و تجمل: دسته های قراولان بود با جامه ها و سلاح های پر زرق و برق، تختهای زرین بود با بالشهای گوهر نشان، اسبهای نژاده با زین و ستام گرانبها بود، و فیلان عظیم با جلال و هیبت تمام.

اما عرب بدوی با جامه ساده و پینه دار می آمد: شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته.

شترش را نزدیک درگاه رستم می بست بی اعتنا و بی ترس پیش می رفت.

نزدیک رستم می ایستاد بر نیزه تکیه می کرد و فرش گرانبهای درگاه را با آهن بن نیزه خویش سوراخ می کرد.

بی تعارف، بی تملق، و گستاخ وار باسردار سخن می گفت: سخنها درشت و گاه تلخ و سرزنش آمیز.

این طرز برخورد، ملازمان و سپاهیان رستم را به شگفت می انداخت و گاه خشمگین می کرد.

غالباً به سرو وضع اعراب می خندیدند آنها را به دیو و زاغ و روباه تشبیه می کردند شمشیرهای کوتاه ایشان را مسخره می کردند نیزه هاشان را به دوک پیرزنان مانند می کردند و اعراب به این خنده ها و طعنه ها جوابهای صریح می دادند: تند و گزنده.

حتی يك بار وقتی خود رستم به يك عرب که نیزه بی در دست داشت گفت این دوک که در دست تست به چه کار آید؟ عرب جواب داد که پاره آتش اگر هم کوچک باشد سوزنده هست.

عرب دیگر در جواب کسی که به او گفته بود غلاف تیغ تو زیاد کهنه است جواب داد: غلاف اهمیت ندارد تیغ است که باید هنر خود را نشان دهد.

مغیره ابن شعبه که يك بار از اردوی سعد جهت مذاکره آمد گستاخ پیش رفت و بی دستوری در کنار رستم نشست. وقتی حاضران بر این بی ادبی وی اعتراض کردند گفت در بین ما هیچ کس بنده دیگری نیست.

اگر شما خود بعضی برای بعضی دیگر بنده آید و فرو دست بایداز نخست به من بگویید.

عربی دیگر نامش ربیع بن عامر در جواب کسی که آنها را گداو گرسنه خوانده بود و جامه های ژنده و خوردنیهای ساده آنها را به رخشان می کشید فت شما ایرانیها کار خور و نوش را بزرگ گرفته آید و ما آن همه را به چیزی نداریم.

این گفت و شنودها در لشکر رستم و شاید در خود او نیز نسبت به این اعراب ساده و حقیر حس اعجاب و وحشت برمی انگیخت و نشان می داد که مهمانان ناخوانده به آسانی مغلوب شدنی نخواهند بود.

اما مذاکرات بی نتیجه ماند و لازم آمدکه داوری را به شمشیر واگذارند.

در قادسیه صفوف سپاه ایران در کناره نهر عتیق بود و صف مسلمین بر دیوار قلعه بی به نام قدیس.

در این محل جسری هم بر روی فرات وجود داشت اما چون مسلمین سر جسر را گرفته بودند رستم فرمان داد تاسدی از نی و گل بر عتیق ساخته شد و سپاه ایران از آن گذشت.

جنگ که آغاز شد چهار روز طول کشید که اعراب هر روز را به نامی دیگر خوانده اند.

سعد در تمام مدت جنگ به سبب دمل یا عرق النسا که داشت به میدان نیامد.

از بالای میدان راتماش می کرد و فرمان می داد.

در روز دوم به مسلمین کمک رسید و تا حدی سبب نگرانی ایرانیها شد.

روز دیگر تند باد و طوفانی سخت شن و خاک صحرا را به چشم ایرانیان ریخت.

با این همه شب چهارم جنگ تا صبح دوام یافت.

روز آخر رستم به دست يك عرب-نامش هلال بن علفه-کشته شد و سپاه او روی به فرار نهاد.

در طی جنگ از دو طرف تعداد زیادی کشته شد اما از ایرانیها بسیاری به دست اعراب اسیر شدند و غنیمت فراوان هم به دست آنها افتاد.

از جمله غنایم بنا بر مشهور درفش کاویان بود که آن را با دیگر غنایم به مدینه فرستادند با بشارت فتح و اقعہ بعد از بویب اتفاق افتاد در سال چهارده هجرت و شاید اندکی دیرتر: جمادی الاولی از سال ۱۶ هجرت.

چند ماه بعد سعد دنبال هزیمتیان تاخت: به سوی مدائن.

این مدائن مجموعه هفت شهر بود نزدیک هم که از آن جمله تیسفون مهمتر بود و پایتخت بزرگ دولت ساسانی. و قتی فراریان به داخل مدائن درآمدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بر درمدائن خیمه زدند.

پایتخت کسری به محاصره افتاد و محاصره نزدیک دو سال طول کشید.

اعراب در این مدت دو دفعه خرمای تازه خوردند و دو بار قربانی کردند امامدائن رفته رفته گرفتار پریشانی و وحشت شد و در دنبال آن دچار قحطی. و قتی یزدگرد تصمیم گرفت از مداین بیرون رود تا در حدودی جبال-زاگرس-تدارک حمله و جنگ ببیند ناراضیهای مداین اعراب را تشویق و راهنمایی کردند به تسخیر شهر.

شاه از مداین رفته بود و شهر تقریباً خالی مانده.

سعد وقاص اسب براند و به آب زد لشکریان هم در پی او به آب در شدند و از دجله عبور کردند.

نگهبانان شهر چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند بانگ در دادند که: دیوان آمدند! دیوان آمدند! بر دروازه شهر جنگی بین اعراب و نگهبانان درگرفت که مانع از تسخیر آن نشد.

نیمه شب نگهبانان شهر را فرو گذاشته از دروازه شرقی به سوی جلولا رفتند و سعد با یاران به شهر درآمد.

در ورود به تیسفون سعد به شکرانه فتح نماز خواند: هشت رکعت. و قتی هم به ایوان کسری-که در آن باغها و بستانهای دلگشای کهن چون بیصاحب و متروک مانده بود-فرا رسید از قرآن آیه بی خواند: (کم ترکوا من جنات و عیون،) که بسیار مناسب بود.

در تیسفون غنایم بیکران به دست سعد افتاد در حالی که ذخایر ثروت را یزدگرد و نگهبانان شهر با خود برده بودند.

آنچه باقی مانده بود وقتی بین جنگجویان عرب-که گویند در این هنگام عده شان به شصت هزار تن می رسید- به غنیمت تقسیم شد به هر نفر دوازده هزار در هم رسید: مبلغی که برای يك جنگجوی عرب ثروتی کامل محسوب می شد.

در بین آنچه به مدینه فرستاده شد جامه های زربفت بود و ظروف قیمتی و گوهرها و سلاحها.

فرش گرانبهایی که بهار خسرو خوانده می شد هم در ضمن این غنایم بود: شصت ذراع در شصت ذراع.

خلیفه امر کرد فرش را پاره پاره کردند و آن همه را به مسلمانان مدینه داد.

گویند يك پاره از آن بعدها به بیست هزار در هم فروش رفت.

بدین گونه بود که گنجهای خسروان آن گونه که پیغمبر به اعراب و عده داده بود با فتح تیسفون به دست آنها افتاد و تخت و تاج لرزان یزدگرد هم در برابر شور و شوق فاتحان تازه از خطر نجست.

چندی بعد در جلولا- نزد يك خانقین امروز- برخورد دیگری بین مسلمین و قوای ایران روی داد.

آنجا سرداران ساسانی هنگام عقب نشینی به داخل ایران يك بار دیگر قبل از جدایی جمع شدند.

نیروهای پراکنده خود را که در حال پراکندگی و گریز بود گرد آوردند حتی از اصفهان و جبل نیز پاره یی لشکر به یاریشان آمد.

سعدچون از ماجری خبر یافت عده یی از لشکر خویش را فرستاد تا در برابر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشکرگاه سازند.

سرانجام جنگ شد: جنگی سخت که در آن باز شکست به ایرانیها افتاد.

غنیمت بسیار هم نصیب اعراب شد با اسیران بسیار-خاصه زن و دختر.

گویند عمر از کثرت این اسیران نگران شد و مکرر می گفت از فرزندان این زنان که در جلولا اسیر شده اند به خدا پناه می برم.

مقارن این فتحها ابو موسی اشعری هم که در بصره بر لشکر مسلمین امارت داشت در خوزستان پیشرفتهایی کرد.

حتی در شوشتر خیانت ناراضیها شهر را که خودبارویی محکم داشت تسلیم عرب کرد و هرزمان حاکم خوزستان هم اسیر شد.

او رابه مدینه فرستادند با سیصد کس دیگر.

داستان ملاقات هرزمان با خلیفه مسلمین عبرت آمیزست و معرف تفاوت حال بین اعراب و ایرانیها.

گویند وقتی هرزمان رابه مدینه درآوردند ساز و جامه قیمتی داشت.

او را به مسجد بردند تا خلیفه را ببیند.

عمر در مسجد خفته بود و تازیانه بزیر سر داشت.

هرزمان پرسید، امیر مؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته است.

گفت پرده دارانش کو؟ گفتند نه پرده داری دارد نه دربانی و نه دبیری.

گفت این چنین کس مگر پیغمبر است.

در این هنگام عمر از خواب برآمد و هرزان را بشناخت.

هرزان که ضمن يك خدعه-داستان آب خوردن خویش-از خلیفه زنهار یافت مسلمان شد و چند سال بعد به تهمت آن که مگر در قتل عمر دست داشته است به دست عبید الله پسر خلیفه مقتول کشته شد.

باری با اسارت و شکست او خوزستان و فارس هم جولانگاه اعراب شد.

ازین رو برای یزدگرد-پادشاه فراری-نه در جبال مامنی ماند نه در خوزستان و فارس.

آخرین پادشاه ساسانی وقتی از تیسفون-با موکب پر تجملی که نزدیک سه هزار تن خادمان و کنیزان و خوالیگران همراه داشت-بیرون می آمد ظاهراً نزد خود گمان می کرد این اعراب به سواد عراق خرسند می شوند و آنچه را در ماورای جبال زاگرس هست به او واخواهند گذاشت.

اما وقایع جلولا و خوزستان این اندیشه را از سرش بیرون کرد.

ازین رو در عین نومیدی و پریشانی يك بار دیگر تصمیم گرفت به جنگ: آخرین جنگ.

برای این مقصود به همه سرداران و مرزبانان پیغام فرستاد تا وی رابه مال و لشکر مدد کنند و طولی نکشید که از همه جا لشکر در رسید و به امر یزدگرد در نزدیک همدان سپاهی بزرگ-نزدیک صد و پنجاه هزار کس- جمع شد، به این قصد که از راه حلوان بر اعراب بتازد آنها را از مداین براند و در کوفه-که بعد از فتح حیره و قادسیه به دست اعراب درست شده بود و لشکرگاه قوم بود-اعراب را بکلی تار و مار کند.

این خبر برای مسلمین اسباب نگرانی شد.

سعد وقاص-و به قولی عمار یاسر که به جای وی امارت کوفه را داشت-چون ازین واقعه آگاه شد نامه یی به عمر نوشت و حالی را که رفته بود باز نمود.

خلیفه در مسجد در این باب با مسلمانان رای زد و سختی حال را بیان کرد و یاری خواست.

پیشنهاد شد که خلیفه به سپاه شام و یمن و عمان و بصره بنویسد تا هر کدام سه یکی از عده خویش را به کوفه فرستند و این همه، به همراه سپاه کوفه به تلاقی دشمن روند.

عمر این سخن را پذیرفت آنگاه گفت اکنون کسی را فرمانده این سپاه کنم که طعمه این قوم نباشد.

پس نعمان بن مقرن را که در کسکر عامل خراج بود به امارت گزید و فرمان داد که اگر نعمان کشته شد حذیفه بن الیمان امیر باشد و اگر حذیفه به قتل آمد جریر بن عبد الله و قتی مسلمین آماده شدند که آخرین ضربت را بر ایران وارد آورند از راه کوفه به داخل فلات آمدند.

سردار ایران فیروزان-و به روایتی مردانشاه-نام داشت و ساز و برگ بسیار فراهم آورده بود با سپاه بسیار.

دو لشکر در نزدیک نهاوند در جنوب همدان خیمه زدند و يك چند در برابر یکدیگر ماندند.

اما ایرانیها در شروع جنگ اصراری نداشتند و هر روز نیز به آنها از هر سوی کمک می رسید.

مسلمین نگران شدند و برای آن که جنگ را آغاز کنند آوازه در افگندند که خلیفه در مدینه مرده است و سپاه عرب جنگ ناکرده باید بازگردند. و قتی با این خدعه اعراب آهنگ بازگشت کردند ایرانیها از سنگرها بیرون آمدند تا تازیان را دنبال کنند.

این اقدام سبب شد که قوم پراکنده شوند و اعراب برگشتند و با آنها در آویختند.

جنگی که روی داد سه روز طول کشید و از هر دو سوی عده زیادی کشته شد.

نعمان در جنگ مقتول شد و حذیفه جنگ را دنبال کرد.

ایرانیها شکست خوردند و فرار کردند.

اهل نهاوند هم حصاری گشتند اما عاقبت راضی شدند به صلح.

در جنگ غنیمت بسیار به چنگ مسلمین افتاد و از آن جمله بود گنج نزارگان از خزائن کسری.

فتح نهاوند-سال ۱۹ و به قولی ۲۱ هجری- را اعراب فتح الفتوح خواندند زیرا که بعد از آن دیگر هیچ مقاومت منظم و متحدی در مقابل مسلمین صورت نگرفت.

یزدگرد پادشاه برگشته بخت متواری شد و نومید و، شهرهای ایران هم تقریباً بی دفاع یا در دنبال مختصر مقاومتی يك يك به دست مسلمین افتاد.

چند سال بعد یزدگرد که دنبال سرنوشت از شهری به شهری می رفت و همه جا در جستجوی امیدی و پناهی می گشت در مرو به تحریک مرزبان آنجا در آسیای کشته شد و شهرهای ایران اندک اندک به دست اعراب افتاد به جنگ یا به صلح.

بدین گونه ایران و بیزانس در اندک مدت در مقابل اسلام تسلیم شد.

دعوت پیغمبر که فرمانروایان این دو کشور آن را بی اهمیت گرفته بودند در قلمرو آنها انتشار یافت و وعده او که گنج کسری و ملک قیصر را به مسلمین مژده داده بود به انجام رسید.

بی هیچ شك سرعت و ثباتی که با فتوحات مسلمین همراه بود در تاریخ جهان سابقه نداشت.

از این رو بعضی آن را معجزه خدایی خواندند که همه چیزها به تقدیر و مشیت اوست.

از نظر مورخ، اسلام بیشک معجزه بی همراه داشت اما این معجزه آن بود که درست به موقع خود ظاهر شو نه زودتر و نه دیرتر: در موقعی که در عربستان بت پرستی و پراکندگی جز آن که منجر شود به خدا پرستی و یگانگی هیچ راه دیگر در پیش نداشت و در بیرون عربستان هم دنیای ایران و بیزانس چنان از بیداد اقویا و اختلافات کاهنان در فشار بود که در برابر نیروی اسلام مقاومتش ممکن نمی نمود. تا مل در جهات و اسباب فتوحات اعراب نیز از نظر مورخ اهمیت تمام دارد.

محرک عمده اعراب در اقدام به این مهاجمات در درجه اول بی هیچ تردید فقر و گرسنگی قوم بود.

این گرسنگی هم که اخبار و قراین بسیار بر وجود آن گواه است تا حدی به سبب نقصان کشاورزی پیش آمده بود.

خاصه که از يك قرن پیش به سبب ضعف حکومت وضع آبیاری در جنوب جزیره خلل یافته بود و نفوس انسانی که ناچار از یمن به حجاز مهاجرت کرده بودند در معرض تلف و خطر بودند و مدتها بود که در جستجوی آب و گیاه قبایل عرب را از هر جا به سوی مرزهای فلسطین و شام و عراق و سواد می راند.

نشر اسلام و مجاهده در راه دین خدا هم محرك ديگر بودمخصوصا که این کار اعراب را از فکر ارتداد و اختلافات باز می داشت و آنها را در مقابل خطرهایی که از جنگ ناشی می شد-متحد و یکدل نگه می داشت.

بعلاوه جنگ مقدس بود و حتی کشته شدن در آن ثواب شهادت داشت و مرده بهشت.

البته ضعف و فسادى که در حکومت بیزانس و ایران پدید آمده بود نیز تاثیر عمده یی داشت در آماده کردن قوم برای این گونه مهاجمات.

گذشته از اینها فکر غنیمت هم اعراب را دلیر می کرد و کسانی که در جزیره خویش به سختی و گرسنگی خو کرده بودند برای به دست آوردن غنیمت از مرگ هم-که خود به هر حال راحت بودروی گردان نبودند.

از يك سوى در جزیره تعداد مسلمانان روز به روز می افزود و داوطلب برای جهاد زیاد می شد و از سوى ديگر اعرابی که در مجاورت مرزها مرزهای عراق و شام-بودند و آنجا کارشان راهزنی و غارت بود مسلمانان رابه جنگهای سرحدی می کشانیدند.

خلیفه هم مسلمانان را به این جنگها تشویق می کرد تا هم شکمهاشان را سیر بدارد هم کاری برایشان فراهم کند.

البته شیوه جنگ کردن اعراب نیز با آنچه نزد رومیها و ایرانیها متداول بود تفاوت داشت و برای مقابله با آنها دولتهای پوشالی عرب-غسانیه در شام و لخمیه در حیره-که با شیوه جنگ و گریز عربی و با اسلحه آنها آشنا بودند وجودشان مفیدتر بود تالشکریان سنگین اسلحه ایرانی و بیزانسی.

اما غسانیه دیگر قدرتی نداشتند؛ دولت حیره هم از چندی پیش برافتاده بود و اعراب سبک اسلحه که تمام سلاحشان بار شترشان می بود در مقابل سپاهیان سنگین اسلحه ایران و بیزانس به آسانی می توانستند از شیوه جنگ و گریز خویش نتیجه بگیرند.

با این عوامل که برای مسلمانان حاصل بود شور و شوق فرماندهان دلیر و مساوات و عدالتی که خلیفه همه جا مراقب اجرای آن بود اعراب را در این فتوحات کمک می کرد و از این رو بود که هنوز ربع قرن از هجرت پیغمبر نگذشته،بانگ اذان و نام محمد ص از فراز مناره ها و منبرها درشرق و غرب دنیای عرب بلند شده بود و حتی در عهد خلافت عثمان و علی نیز باآن همه پریشانیها این پیشرفتها دوام داشت.

بلاذری انساب الاشراف ۳۴۰-۳۳۹

دوره آشوب

خلافت عثمان(۳۵-۲۴هـ) .که خود از طایفه قریش و از خاندان امیه بود هرگونه امید انصار را در باب تفوق مدینه بر باد داد و به اشراف قریش فرصت داد که در کار اداره جامعه اسلامی-جامعه یی که خود و پدرانشان سالها با آن مبارزه کرده بودند امتیازی را که به هیچ وجه مستحق آن نبودند به دست آورند و کسانی را که به نام سابقین و مهاجرین و انصار در مدینه مزیتی داشتند کنار بزنند.

انتخاب او به خلافت هم تاحدی با زد و بند انجام شد.

در حقیقت عمر در بستر مرگ وصیت کرده بود که شش تن از یاران شورایی درست کنند و از بین خود يك تن را به خلافت انتخاب کنند.

کارگردانان این شوری هم به سبب دوستی و خویشی به عثمان رای دادند.

عثمان نیز که در این زمان پیری سست و ضعیف بود و در دوستی و رعایت خاطر خویشان بی اختیار به نظر می آمد میدان را برای تاخت و تاز آنها باز گذاشت.

برخلاف شیخین وی که به نعمت و آسایش علاقه داشت برای خود خانه خوب ساخت و رخت و کالا فراهم آورد.

چندی بعد ابوذر غفاری را که از یاران نزدیک پیغمبر بود به جرم آن که از وی و از بنی امیه بدگویی می کرد از مدینه راند و راندگان پیغمبر را به مدینه باز آورد و برکشید.

از همان آغاز خلافت کارهای او نزد مسلمین مدینه نارضایی پدید آورد.

در اولین شب خلافت که به مسجد رفت شمع می همراه داشت و مردم این کار او را بدعت و اسراف شمردند.

در مسجد هم وقتی به منبر رفت برجایی که پیغمبر می نشست برآمد در صورتی که ابوبکر يك پله فروتر نشسته بود و عمر حتی يك پله هم پایین تر از ابوبکر می نشست.

چندی بعد نیز حکم بن ابی العاص را که رانده پیغمبر بود به مدینه خواند و جایزه داد، در حالی که ابوبکر و عمر حاضر نشده بودند این طریقه رسول الله را به مدینه باز آورند.

عبد الله بن سعد بن ابی السرح را هم که طریقه پیغمبر و مورد نفرت او بود برکشید و او را به جای عمرو بن عاص والی تمام مصر کرد و او که در واقع برادر همشیر خلیفه بود در ولایت مصر همچنان بود که رقیبش عمرو عاص می گفت: در کار خویش قوی و در کار خدا ضعیف.

در کوفه هم سعد بن ابی وقاص را که ظاهراً به اشارت عمر آنجا فرستاده بود عزل کرد و ولید بن عقبه را به جایش فرستاد که از بنی امیه بود و برادر عثمان به شمار می آمد، از سوی مادر.

این ولید دستی گشاده داشت که او را نزد عامه محبوب می کرد اما در کار دین سخت بی بند و بار بود.

حتی وقتی هم در حال مستی به مسجد رفت نماز صبح را چهار رکعت خواند و از مردم پرسید که آیا می خواهید بیش از این بخوانم؟ بعد هم در محراب مسجد قی کرد و کار او بر مردم سخت گران آمد.

خلیفه نیز اگر چه او را عزل کرد اما باز يك تن از خویشان خود-سعید بن العاص-را به امارت کوفه فرستاد.

چنانکه ابو موسی اشعری را هم از ولایت بصره عزل کرد و دایی زاده جوان خود عبد الله بن عامر را-به جای او-امارت بصره داد.

شام هم به معاویه و اگذار شد که پسر ابو سفیان و از نام آوران بنی امیه بود.

کارهای کوچکتر را نیز غالباً به خویشان و نزدیکان می داد.

مروان بن حکم و ابو سفیان بن حرب-دو تن از بزرگان بنی امیه-تقریباً در همه کارها همنما و مشیر او بودند.

تحت تاثیر این دو اندک اندک کارهای مهم همه به خویشان وی-بنی امیه-و اگذار شد و شاید در آغاز کار قصد خلیفه فقط آن بود که اشخاص مورد اعتماد خویش را به کار گمارد و از خودسریهایی که ممکن بود از جانب حکام و عمال مستبد و خودرأی پیش آید وحدت مملکت اسلامی به خطر نیفتد.

اما کارچنان که او می خواست نشد و در واقع همین خویشاوندان بودند که زمام خلیفه فرتوت را به دست گرفته او را به هر سویی که می خواستند کشانیدند. فور غنائیم و از دیاد ثروت در بین اهل مدینه هم اعث شد که خلیفه سوم عطایی را که عمر برای لشکریان مقرر کرده بود قطع کند و این امر خود از اسباب ناخشنودی عامه شد.

خاصه که خلیفه در بخشیدن مال به کسان و خویشان خود بی ملاحظه بود.

به کسانی هم که بر این کار وی اعتراض می کردند غالباً می گفت که اینها جمعی هستند بی برگ و پر عیال و من با این مالی که زیر دست دارم صله رحم می کنم چنان که پیغمبر نیز به خویشان خود عطا می داد.

يك بار خمس غنیمتی را که از افریقیه آورده بودند به داماد و پسر عم خود مروان بن حکم بخشید.

نوبت دیگر هم مبلغی هنگفت از بیت المال بصره به داماد دیگرش- عبد الله بن خالد- حواله کرد.

از بیت المال مدینه هم مکرر مبلغهایی به قرض می ستاند و به کسان خویش جایزه می داد.

اما وقتی خازن بیت المال آن را از وی مطالبه می کرد در باز پس دادنش بهانه جویی می کرد و تاخیر و تعلل.

يك بار که این خازن در طلب مالی که خلیفه به قرض از بیت المال گرفته بود اصرار ورزید عثمان برآشفته و با وی بسختی سخن گفت.

کار به آنجا کشید که خازن به مسجد رفت و روی به مردم کرده گفت عثمان چنان می پندارد که من خزینه دار او و خویشاوندان او شده ام در صورتی که من خود را خازن بیت المال شما می پندارم و نمی خواهم که بیت المال را به عثمان تسلیم کنم.

بعد هم کلیدبیت المال را در مسجد بین مردم انداخت و به قهر رفت.

داستان جمع و تدوین قرآن نیز- علی الخصوص که بعد از تدوین نسخه نهایی سایر نسخه های آن را سوزانیدسخت موجب نفرت و کراهیت عامه شد و بعدها این اندیشه پیش آمد که مگر عثمان چیزهایی را که در مذمت بنی امیه در قرآن بوده است از آن حذف کرده است. و قتی هم انگشتی پیغمبر را که در دست خلفا می بود در جایی به نام اریس نزدیک مدینه به چاه انداخت و ناراضیان گمان کردند که در این کار هم عمد داشته است.

ابوذر غفاری را که در مسجد مدینه از وی بدگویی می کرد نخست به شام روانه کرد اما چون معاویه هم از نیش زبان وی آسایش نداشت خلیفه او را به مدینه خواست و به جایی دور- ریژه- تبعید کرد.

عبد الله بن سبأ نام را هم که گویند یهودی بود مسلمان شده و در مساله خلافت قایل به وصایت بود نیز از بصره به کوفه تبعید کرد و از آنجا به شام و به مصر و او همه جا مردم را بر ضد عثمان می شورانید و سبائیه همه جا روح عصیان و ناراضایی را در بین عامه تقویت می کردند (۱).

در مدینه نیز تدریجاً عدم رضایت ظاهر شد.

عمرو بن عاص که از حکومت مصر معزول شده بود بر ضد خلیفه تحریک می کرد، طلحه و زبیر و حتی عایشه هم از وی شروع به بدگویی کردند.

خلیفه نیز در دفاع از خود غالباً به تهدید مخالفان می پرداخت و گه گاه قوت و شوکت بنی امیه را به رخ مخالفان می کشید.

حتی به حکام ولایات دستور داد که با این ناراضیان باخشنودی بیشتر معامله کنند.

این سخنان خشم عامه را که از سستی عثمان و از چیرگی بنی امیه ناراضیها داشتند افزود.

در کوفه مردم عزل حاکم وی را خواستار شدند و خلیفه ناچار پذیرفت اما به اهل بصره و اهل مصر که نیز همین درخواست را داشتند جواب مساعدی نداد.

مکرر نمایندگانی از ناراضیان به شکایت نزد خلیفه آمدند و وی هر بار آنها را به وعده و وعید باز گردانید. ناراضیان از عثمان می خواستند عمال ظالم را عزل کند و خود از آنچه خلاف سیرت رسول و شیخین است دست بدارد.

اما خلیفه نه حاضر به عزل عمال خویش بود و نه از آنچه رفته بود توبه می کرد.

ناراضیهای مصر و بصره و کوفه که با یکدیگر ارتباطهایی داشتند در صدد برآمدند به مدینه بیایند.

از هر شهر ششصد و به قولی هزار تن به بهانه سفر عمره به جانب مدینه حرکت کردند.

ناراضیان مدینه هم سر برآوردند.

يك بار خلیفه را در مسجد تهدید هم کردند.

خلیفه بيمناك شدو از علی ع و محمد بن مسلمه که نزد قوم مقبول بودند درخواست تا پادرمیانی کنند.

قرار بر آن شد که خلیفه توبه کند و خطاهای رفته را جبران نماید.

بنی امیه را از خوددور دارد و از آن پس در کارهای خویش با صحابه مشورت کند.

در این باب پیمانی هم نوشته شد و مخالفان به ولایات خود بازگشتند اما خلیفه باز پیمان شکست و حتی به تحریک مروان بن حکم در صدد تعقیب و آزار شورشگران برآمد.

نامه یی هم در این باب نوشت به عامل خود در مصر که رئیس شورشیان را تا از راه رسید بگیرد و حبس و آزار کند.

این نامه با قاصدی که آن را می برد در راه به دست ناراضیان مصر افتاد و سرّخلیفه فاش گشت.

مصریها خشم آلود به مدینه باز آمدند و در پی آنها ناراضیان کوفه و بصره.

این دفعه از خلیفه خواستند از خلافت کناره گیری کند و عثمان راضی نمی شد.

نزدیک يك ماه این ماجرا طول کشید و عثمان هر روز که به مسجد می آمد مورداهانت شورشیان می گشت.

مداخله کسانی که بیطرف مانده بودند دیگر نه در خلیفه تاثیر داشت نه در مخالفان.

خلیفه برای دفع این فتنه از عمال ولایات کمک خواسته بود و منتظر آن بود.

در این میان يك روز خلیفه را مردم در مسجد سنگباران کردند.

بعد هم که به خانه بردندش خانه او را محاصره کردند.

این محاصره سه هفته طول کشید و آخر قتل يك مصری به دست نگهبانان خانه سبب شد که شورشیان وارد خانه خلیفه شدند.

باز هم به عثمان پیشنهاد شد که از خلافت استعفا کند اما پیرمرد هشتادساله نپذیرفت.

پس او را در حالی که بنا بر مشهور به تلاوت قرآن مشغول بود کشتند(۱۸ ذو الحجه ۳۵ هجری).

در این ماجرای زوجه او-نائله بنت فرافصه کلبی-نیز مجروح شد و انگشت وی قطع گشت.

لشکری هم که معاویه-اما خیلی دیر-از شام به یاری او فرستاد در بین راه از کشته شدن خلیفه خبر یافت و به شام بازگشت.

قتل عثمان وحدت مسلمین را که ابوبکر و عمر آن همه در حفظ آن کوشیده بودند از بین برد و موجب بروز دشمنیها و ستیزه های سخت شد.

بدین گونه «واقعۀ دار»-ماجرای کشته شدن عثمان در خانه خویش-برای خلیفه سوم که برخلاف شیخین آدم فوق العاده بی نبود وجهه و شهرتی کسب کرد که به هر حال شخصیت واقعی او به هیچ وجه مستحق آن به نظر نمی رسید.

1. اخبار راجع به عبد الله بن سباء-که به نامهای ابن السوداء، ابن وهب، و ابن حرب هم خوانده شده-مغشوش است و آشفته، چنانکه بعضی او را وجود تاریخی نمی دانند و یا روایات راجع به مداخله او را در ماجرای عثمان محل تردید می دانند.

مع هذا وجود سبائیه به عنوان يك فرقه از غلاة ظاهرا محل تردید نیست.

ر ك. Hodgson, EI (2), Vol.

52-53 (French), 1 مرتضی العسکری، عبد الله بن سباء، طبع بغداد.

درباره علی صلی الله علیه و سلم

در آخرین روزهایی که عثمان در خانه خویش محصور بود علی ع در مسجد در نماز بر مردم پیشوایی کرد. بعد از کشته شدن عثمان نیز بیشتر مسلمین انتظارشان متوجه او بود.

حتی بعد از چند روز فترت که طی آن بصریها طلحه و کوفیها زبیر را برای خلافت پیشنهاد می کردند عاقبت در باب خلافت علی که مخصوصا مصریها از آن پشتیبانی می کردند توافق شد.

علی ع پسر عم پیغمبر و داماد او بود.

از شش سالگی در خانه او بزرگ شده بود.

هنوز کودک بود که به اسلام گرویده و ظاهرا اولین مسلمان بود بعد از خدیجه.

با وجود کم سنی از همه فرزندان عبد المطلب اولین کس بود که وعده یاری به پیغمبر داده بود و در شب هجرت در بستر پیغمبر و به جای او غنوده بود.

در غدیر خم و به قولی حتی در حدیبیه هم پیغمبر سفارشها کرده بود در حق او و بزرگداشتها.

اما انتخابی که در سقیفه انجام یافت او را از آنچه حق خویش می دانست و جمعی از یاران پیغمبر نیز با او همدستان بودند محروم کرده بود و به گوشه گیری و خانه نشینی واداشته بود.

از این رو در این هنگام با کراهت به قبول خلافت تن در داد.

اختلافاتی که در بین مسلمانان پدید آمده بود و تا حدی هم این نکته که چند بار متوالی خلافت را که وی حق خود می دانست دیگران از وی گرفته بودند و مخصوصا هرج و مرج بی سرانجامی که در اواخر عهد عثمان مردم را عاصی و گستاخ کرده بود هرگونه میل و رغبت به حکومت و امارت را از دل وی بیرون برده بود.

علی ع این را به خوبی حس می کرد که خلافت عثمان اشراف قریش را تدریجاً اعاده حیثیات جاهلی گذشته خویش امیدوار کرده بود و با غلبه بی که بنی امیه در این چند سال بر تمام مقامات مهم پیدا کرده بودند بازگشت به حیات ساده عهد پیغمبر آسان نبود.

خاصه که غنایم این چند سال و طرز توزیع آن مسلمین را تا حدی به خیالهای تازه انداخته بود.

از این رو بود که علی ع از قبول خلافت ابا داشت و غالباً از مردم پنهان می شد.

يك بار وقتی با انبوه مردم مواجه شد و اصرار آنها را دید گفت مرا بگذاریدو کسی دیگر را بجوید از آن که من اگر این کار را بپذیرم شما را به سویی که خودم می دانم راه می برم به حرف سخنگویان و عتاب ملامتگران گوش نمی دهم اما اگر مرا واگذارید مانند يك تن از شما هستم شاید هم بیش از شما نسبت به آن کس که بر می گزینید فرمانبردار و سخن شنو خواهم بود.

در هر حال این که برای شما وزیر و رایزن باشم بیشتر به نفع شماست تا برای شما امیر و فرمانده شوم.

این سخنان را علی ع به جد و اعتقاد می گفت چنانکه شیوه او بود و قصدش عذر آوردن و بازار گرمی نبود.

حتی در خطبه بی که گویند يك روز در ایام خلافت ایراد کرد اندیشه خود را در این باب بیان کرده بود (۱) :
وی طی سالها از خلافت که آن را حق خویش می شمرد دور مانده بودحق او را دیگران مثل پیراهنی پوشیده بودند-پیراهنی که آن را از وی ربوده بودند.

ابوبکر که این پیراهن را از وی گرفته بود با آنکه خود در اول کار از مردم در می خواست تا او را از بیعت معاف دارند در پایان عمر کار را به دوست خویش عمر خطاب وا گذاشته بود. در تمام مدت خلافت این دو پیر علی که خلافت را حق خویش می دانست صبر کرده بود، با وجود سختیها و نارضایتیها.

اما عمر هم وقتی راه خود را پیش می گرفت کار را واگذار کرد به شورا آن هم بین کسانی که علی ع همواره خود را از همه آنها بالاتر دیده بود.

با این همه خود عمر هم در همه این اهل شورا عیبهایی می دید: سعد بن ابی وقاص را درشت طبع می شمرد و بدخوی، عبد الرحمن بن عوف را قارون امت می دید، طلحه را به سبب تکبرش، زبیر را به سبب خستش، عثمان را به جهت خویشاوند دوستیش و علی ع را به این بهانه که به خلافت علاقه بسیار دارد عیب می کرد.

اما این شورا باز فرصتی داد به قوم برای بازگشت به حسابهای گذشته. و قتی هم خواستند به وی پیشنهاد خلافت کنند پیروی از شیوه شیخین را شرط کردند که او نمی خواست بپذیرد و ناچار کنار کشید.

عثمان خلیفه شد تا به کمك خویشانش که آنها را زیاد دوست می داشت با بیت المال همان کاری را بکنند که شتر با گیاه بهاران می کند و وقتی هم ماجرای قتل او پیش آمد علی ع همچنان کنار بود.

امامردم او را رها نکردند يك روز مثل یال گفتار به دورش ریختند اطرافش را چنان گرفتند که دو طرف رایش پاره شد و نزدیک بود فرزندانش زیر دست و پا بروند.

گرفتاریها در کار بود و پریشانیها و ازین رو وی در قبول بیعت تردید داشت.

اما مردم او را رها نکردند و اصرارها رفت تا ناچار پذیرفت.

اهل مدینه و مخالفان عثمان با او بیعت کردند و پیش از همه طلحه و زبیر.

حتی کسانی از بنی امیه هم که در مدینه مانده بودند با او به خلافت بیعت کردند اما با کراهت.

علی ع عمال عثمان را از همه بلاد معزول کرد و به جای آنها عاملان تازه فرستاد.

لیکن این عمال جدید نه در کوفه پذیرفته شدند نه در شام.

طلحه و زبیر را هم ظاهر را می خواست شغلی بدهد حتی طلحه خود به ولایت یمن می اندیشید و زبیر عراق یا یمامه و بحرین را در نظر داشت.

اماعلی ع از گفت و شنودی که با آنها کرد آنها را در کار ولایت به جمع مال حریص یافت و از ارجاع شغلی به آنها منصرف شد.

اینها که از علی ع مایوس شدند از مدینه بیرون آمدند و در مکه به عایشه پیوستند.

این ام المؤمنین هنوز کینه پی را که از واقعه افک از علی ع در دل داشت فراموش نکرده بود.

از این رو با آنکه خود در مدینه مکرر بر ضد عثمان سخن گفته بود وقتی از بیعت مردم با علی خبر یافت بر مرگ عثمان اظهار تاسف کرد و علی ع را به دخالت در خون او متهم داشت.

حتی مساله خونخواهی مظلوم را پیش کشید و در مکه مردم را بر ضد علی شورانید.

گذشته از امویان تمام کسانی که مانند طلحه و زبیر- هر يك به سببی- از خلافت علی ناراضی بودند به او پیوستند.

اینها با مالی که از بصره و از یمن رسید عده پی راه انداختند.

به خونخواهی عثمان برخاستند و به اشارت عبد الله بن عامر که در زمان عثمان ولایت بصره داشت راه بصره را پیش گرفتند.

در آنجا عثمان بن حنیف انصاری را که از جانب علی حکومت بصره داشت گرفتند و با شکنجه و آزار از آنجا راندند.

عده پی را نیز به این عنوان که در قتل عثمان دست داشته اند کشتند.

علی ع که در مدینه تنها مانده بود- عده پی از مهاجرین و انصار برای اجتناب از فتنه مخصوصا دور و بر او را خالی کرده بودند عده پی که تعدادشان به هزار نفر نمی رسید برای دفع این عثمانیها از مدینه بیرون آمد.

از کوفه که مردم آن همواره با اهل بصره همچشمی و دشمنی داشتند عده پی به او پیوستند.

در نزدیک بصره خلیفه سعی کرد که مگر با مذاکره کار به صلح بینجامد امانشد.

ناچار بین طرفین جنگ در گرفت (جمادی الثانیه ۳۶ ه) طلحه در طی جنگ، اما ظاهر را با تیر مروان بن حکم که او را قاتل عثمان می دانست، کشته شد و زبیر هم که گویا پشیمان شده بود و از معرکه کناری گرفته بود، در بیرون از میدان جنگ به قتل رسید.

اما جنگ ادامه یافت تا آن که لشکریان علی ع شتر عایشه را به زانو در آوردند و با تسلیم عایشه جنگ به پایان رسید.

با پیروزی در این جنگ- که جنگ جمل خوانده شد- عراق بر علی ع مسلم شد و او کوفه را قرارگاه خویش ساخت و دیگر به مدینه باز نگشت.

مدینه که تا این زمان مرکز خلافت اسلامی بود از آن پس دیگر از اهمیت اداری و سیاسی افتاد و تنها عزلتگاه صحابه و تابعین و مرکز تعلیم قرآن و سنت شد-و همچنین محل تفریح و استراحت عمال معزول.

بدین گونه شجاعت و تدبیر علی ع جنگ جمل را با پیروزی خاتمه داد امامخالف با خلیفه جدید هنوز سر دراز داشت زیرا معاویه بن ابی سفیان از خاندان اموی که از سالها پیش در شام امارت داشت علی ع را در خون عثمان متهم می شمردو از بیعت کردن با او امتناع می ورزید. وی پیراهن خون آلود خلیفه سوم را در مسجد دمشق آویخته بود و مردم را به خونخواهی او بر علی ع می شورانید.

مذاکرات و مکاتبات که شد در حل قضیه سودمند نیفتاد و عاقبت کار به جنگ کشید.

در صفین واقع در مغرب رقه و نزدیک کناره راست فرات تلاقی دو لشکر روی داد.

متعاقب چندین زد و خورد جزئی و در پایان مدتی مذاکره بی نتیجه آخر جنگ آغاز شد.

شکست نخست به معاویه افتاد(صفر ۳۷ هـ).

(و یاران وی مایوس و متزلزل شدند).

در این میان به صوابدید عمرو بن عاص لشکر شام قرآن بر سر نیزه کردند و خواستار حکمیت قرآن شدند.

این خدعه لشکر علی ع را در ادامه جنگ مردد کرد و علی ع بر خلاف میل ناچار به قبول حکمیت راضی گشت و دو لشکر از هم جدا شدند.

از یاران علی ع عده یی که محکمه خوانده شدند، بر این قبول حکمیت اعتراض کردند و آن را ناروا شمردند در حقیقت تسلیم به حکمیت برای علی ع حاصلی جز زیان نمی داشت.

چون این حکمیت نه فقط خلیفه پیغمبر را با معاویه-یک حاکم معزول اما یاغی-در یک ترازو می نهاد بلکه خلافت او را نیز با خطر عزل و خلع مواجه می کرد.

در صورتی که برای حاکم معزول شام-که در حوزه حکومت خویش مثل یک یاغی باقی مانده بود-از این حکمیت بیم باخت و زیان نبود.

موضوعی هم که به حکمیت واگذار می شد این بود که آیا عثمان مظلوم کشته شده است یا بحق و البته اگر محقق می شد که عثمان مظلوم و ناحق کشته شده ست شاید معاویه می توانست به عنوان ولی دم قصاص کشندگان او را که بعضی از نامدارانشان در دستگاه علی ع بودند بخواهد اما اگر هم حکمیت به نفع او نمی شد باز حیثیت خلیفه لطمه می دید-حیثیت خلیفه که عامه مردم در مدینه با او بیعت کرده بودند.

با این همه عاقبت از ناچاری-و بر خلاف میل خویش علی ع به حکمیت تن در داد اما میل داشت عبد الله عباس را از جانب خود به حکمیت برگزیند.

با این انتخاب لشکریانش موافق نشدند و ابو موسی اشعری را پیشنهاد کردند و هر چند علی ع عذر آورد که این ابو موسی از آغاز بر وی عصیان ورزیده است و وی را رها کرده است نپذیرفتند.

عبد الله عباس را به سبب خویشی که با علی ع داشت قبول نکردند علی حتی خواست مالک اشتر را به حکمیت انتخاب کند باز لشکریانش نپذیرفتند و گفتند که او خود افروزنده آتش است، در فرو نشاندن آن چه اهتمام خواهد کرد؟ ناچار ابو موسی اشعری انتخاب شد.

در مذاکرات دومة الجندل و اندر ح که بین حکمین-ابو موسی اشعری نماینده لشکر عراق و عمرو بن عاص نماینده لشکر شام روی داد ظاهرا نتیجه آن شد که عثمان مظلوم کشته شده است اما این نتیجه مسکوت ماند و

بین حکمین توافقی که حاصل شد آن بود که علی ع کنار گذاشته شود تا کشندگان عثمان در پناه او نباشند و جنگ و برادر کشی بین مسلمانان دوام نیابد.

اما عمرو عاص در مجلسی علنی بعد از آنکه ابو موسی خلع علی را اعلام کرده بود مساله خلافت معاویه را پیش کشید.

در صورتی که در آغاز گفت و گوی حکمیت هیچ حرفی از آن باب در میان نبود.

بدین گونه چنان که از پیش انتظار می رفت در این حکمیت کسی جز علی ع زیان نکرد.

این رای ناروا که آمیخته به خدعه و فریب هم بود البته مقبول علی ع و یارانش نشد و لیکن معاویه که در صفین به عنوان مطالبه خون عثمان با علی ع می جنگید از این پس به دستاویز مطالبه خلافت با او به جنگ برخاست.

گذشته از آن محکمه حروریه نیز که تسلیم به حکمیت را ناروا می شمردند علی را تکفیر کردند و خوارج خوانده شدند.

این خوارج در اطراف لشکرگاه خویش تاخت و تاز می کردند مردم را به تهدید و اکراه وادار به لعن عثمان و علی می نمودند.

برای خود نیز کسی را نامش عبد الله بن وهب به عنوان خلیفه انتخاب کرده بودند و او را امیر المؤمنین می خواندند.

علی ع جمعی از آنها را به نصیحت و حجت قانع کرد اما بسیاری از آنها تسلیم نشدند.

عاقبت در جایی موسوم به نهروان واقع در بین راه واسط و مدائن با آنها جنگ کرد و بیشترشان را کشت (صفر ۳۸ ه. ق.) و قتی کار خوارج تمام شد علی ع که تدریجا یاران و هواخواهان خود را از دست می داد باز در صدد جنگ با معاویه برآمد.

اما یاران به بهانه ها از همراهی با وی تقاعد ورزیدند و حوادث نیز بدو مجال تدارک لشکر نداد.

چندی بعد هم یکی از خوارج نامش عبد الرحمن بن ملجم سحرگاهی در مسجد کوفه او را با تیغ زهر آبداده بی زخم زد و خلیفه دو روز بعد به سن شصت و پنج و به قولی شصت و سه سالگی از آن زخم وفات یافت (۲۱ و به قولی ۱۷ رمضان سال ۴۰ ه. ق.).

گویند این عبد الرحمن با دو تن دیگر از خوارج نام یکی حجاج بن عبد الله معروف به برك و نام آن دیگر عمرو بن بكر - همداستان شده بود که تا علی و معاویه و عمر و عاص را در يك شب بکشند.

کار آن دو تن پیش نرفت اما بن ملجم علی را از میان برد و میدان را برای معاویه باز گذاشت.

علی ع را شبانه دفن کردند و ظاهرا از بیم خوارج و دشمنان دیگر قبرش را پنهان داشتند.

درباره علی ع قضاوت آسان نیست از آن که دوست و دشمن راجع به او به مبالغه گراییده اند از خود او نقلست که گفت دو کس به سبب من هلاک شدند: آنکه در دشمنی با من مبالغه کرد و آن کس که در دوستی من افراط داشت.

از سخنان علی ع هم نمی توان به درستی او را شناخت چون در این سخنانی که به او منسوبست چیزها هست که به احتمال قوی از او نیست و در سخنانی که دیگران در حق وی گفته اند هم بیم جعل و دروغ هست.

دوره خلافت او خود تقریبا یکسره در جنگهای داخلی گذشت و نقشه هایی که در اصلاح امور داشت ناتمام ماند.

نه حوادث او را مجال داد تا آنچه را در نیت داشت به اجرا درآورد نه یارانش که فتنه جویبهای آخر عهد عثمان گستاخشان کرده بود او را چنانکه باید آزاد می گذاشتند.

افراط و دقتی که در اجراء عدالت و در تبعیت از سیرت و شیوه رسول داشت برای وی موجب دشمن تراشیهاشد.

از آن که در روزگار خلفای سه گانه مخصوصا بر اثر توسعه فتوح و کثرت غنائم، در احوال مسلمین تغییرها پدید آمده بود و با مقتضیات جدید اجرای شیوه بی که در عهد رسول جاری بود دشواریها داشت.

اصراری که علی ع در این باب به خرج می دادوی را در نزد کسانی که طی این ربع قرن آن همه تغییر یافته بودند تحمل ناپذیر می کرد.

با این همه وی بازگشت به سیرت رسول را بدون ذره بی انعطاف-لازم می شمرد و این را برای اصلاح فسادی که طی این سالها در احوال مردم رخ داده بود واجب می دانست.

این طرز فکر او برای کسانی که با اوضاع و مقتضیات جاری خو گرفته بودند غیر عملی به نظر می آمد.

اما وی در اجرای این نقشه تا حد ممکن پافشاری می کرد. و قتی به خلافت رسید تمام اموالی را که در بیت المال مدینه، کوفه و بصره یافت بین مسلمین تقسیم کرد حتی آذوقه بی را هم که در بیت الطعام ذخیره بود به مستحقان داد و این کار را وی حتی به عمر بن خطاب هم توصیه کرده بود اما خلیفه دوم ترجیح داده بود که بیت المال داشته باشد و در مواقع حاجت از آن کمک بگیرد چنانکه معاویه نیز از همین بیت المال برای جلب دوستان و استمالت ناراضیان کمک می گرفت.

اما علی ع در کار حق خویش را نمی جست و به جلب دوستان و استمالت دشمنان هم نمی اندیشید: در اجرای عدالت و در طلب حق از جانبداری و میل و تعصب خودداری می ورزید و این کار وی نه فقط طلحه و زبیر را از وی رنجانید برادرش عقیل ابن ابی طالب و پسر عمش عبد الله بن عباس را هم از وی ناخشنود کرد.

حتی از سبانیه که گویند خود را پشتیبان وی می شمردند کناره گرفت و نسبت به نقار هم-که کشندگان عثمان بودند-وقتی فرصت یافت عدم علاقه خود را نشان داد.

علی ع در کار دین سختگیر و بی اغماض بود همین نکته بود که او را برای بعضی از اهل زمانه تحمل ناپذیر کرده بود. و لید بن عقبه را که متهم به شرب خمر شد به سبب انتساب با عثمان کسی حاضر نشد حد بزند: به اصرار علی بود که عثمان ناچار شداو را حد بزند و گویند هم علی ع بود که این حد را جاری کرد.

با یاران خویش علی دوستانه می زیست، اگر او را به مهمانی می خواندند می رفت و اگر از او چیزی می خواستند می داد با این همه وقار و هیبتی تمام داشت چنانکه در پیش او یاران گستاخ نمی شدند و تا او به سخن نمی آمد دیگران چیزی نمی گفتند (۲).)

علی ع در عبادت اخلاص بسیار نشان می داد و در کار حلال و حرام دقتی به سرحد و سواس داشت و اگر هم گاه تهیدست نبود باز از چیزی که آن را تفنن و تجمل می شمرد اجتناب می کرد.

مکرر جامه اش پاره می شد و وی آن را وصله می کرد معتقد بود که جامه وصله دار دل را خاشع می کند.

انبانی را که در آن آرد جو داشت و از آن برای خود نان می پخت غالبامی بست و مهر می کرد.

می گفت دوست ندارم در شکم خویش چیزی جای دهم که ندانم از کجاست؟ غالباً خود را گرسنه نگه می داشت و گاه سنگ بر شکم می بست تا از رنج گرسنگی برهد.

از کسی که وی را می شناخت چیزی نمی خرید و وقتی هم جامه بی می خرید آستین را اگر بلند بود پاره می کرد و افزونی را به کناری می افکند.

گاه اتفاق می افتاد که جز قطیفه بی بر تن نداشت و بسا که در زمستان از سرما می لرزید و حاضر نبود که از بیت المال مسلمانان برای خود چیزی زیاده بردارد.

حتی در بیت المال چیزی نگه نمی داشت.

هر روز جمعه در بیت المال هر چه بود به ارزانیان می بخشید بعد ته بیت المال را جاروب می کرد و بر جای آن نماز می خواند، و به قولی بر زمینش آب می پاشید و آنجا می غنود.

گویند وقتی به بیت المال در می آمدو آنجا پاره های سیم و زر می دید زیر لب زمزمه می کرد: ای زردها و سپید هادیگری را فریب دهید خداوند به من نیکی می کند و از فتنه شمایم نگه می دارد (۳).

یک وقت شمشیر خود را به بازار برد و فروخت و در این باره گفت اگر چهار درهم داشتیم که ازاری خریداری کنم این شمشیر را نمی فروختم.

حشمت خلافت علی ع را از تسلیم به حکم شرع مانع نمی شد.

یکبار از يك نصرانی-که خلیفه زره خویش را نزد وی یافته بود-به قاضی شکایت کرد و چون شاهی نداشت حکم قاضی را که به نفع نصرانی بود با گشاده رویی تلقی نمود.

گویند این رفتار او نصرانی را به اعجاب افگند اسلام آورد و اعتراف کرد که زره از آن علی است.

علی ع هم آن را با يك اسب به وی بخشید.

در سخاوت بیمانند بود و بی پروا.

يك وقت تمام دارایی او چهار درهم بود آن را نیز درهم به ارزانیان بخشید.

بسا که خود بروزه سر می کرد و خوراك خویش را به درویشان می داد.

گویند وقتی به دست خویش خرماستان یهود را آبیاری می کرد، با مشقت و رنج تمام، چندانکه دستهایش از آسیب کار آب آورد.

با این همه اجرتی را که به دست آورد صدقه داد.

به تصدیق معاویه اگر يك انبار گاه و يك انبار زر می داشت انبار زر را زودتر تمام می کرد تا انبار گاه و همه را به مستحقان می داد.

در عین حال در کار بیت المال دقت و احتیاطی بیمانند می ورزید.

از دقت و احتیاطی که در رعایت حق و دین داشت طاعنان وی را «محدود» می خواندند.

با این همه عامه مسلمانان غالباً وی را مظهر زهد و نمونه درستی و پارسایی می شمردند.

چنانکه عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی می گفت علی ع پارساترین مردم بود.

این مایه زهد و مخصوصاً سختگیریهایی که در کار بیت المال داشت دنیا جویان را از او مایوس کرد.

به حسب و نسب یاران اهمیت نمی داد و در نظر وی آنچه می توانست برای آنها موجب مزیتی باشد تقوی بود و سابقه مسلمانی.

از این رو به انصار و سابقین بیشتر اهمیت می داد تا به اقویاء قریش.

حتی در تقسیم عطا بین اشراف قریش با موالی عجم تفاوت نمی گذاشت.

این مساوات جویی او بزرگان عرب را به خشم می آورد اما وقتی بر وی اعتراض می کردند پرخاش می کرد که از من می خواهید پیروزی و برتری را با جوربه دست بیاورم (۴).

در کار دین علی مداهنه و ریا و مسامحه و تبعیض را جایز نمی شمرد.

از این رو نصیحت مغیره بن شعبه را که در آغاز خلافت وی مصلحت چنان می دید که يك چند حکام و عمال عثمان را بر سر کار نگهدارد نپذیرفت.

در صورتی که قبول این نصیحت شاید بسیاری از دشواریهایی را که برای وی پیش آمد مرتفع می کرد.

پایبندی وی به سیرت پیغمبر گاه سبب می شد که وی از آنچه مصلحت وقت وی و شاید تا حدی بر خلاف مقتضیات عهد حیات پیغمبر بود خودداری ورزد.

در صورتی که رقیب وی معاویه بن ابی سفیان از قریحه فرصت طلبی و مصلحت بینی بهره بسیار داشت و همان سبب پیشرفت بنی امیه شد.

علی ع به جمع مال و منال علاقه بی نداشت و از آرایش به هر چه دنیوی بود احتراز می کرد.

بعد از مرگ وی جز قرآنی و شمشیری با دویست و پنجاه و به قولی هفتصد درهم چیزی باقی نماند.

از فقیران و یتیمان و بیکسان دلجویی می کرد و به شب زنده داری و نماز و روزه علاقه و شوقی وافر داشت.

بیشتر شب را به عبادت به سر می آورد و جز پاره بی نمی غنود.

از بسیاری سجده پیشانیش پینه بسته بود.

از خوف خدا بسیار می گریست و نفس خود را غالباً محاسبه می کرد.

در عبادت نیز شیوه بی مردانه داشت: بی ملال و عاری از خودنمایی.

در شبهای صفین وقتی به نماز می ایستاد تیر و پیکان دشمن جلوی روی او به زمین می افتاد یا از بناگوش او می گذشت و او بی ترس و بی تزلزل به اوراد و ادعیه خویش اشتغال داشت.

در بیان حق گستاخ بود و در سخنوری زبانی گشاده داشت.

در سخنان او قوت ایمان و شور حق طلبی جلوه داشت.

سخنان حکمت آمیز و اشعار منسوب بدو یادآور امثال و غزلهای سلیمان پیغمبرست.

مروت جاهلی عرب در وجود او تلطیف یافته بود و به صورت کمال فتوت اسلامی در آمده بود.

از این رو نام شوالیه اسلام برای او برانزده می نمود.

مردی میانه بالا و فراخ شانه بود با سری بیموی و شکمی پیش آمده.
ریشی انبوه و بلند و سفید داشت که آن را گه گاه خضاب می کرد.
سیمایی خوش داشت و در هنگام خنده دندانهای خویش می نمود.
در جوانی و حتی تا اواخر عمر نیروی بدنی فوق العاده داشت.
گویند باهیچ کس کشتی نگرفت الا که بر زمینش زد.
در جنگها مکرر این نیروی جسمانی او مورد اعجاب دوست و دشمن واقع گشته بود.
دروازه خیبر را که او به بازوی خویش از جای برآورد هفت تن با هم کوشیدند تا برگردانند ممکن نشد.
يك بار صخره یی را که پهلوانان لشکر نتوانسته بودند از جا حرکت دهند به دست خویش برکند چنانکه آب از زیر آن جوشید.
بدین گونه در صلح حاکمی بود عادل و حقیقت جوی، چنانکه در جنگ نیز شهسواری بیباک و گستاخ به شمار می آمد.
شیعه وی او را مرتضی علی، ولی الله، اسد الله و شاه مردان خواندند.
در واقع مکارم و فضایل اخلاقی او -و نه تنها قرابت با پیغمبر- سبب شد که بعدها تا به سر حد خدایی مورد محبت و پرستش بعضی از «غلاة» بشود.

1. رجوع شود به خطبه شفشقیه، نهج البلاغه، و شرح ابن ابی الحدید، در باب آن.

2. مسعودی، مروج الذهب ۴۷/۲.

3. ابن عبد ربه، العقد الفرید ۲۷۹/۲.

4. میرد، الکامل ۵۴/۲.

آغاز حکومت عربی

کشته شدن علی ع بر دست خوارج معاویه را که خود از سوء قصد خوارج جسته بود تقریباً بی معارض گذاشت.

از آن که خلافت حسن بن علی -امام حسن ع- که یاران پدرش در کوفه با او بیعت کردند، سرنگرفت.

معاویه که بعد از ماجرای حکمیت خود را خلیفه می دانست حسن ع را به آسانی کنار زد.

زیرا جانشین علی در واقع فقط وارث خزانه بی بود خالی و لشکری که به نظم و انضباط درست عادت نداشت.

نومیدی از وضع بیت المال و بی اعتمادی نسبت به لشکر عراق حسن ع را واداشت تا پیشنهاد معاویه را بپذیرد و با ترك دعوی خلافت، استواری آرامشی را که پدید آمده بود بیفزاید.

در چنین احوالی کناره گیری امام حسن ع میدان را بکلی برای معاویه باز گذاشت.

بدین گونه معاویه خلیفه شد: پسر مردی که در تمام مدت دعوت پیغمبر-جز دو سه سال آخر-با او جنگیده بود اکنون خلیفه پیغمبر شناخته می شد.

پشتیبان او نیز اهل شام بودند یعنی اعرابی که در هنگام فتح شام به آنجا آمده بودند.

از این رو معاویه برای آنکه از بین این حامیان خویش دور نباشد دمشق را مرکز خلافت کرد.

این شهر البته هم حیثیت مذهبی مدینه را فاقد بود و هم از بلاد شرقی قلمرو خلافت دور افتاده بود.

اما جای ایمنی بود برای معاویه و از این رو خلیفه اموی با وجود نارضایی اهل مدینه آنجا را مرکز خلافت خویش کرد.

این معاویه از دهه‌ها عرب بود و به حلم و حيله و تدبیر شهرت داشت.

در مکه به دنیا آمد و جزو تربیت اشرافی خویش با کتابت و حساب هم آشنا شد.

منفعت جویی و فرصت طلبی را از پدرش ابو سفیان به میراث برد و کینه جویی نسبت به اسلام و مسلمین را از مادرش هند.

با این همه مثل آنها در سال فتح مکه اسلام آورد و پیغمبر که می خواست از ابو سفیان دلجویی کند او را در جرگه کاتبان خویش درآورد.

ابوبکر هم بعدها او را همراه برادرش-یزید بن ابی سفیان-به شام فرستاد.

در فتح صیدا و بیروت و جلیل مقدمه لشکر یزید با وی بود.

عمر بن خطاب ولایت اردن به وی داد.

چندی بعد که برادرش یزید در طاعون شام مرد امارت شام را نیز خلیفه به وی واگذاشت (۱۸ هجری).

در شام معاویه استعداد جنگجویی و قدرت اداره‌ی بی از خود نشان داد.

فتوحاتی را که در آن حدود در امارت یزید بن ابی سفیان شده بودند نبال کرد و توسعه بخشید.

عثمان هم که خویشاوند او بود قدرت و قلمرو او را افزود.

معاویه در شام از آسایش و فراغتی که به دست آورده بود استفاده کرد و نظم و نسقی در کارهای قلمرو خویش پدید آورد.

بیست سال حکومت متمادی در این سرزمین به او مجال داد که طوایف و اقوام مجاور را به تهدید و تطمیع با خویشتن یار کند.

خونخواهی عثمان را بهانه‌ی بی کرد برای تحکیم موقعیت خویش.

اشتغال علی ع هم به جنگهای داخلی و تهاون و تمرد سپاه او فرصتی به وی داد تا یاران خویش را بیفزاید و زمینه خلافت را برای خویش تهیه کند.

قضیه حکمیت که در طی آن با خدعه و حيله خلافت به نام او شد نه فقط یاران علی ع را ناراضی کرد بلکه صدای بیطرفهایی مثل عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص را هم درآورد.

هر چند این رای را نه شیعه قبول کردند و نه خوارج لیکن همان به معاویه فرصت داد که دنباله خیالات خویش را بگیرد.

کشته شدن علی ع آخرین مانعی را هم که بین او و مسند خلافت وجود داشت از میان برد و او در اورشلیم خود را خلیفه خواند.

اول وضع خود را در شام محکمتر کرد و بعد از آنکه حسن بن علی ع را هم کنار زد وحدت قلمرو خلافت را تأمین کرد.

دهاۀ عرب-چون عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه-را بهر نحو که ممکن بود صید کرد و به خود متمایل ساخت.

برای جلب زیاد ناچار شد او را برادر خویش و پسر ابو سفیان بخواند حتی شهادت درست کرد که مادر زیاد- نامش سمیه با ابو سفیان پدر معاویه در جاهلیت همبستر شده است و زیاد بدین گونه پسر ابو سفیان است و برادر معاویه.

این دعوی معاویه با حکم اسلام مغایر بود، چون به موجب شرع فرزند تعلق داشت به صاحب فراش.

لیکن معاویه برای جلب زیاد به حکم شرع اهمیت نداد و در واقع هم زیاد را رسوا کرد هم ابو سفیان را. و این همه برای آن بود که از کفایت و کاردانی زیاد در کارهای خویش می خواست بهره بگیرد.

کار عراق را معاویه به مغیره و زیاد داد و مصر را به عمرو عاص و پسرش.

حجاز هم به مروان بن حکم داده شد که رانده رسول الله بود و بعدها خلیفه هم شد.

چون از کار ولایات فراغتی یافت تمام وقت خویش را صرف توسعه و تحکیم خلافت کرد.

همچنین جهازات بحری فراهم آورد و جنگهای خارجی را از سر گرفت.

قیرس وردس را به دست آورد و دو بار هم پسرش یزید را به تسخیر قسطنطنیه فرستاد- بدون آنکه از محاصره آن شهر نتیجه یی به دست آورد.

مهمترین اقدام معاویه که از اسباب عمده پیروزیهای او به شمار آمد ابتکاری بود که در ایجاد لشکر شام به خرج داد: لشکری که از رؤسای خویش کورکورانه اطاعت می کرد و در پیشبرد مقاصد بنی امیه از هیچ امری ملاحظه نداشت.

بدین گونه معاویه برای اخلاف خود لشکری پدید آورد ورزیده و فداکار که در آداب و ترتیبات آن ظاهر از تجارب رومیهای شام هم استفاده کرد.

این لشکر را وی به وسیله غزوه های هر ساله و مهاجماتی که دایم به بلاد مجاور- ثغور بیزانس- می کرد همیشه تازه نفس نگاه می داشت.

با این مهاجمات مستمر- اما بی نقشه- لا محاله به دشمن فرصت آن نمی داد که به قلمرو مسلمین تجاوز کند.

فقط یکبار عده یی از طوایف سرحدی شمال سوریه که جراحمه خوانده شده اند- به تحریک رومیها به شام هجوم آوردند(سال ۴۶ هجری) و از لبنان تا حدود فلسطین به دست این جراحمه افتاد.

عده یی هم از موالی و اسرای این نواحی که ناراضی بودند به آنها پیوستند و غائله عظیم شد.

معاویه با امپراطور بیزانس قراری بست که وی از حمایت ماجراجویان دست بردارد و در عوض اسرای رومی را بگیرد با خراجی سالیانه.

پس از آن خلیفه اموی جراحمه را سر جای خود نشاند و اگر چه کار برای وی تا اندازه بی گران تمام شد لیکن غائله جراحمه پایان یافت و این طوایف تا دوره عبد الملک مزاحم ملک امویان نشدند.

معاویه چون به لشکر شام حاجت دایم داشت و آن را در حوادث پناهگاه خویش می شمرد در تنظیم کار لشکرجهد و دقتی تمام ورزید-جیره آنها را دو برابر کرد و در پرداخت مواجب آنها اهتمام بسیار به کار برد.

این لشکر به مجرد صلای معاویه راه جنگ را پیش می گرفت و بی چون و چرا هر جا که خلیفه اموی می خواست با او همراه می شد.

از این گذشته در تنظیم کار بیت المال هم از سرجون بن منصور-یک تن از نصاری شام-استفاده کرد.

نظم و نسقی که در کار بیت المال پدید آمد بخششهای بیحسابی را که وی برای جلب دهه‌ها و روسای عرب لازم داشت میسر نمود.

به امر زراعت هم توجه خاصی نشان داد.

مخصوصا در اراضی حجاز چاه‌هایی کند و سدهایی هم بست.

در شام زنی-نامش میسون-از بنی کلب گرفت و به وسیله آنها با طوایف یمانی شام خویشاوندی یافت و توانست در کار لشکر بر آنها تکیه کند.

برید نسبت به مرتبی هم به وجود آورد و کار غزو و فتوح را نیز فراموش نکرد.

مخصوصا با رومیها دایم مشغول ستیز و آویز بود-اما پیشرفتی در آنجا نداشت.

نسبت به نصاری شام روش ملایم در پیش گرفت.

در امر خراج و اداره کارها هم بیشتر از آنها یاری جست و در واقع از رسوم دیوانی بیزانس تقلید کرد.

بدین گونه رفته رفته از تنوکراسی ساده و بدوی خلفای راشدین خلافتی موروثی پدید آورد که از یک سلطنت معتدل چیزی کم نداشت و خود او با حلم و تدبیری که در خور یک سید قبیله بود شیوخ عرب و وفدهای قبایل را جلب و اداره می کرد و چیزی از نوع یک سلطنت بدوی را-با قلمروی وسیع-به وجود آورد.

برای جانشینی خود نیز پسرش یزید را برگزید و در اواخر عمر خود آن را اعلام کرد.

این امر برای خود او البته یک توفیق سیاسی به شمار می آمد و در واقع از لحاظ حکومت این فایده را داشت که در کارها ثباتی پدید آورد.

اما خلافت موروثی نه با تنوریهای شیخین و بقایای صحابه درست در می آمد و نه اخلاف انصار و مهاجرین آن را می پسندیدند.

از آن گذشته هم خوارج آن رارد می کردند و هم شیعه عراق از آن خشمگین بودند.

مع هذا با تدبیر و حيله معاویه این اندیشه که در گذشته بین مسلمین به هیچ وجه سابقه نداشت پیشرفت یافت.

در سال شصت هجری که معاویه وفات یافت هشتاد ساله بود و از خلافت او بیست سال می گذشت.

در تمام این مدت به قول ذهبی نه هیچ معارض عمده یافت نه در هیچ جنگی شکست خورد.

در دمشق عمرش به آخر رسید و در قبرستان باب الصغیر که گورش هنوز آنجاست مدفون شد.

پیش از وفات چون پسرش یزید در آناتولی بود امور خلافت را به ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه واگذار کرد تا یزید باز آمد و به خلافت نشست.

معاویه اهل دین و زهد نبود مرد حکومت و سیاست بود: با حلم و با ذکاوت.

سیاست او هم بیشتر مبتنی بود بر زرنگی و خودداری.

پیشرفتهای او بیشتر به سبب حلم او بود که وصف آن در کتابهای ادب آمده است.

نزدیکان و یاران خود را نیز از کسانی بر می‌گزید که به حلم شناخته بودند و ده‌ها عرب در واقع همین گونه کسان بودند.

حلم او که با زیرکی و فرصت‌طلبی همراه بود مخالفان را غالباً خلع سلاح می‌کرد.

خودش می‌گفت که اگر میان من با مردم سر مویی باشد، آن موی نمی‌گسلد از آن که چون مردم رها کنند من آن را می‌کشم و چون مردم آن را بکشند من رها کنم.

بدین گونه حلم حربه قاطعی بود در دست او، برای به زانو درآوردن مخالفانش و سیله دیگری هم برای خلع سلاح مخالفان داشت و آن عبارت بود از رشوه و هدیه.

در واقع تا کار به زر بر می‌آمد از در زور در نمی‌آمد و گویی همواره مخالفان را بازنجیر طلا به بند می‌کشید.

در يك مورد کسانش او را ملامت کردند که در حق بعضی زیاده احسان کرده است و مال زیاد خرج کرده جواب داد که به هر حال جنگ گرانتر تمام می‌شود و خرج آن بیشتر است.

از حلم و رشوه که می‌گذشت معاویه از زبان خویش کار می‌گرفت.

غالباً می‌گفت که من با زبان خویش بیش از آن پیروزی به دست آورده‌ام که زیاد با تیغ خویش به دست آورده است.

با دستی‌گشاده و زبانی سخنگوی که داشت در هر کار موقع شناس نیز بود.

برای آن که حریف را از میدان به در کند در دستی‌کیسه زر داشت و در دستی تیغ یا زهر کشنده.

يك ماکیاولی واقعی بود: در کار سیاست از جنایت‌هایی که بیفایده یا اجتناب‌پذیر می‌نمود خودداری داشت اما در مواقع سخت نیز از اتخاذ تصمیم‌های قاطع و خشن خودداری نمی‌کرد.

قتل حجر بن عدی که حتی خود او را پشیمان کرد سبب نفرت قلوب شد از او.

با این همه در جلب قلوب هم چنان مهارتی داشت که به قول مسعودی احیانا کسانی که مورد انعام او واقع می‌شدند در راه او حاضر به جان‌بازی نیز می‌شدند (۱).

حتی بعدها نیز-مخصوصاً در بین شامیه‌ها-جمعی غلاة معاویه پیدا شدند که در محبت او افراط می‌کردند.

حنابله او را بدان سبب که صحابی و کاتب رسول بود به نظر تکریم می نگریستند و بدان جهت که برادر ام حبیبیه-از امهات مؤمنین-به شمار می آمد خال المؤمنین می خواندند.

امام خوارج از او نفرت داشتند هم شیعه غاصب و منافقش می شمردند.

حتی عباسیان نیز او را لعن می کردند و غالب مسلمانان این اقدام او را که برای پسرش یزید از مردم بیعت گرفت ناروا می شمردند.

عبد الله عمر در مدینه به او گفت که این کار اگر به ارث درست می شد می بایست که من اکنون به جای پدرم خلیفه باشم.

حتی مروان بن حکم این کار وی را نمی پسندید و آن را مصلحت ملک قوم نمی دید.

حسن بصری این کار او را تجاوزی به حق مسلمانان خواند-و خلافت یزید در حقیقت تجاوزی بود به اسلام.

1. ابو الحسن علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب ۷۵/۲.

کارنامه یزید

در تاریخ خلفا هیچ نامی از نام یزید شومتر و نفرت انگیزتر نیست.

خلافت کوتاه او که فقط سه سال و نیم طول کشید از نظر مسلمانان چیزی جز يك سلسله فجایع مستمر نبود.

يك سال حسین بن علی ع را کشت، يك سال مدینه را غارت کرد و يك سال هم کعبه را به سنگ و آتش بست.

هر يك از این سه واقعه می توانست يك خلیفه و يك خاندان را ننگین کند.

اما، از شوربختی ننگ هر سه گناه بر گردن او افتاد.

پدرش در روزهای آخر عمر خویش به او توصیه کرده بود که با اهل حجاز طریق دلنوازی پیش گیرد، با اهل عراق تا ممکن هست مدارا کند، با حسین بن علی ع که تسلیم به خلافت وی نخواهد شد به خشونت نگراید، و اگر عبد الله زبیر با وی به ستیز برخیزد بر او هیچ رحم نکند. و قتی خلافت یزید اعلام شد-چنانکه معاویه پیش بینی کرده بود-هم حسین بن علی ع از بیعت وی سرپیچید و هم عبد الله زبیر.

غیر از آنها عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر هم حاضر به قبول بیعت او نشدند.

کار این دوچنانکه معاویه به درستی پیش بینی کرده بود به آسانی حل شد.

عبد الله عمر گوشه نشین بود و مردم گریز و از عزلت و عبادت اندیشه طغیان و خروج در خاطرش نمی آمد.

پسر ابوبکر هم از خود، رایبی و استقلالی نداشت تابع یاران بود و خود بیشتر به زن و تفریح می اندیشید.

اما نه حسین ع اهل تسلیم و سکوت بود نه عبد الله زبیر که از سالها باز داعیه خلافت داشت.

حسین ع در مدینه حاضر نشد به بیعت یزید درآید.

به مکه رفت و چون اهل کوفه به سبب نارضاییها که از خلافت یزید داشتند او را به شهر خویش خواندند وی از حجاز راه عراق پیش گرفت تا آنجا به یاری کوفیان که او را امام خویش می شمردند به جنگ یزید برخیزد.

نخست مسلم بن عقیل را-که پسر عمش بود-برای تدارك مقدمات به عراق فرستاد.

هجده هزار تن از اهل کوفه با او به خلافت حسین ع بیعت کردند و آمادگی خود را برای خروج بر یزید اعلام کردند.

یزید چون از ماجرا خبریافت حاکم کوفه-نعمان بن بشیر-را که مردی صلحجو و سلامت طلب بود عزل کرد و عبید الله پسر زیاد بن ابیه را به حکمرانی کوفه فرستاد. وی از بصره به کوفه رفت و در طلب مسلم و یاران او برخاست.

مسلم ناچار خروج کرد اما یارانش او را فرو گذاشتند.

آخر وی به دست عبید الله بن زیاد حاکم کوفه افتاد و کشته شد.

در این میان حسین بن علی ع هم با آنکه دوستانش غالباً خروج از مکه را برای وی مصلحت نمی دیدند به قصد عراق بیرون آمد.

جز تتی چند از خویشان و عده بی از یاران و خدمتکاران کسی با وی همراه نبود.

در راه فرزندق شاعر را دید که از کوفه می آمد.

از حال کوفه پرسید شاعر گفت دلهای مردم با تست اما شمشیر هاشان در خدمت بنی امیه است.

در عراق، حسین ع خبر شد که کوفیان پیمان شکسته اند و عبید الله بن زیاد را که از جانب یزید به امارت کوفه آمده است پذیرفته اند و همچنین در راه از کشته شدن مسلم خبر یافت.

هر کس در راه به وی بر می خورد وی را از آهنگ کوفه منع می کرد و از غدر کوفیان، برحذر می داشت.

با این همه حسین ع از راهی که در پیش داشت قدم باز پس نگذاشت طلایه لشکر عبید الله به سرکردگی حرّ بن یزید ریاحی در نزدیک کوفه-در جایی به نام عذیب-به او برخورد و با او همراه شد.

حسین ع با یاران خویش در قریه بی-نامش کربلا-فرود آمد.

بعد لشکری از جانب عبید الله فرا رسید که عمر پسر سعد بن ابی وقاص سرکرده آن بود و عبید الله که او را به حکومت ری می فرستاد از وی درخواست تا اول کار حسین ع را تمام کند و بعد به ری برود.

در کربلا تلاقی فریقین روی داد.

حسین که غدر و نفاق اهل کوفه را دید يك بار پیشنهاد کرد که بگذارند برگردد و به حجاز برود.

اما عمر راضی نشد و از وی خواست که تسلیم شود و با یزید بیعت کند.

شمر بن ذی الجوشن که از سرداران لشکر بود در سختگیری نسبت به حسین ع اصراری داشت.

به لقاء عبید الله-که گویی می خواست در کربلا انتقام خون عثمان را از بنی هاشم بستاند-حتی آب را بر حسین ع بستند و چون راه صلح بسته شد دست به جنگ زدند.

فرونی لشکر عبید الله البته امیدی برای پیروزی حسین باقی نمی گذاشت اما حسین ع مردانه در ایستاد و در جنگی که روی داد از پای در آمد در حالی که سی و سه زخم نیزه بر تن داشت و سی و چهار زخم شمشیر.

عده زیادی از کسان و یارانش نیز در کنار او مردانه ایستادند و از دم تیغ دشمن گذشتند (دهم محرم ۶۱ هجرت).

اجساد آنها را مخالفان لگدکوب اسبان کردند و سرهاشان را به کوفه و شام فرستادند.

گفته اند که یزید خودش ظاهراً دستوری برای کشتن حسین ع نداده بود حتی به موجب بعضی روایات تظاهری هم کرد که واقعا راضی به کشته شدن حسین ع نبوده است اما بهر حال مسؤول واقعی بود.

از آن که کار نواده پیغمبر را به دست کسی سپرده بود که عطش او گویی جز به نوشیدن خون حسین ع فرو نمی نشست.

عامل او عبید الله زیاد در دشمنی با خاندان علی ع بی اختیار بود.

گویند حتی وقتی علی بن حسین ع-زین العابدین را در جزو اسیران یافت برآشفت و خواست به قتل وی فرمان دهد تا به قول او این نسل منقطع شود و وقتی گفتندش که او کودکی است نابالغ و کشتن او را عذری نمی توان نهاد فرمان داد تا از او کشف عورت کنند تا اگر مویش رسته باشد بکشندش و گرنه با دیگر اسیرانش به شام فرستند: کاری که در آن ایام فقط با اطفال مشرکان می شد (۱).

بعد هم این نوادگان پیغمبر و علی ع را بر شترهای ناهموار و بی جهاز نشانند و به شام روانه کردند.

بدین گونه قیام حسین بن علی ع به آسانی در خون کشیده شد، اما این مایه خشونت که در دفع آن به کار رفت رسوایی بزرگی شد برای بنی امیه.

در عراق و حجاز و حتی در شام نیز از این که نواده پیغمبر به امر خلیفه مسلمانان کشته شد و سر خون آلودش را بر نیزه کردند و از عراق به شام بردند مردم فوق العاده ناراضی شدند.

در حجاز عبد الله زبیر که خود داعیه خلافت داشت و از بیعت با یزید سر فرو پیچیده بود از این واقعه به نفع خود استفاده تبلیغاتی هم کرد.

نتیجه آن که یزید در حجاز بیش از پیش منفور شد و داستان تبه کاری و بیدینی او در مکه و مدینه ورد زبانه گشت.

در واقع یزید نیز در اشتغال به آنچه نزد مسلمین ملامی و مناھی خوانده می شد افراطی کرد و در حفظ شریعت و گر چند فقط به ظاهر باشد-چندان اعتنایی نداشت.

مردی بود عشرت جوی، اهل شراب و اهل تفریح.

خلافت را ارث پدر می شمرد و مثل يك شاهزاده کار مسلمانان را سبک می گرفت.

در روزگار پدر برخلاف میل قلبی خویش در قسطنطنیه به غزو رفته بود اما وقتی به خلافت رسید جز بدانچه دوست می داشت نیندیشید: شراب و شکار و موسیقی و تفریحات دیگر دلخوشی او بود.

این تفریحات خلیفه را دیگران هم تقلید کردند و چیزی نگذشت که حتی در مکه و مدینه هم موسیقی و شرب خمر بر ملا شد.

خود خلیفه از شوقی که به شکار داشت به پرورش باز و یوز و سگ نیز علاقه می ورزید.

حتی بوزینه بی داشت که آن را ابو قیس نام نهاده بود و نسبت به او علاقه بی خاص نشان می داد.

در مجالس عشرت خویش ابو قیس را بر مسند می نشاند و در مسابقات اسب دوانی او را بر گور خری وحشی می نشاند و به سواری او می داشت، در حالی که گور خر را به زین و ستام گرانها می آراست و ابو قیس را قبای دیبا و کلاه رنگارنگ در می پوشید (۲).

مجلس عشرت اواز موسیقی و شراب خالی نبود و خلیفه خود شراب می خورد و شعر می خواند و به آهنگ مغنی گوش می داد.

این شعر دوستی و علاقه به شراب و شکار البته او را نزد کسانی که از عقاید و آداب جاهلیت بقایایی در آنها مانده بود محبوب می کرد.

گذشته از آن نصارای شام نیز نسبت به وی علاقه بی خاص اظهار می کردند.

یک مورخ قدیم نصرانی که ذیل تاریخ بیزانس تئوفانس را نوشته است درباره اومی گوید که بینهایت مهربان و ملایم بود.

از تفرعن و تکبر اجتناب داشت تمام اقوامی که تحت انقیاد او بودند دوستش می داشتند از جلال و شکوه شاهان بیزار بود و مثل یک شخص عادی می زیست (۳).

این ستایش غیر عادی و مبالغه آمیز از چنان خلیفه بی شوخ چشم نشان می دهد که امیر امویان هر قدر نزد مسلمانان منفور بود نزد غیرمسلمین محبوب به شمار می آمد.

خشونت و قساوتی که یزید و عمالش در دفع قیام حسین ع نشان دادند مانع از خروج عبد الله زبیر نشد. وی خودش نواده ابوبکر بود و پدرش پسر عمه پیغمبر.

از این رو مثل پدر، وی نیز داعیه خلافت داشت.

عبد الله در مکه به دعوی خلافت برخاست و از اطاعت یزید سر فرو پیچید.

اما چون از مکه بیرون نمی آمد یزید یک چند خروج او را به چیزی نشمرده خاصه که ظاهرا نمی خواست بی هیچ ضرورتی در خونریزی افراط کند و بیهوده خشم و نفرت مردم را نسبت به خویش بر انگیزد.

اما عاقبت چون دید که عبد الله سر آشتی ندارد به دفع او تصمیم گرفت و چون اهل مدینه هم بر ضد وی شوریده بودند و بنی امیه و حتی حاکم اموی خویش-را از شهر رانده بودند خلیفه نخست در صدد برآمد که اهل مدینه را تنبیه کند.

از این رو لشکری گران به سر اهل مدینه فرستاد به سرکردگی مسلم بن عقبه که پیری بود سخت بیرحم و کینه جوییهای جاهلیت را هنوز از یاد نبرده بود.

در حره نزدیک مدینه-جنگ سختی بین این مسلم با اهل مدینه روی داد و در پایان آن مدینه مغلوب شد و به امر مسلم و خلیفه که از پیش بدان رضا داده بود-شهر غارت شد و سه روز هم دستخوش تجاوز شامیها گشت (ذو الحجه ۶۳ ه.ق).

در این واقعه بسیاری از مردان مدینه کشته شدند و به زنها تجاوز رفت و رسوایی.

در بین کشتگان هفتصد تن قاریان قرآن بودند و هشتاد تن صحابه.

از کسانی که در بدر همراه پیغمبر جنگیده بودند حتی یک تن هم در پایان این واقعه زنده نماند و بدین گونه خانواده ابو سفیان یک بار دیگر-بعد از احد-انتقام شکست بدر را از اهل مدینه گرفت (۴).

بعد از سه روز غارت و تجاوز، کسانی از اهل مدینه که به بیرون نگریخته و زنده مانده بودند ناچار سر به خط فرمان آوردند.

مسلم مدینه را که می گویند پیغمبر طیبه خوانده بود نتنه خواند، یعنی بویناک و مسلمانان یثرب را چنانکه درباره بلاد کفر نزد مسلمانان متداول بود- آزاد کردگان خلیفه نامید تا آنها نیز طلقاء باشند آن گونه که در فتح مکه پیغمبر قریش را طلقاء خوانده بود.

از مدینه مسلم- که بعدها اهل شهر وی را مجرم خواندند- راه مکه را پیش گرفت برای دفع عبد الله زبیر.

اما در راه وفات یافت و لشکر شام به سرکردگی حصین بن نمیر به سوی مکه رفت.

این لشکر، عبد الله زبیر را در مکه محاصره کرد حتی کعبه را با منجنیقهایی که داشت به سنگباران گرفت.

در این ماجرا پرده کعبه سوخت و حجر الاسود بر اثر سنگباران لشکر شام دچار حریق شد و چهار تکه گشت.

عبد الله زبیر هم در برابر لشکر شام مقاومت سخت نشان داد.

اما خبر رسید به وفات یزید و لشکر شام از محاصره مکه دست برداشت.

بدین گونه یزید برای دفع عبد الله زبیر از اجل خویش مهلت نیافت و مکه در دست مدعی ماند.

در شام هم خلافت معاویه- پسر یزید- پانزده روز پیش از یزید گرفت و خود او چهل روز پیش از یزید.

بعد از مرگ او فترتی پدید آمد و حتی اعراب قیس- از رشگ بنی کلب که یزید به آنها منسوب بود- در دمشق خلافت عبد الله زبیر را اعلام کردند.

در مصر و عراق هم کار عبد الله بالا گرفت و خلافت امویان در خطر افتاد.

اما مروان بن حکم به یاری کلبیها بر دمشق مستولی شد و خود را خلیفه خواند.

بدین گونه از اختلاف بین کلبیها و قیسیها هم تعصب جاهلیت احیاء شد و هم خلافت اموی از خطر جست با این همه خلافت مروان هم طولی نکشید.

چند ماه بعد مروان از يك طاعون عام که موجب هلاک معاویه بن یزید شده بود بمرد.

اما مرگ او را به زنی فاخته نسبت دادند و گفته شد که چون مروان خالد بن یزید را که فاخته مادرش بود- از ولیعهدی خویش عزل کرد فاخته وی را هلاک کرد.

در هر حال با مرگ مروان پسرش عبد الملك به خلافت نشست و با روی کار آمدن او خلافت همچنان به سوی سلطنت گرایید.

پیش از خلافت، عبد الملك بیشتر اوقات خویش را در مسجد می گذرانید و با قرآن.

چنانکه او را حمامة المسجد می خواندند یعنی کبوتر مسجد.

اما وقتی به خلافت رسید قرآن را بوسید و کناری نهاد.

با مسجد هم جز برای کارهای تشریفاتی- نماز و خطبه- سرو کاری نداشت.

چند سال بعدچنان در جهانجویی خویش خدا را فراموش کرد که وقتی با يك تن از زاهدان عصرگفت اکنون چنان شده ام که اگر نیکی کنم شادمان نمی شوم و اگر بدی کنم غمناک نمی گردم.

جوابی که آن زاهد به وی داد نشانه خوبی بود از حال خلیفه اموی.

زاهد به وی گفته بود: اکنون دیگر مردن دل تو به حد کمال رسیده است (۵).)

1. رسائل جاحظ ۲۹۵.

2. مروج الذهب ۹۴/۲.

3. Wellhausen, Arab.

4. Reich/105

یزید وقتی خبر فتح را شنید شعری خواند و در طی آن آرزو کرد که کاش پیران ما که در بدر بودند زنده می شدند و شکست خزر ج را می دیدند.

اخبار الطوال ۲۳۶.

5. تجارب السلف ۷۶.

خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

در تمام دوره بی که بنی امیه به نام خلیفه و با عنوان سادات قریش بر اعراب و ممالک مفتوحه آنها فرمانروایی می کردند يك خانواده وجود داشت که هرگز قلباتسلیم تفوق آنها نمی شد و همچنان حیثیت معنوی خویش را نگه داشته بود: بنی هاشم که خویشان پیغمبر بودند و عم زادگان او.

هاشم بن عبد مناف نیای بزرگ پیغمبر بر حسب قصه بی مشهور با عبد شمس جد بزرگ امویها، توانمان بودند و وقتی از مادرزاده شدند جدا کردندشان جز با تیغ ممکن نشد.

گویند این ماجری خود منشا فالی شد برای عداوت دیرین بین اعقاب او با اخلاف عبد شمس (۱).)

چنانکه بعدها هم بین دو خانواده دائم ستیزه بود و رقابت.

از جمله وقتی هاشم در بازرگانی به پیشرفتهایی نایل آمد، توانگری و محبوبیت او رشک و بدسگالی برادرزاده اش امیه بن عبد شمس را تحریک کرد.

کار آنها به محاکمه کشید پیش کاهن و امیه محکوم شد.

پس بر وفق شرطی که رفته بود به شام رفت و در آنجا ده سالی چون تبعید شده بی می زیست.

این دشمنی که بین هاشم و امیه پدید آمد و سابقه خانوادگی داشت بعد از آنها نیز همچنان در فرزندانشان باقی ماند.

همین اختلاف بود که ابو سفیان-نواده امیه را به عنوان شیخ قریش در مقابل محمد ص-نواده هاشم-قرار داد.

چنانکه بعدها نیز معاویه بن ابی سفیان و باز ماندگان او در معامله با بنی هاشم این کینه دیرینه پدران را فراموش نکردند.

امابنی هاشم نیز-در دوره اموی-جز به ندرت در مقابل قدرت قوم تسلیم نشدند و به عنوان خویشان و نزدیکان پیغمبر همچنان از حیثیت و حشمت معنوی برخوردار بودند.

در واقع گذشته از قرآن که کلام خدا بود پیغمبر يك یادگار بزرگ دیگر در بین پیروان خویش باقی گذاشت: خاندان خویش.

البته در هنگام وفات یگانه فرزندی که از او ماند دخترش بود: فاطمه که در خانه پسر عمش علی ع بود و از او فرزندان داشت.

هنگام رحلت پیغمبر فاطمه ع هنوز سی سالش نبود پدرش او را «ام ابیها» می خواند از محبتی که به او داشت.

فاطمه ع هم پدر را به حد پرستش دوست می داشت و در همه کاری خشنودی او را می جست.

زنی بود صبور و پرکار.

در نگهداشت خانه و پرورش فرزند حوصله بی تمام داشت: فقر و بی برگی را که در سالهای نخستین در خانه شوهر داشت با صبر و شکیبایی هموار می کرد.

با گرفتاریهایی که در خانه داشت از پارسایی بیشتر اوقاتش در نماز و روزه می گذشت.

همچنین در زیارت قبور و در دستگیری محتاجان.

لاغر و نازک اندام بود. راه رفتنش به پیغمبر می مانست و سخن گفتنش نیز.

لیکن بر خلاف پندار عیجویان نه بیمار گونه بود و نه دائم در حال گریه.

اگر روایتی هست که از ناتوانی و نالانی او حاکی است در واقع حال او را در هنگام رنجوری پایان عمر نشان می دهد.

دو بار سفر کردنش به مکه، چند بار فرزند زادنش بعلاوه سختیهایی که در کارهای خانه تحمل می کرد نشان می دهد که بنیه بی سالم داشت.

در کودکی به پدرش علاقه بی شدید می ورزید.

در مکه از مرگ مادرش رنج بسیار برد و از جفایی که مشرکان در حق پدرش می کردند چندین بار در تاب شد.

در مدینه بعد از واقعه احد به پرستاری و تیمار پدر می پرداخت.

به سر قیرشیدان مسلمان می رفت و برای آنها دعا می کرد.

در رنجوری پدر رنج بسیار برد و مکرر از بیتابی گریست.

يك بار گویند پیغمبر در این حال در گوش او چیزی گفت و فاطمه ع به تلخی گریه کرد.

بعد چیزی دیگر گفت و وی لبخند زد.

گفته انداول بار پیغمبر وی را از مرگ خویش خبر داد و او از نومیدی گریست.

بعد وی را مژده بی داده بود به دیدار، و او از شادی تبسم کرده بود.

اما وفات پدر برای فاطمه ع خیلی بیش از آنچه انتظار می رفت دردناک شد.

خاصه که خلیفه گزیده قوم ابوبکر- و مشاور او عمر بن خطاب در حق وی چنان که چشم داشت دلجویی نکردند.

بلکه از همان روزهای نخست برای آنکه علی ع و هم آن دسته از انصار را که از بیعت با خلیفه امتناع داشتند به بیعت و ادارند خانه فاطمه را تهدید کردند.

حتی گویند عمر بر در سرای او هیزم گرد آورد تا بر افروزد و خانه را آتش زند (۲).)

در باب فدک نیز دعوی او را به چیزی نگرفتند و او را آزرده خاطر کردند.

این فدک قریه بی بود نزدیک خیبر به فاصله دو سه روز راه از مدینه که امروز غالباً آن را با جایی به نام حویط در نزدیک خیبر منطبق می دانند.

قریه بی یهودی نشین بود که حاصل عمده اش خرما و غلات به شمار می آمد. و قتی پیغمبر به جنگ خیبر می رفت یهود فدک از بیم جان راضی به مصالحه شدند.

در مصالحه قرار آن شد که قوم هم در فدک بمانند اما نیمی از زمین و از کشت آن را به محمد ص واگذارند.

بدین گونه فدک که به صلح فتح گشته بود خالصه پیغمبر شد.

پیغمبر هم عواید آن را اختصاص داد به ابناء السبیل و به ضعفای بنی هاشم.

بعد از رحلت پیغمبر فاطمه ع- و همچنین عباس- آنجا را به عنوان ارث مطالبه کردند.

بعد ظاهر را عباس که خالفت خلیفه رامی دید نومید شد و از دعوی کناره گرفت.

اما فاطمه ع در مطالبه آن به جد ایستاد و علی هم از او حمایت کرد.

ابوبکر مدعی شد که عواید آنجا باید به همان مصرفهایی برسد که در عهد پیغمبر می رسید.

حدیثی هم نقل کرد از پیغمبر که گفته بود ما پیغمبران ارثی نمی گذاریم، آنچه از ما بماند صدقه است.

اما فاطمه در مطالبه فدک اصرار کرد و گویند از خلیفه پرسید که وقتی تو بمیری ارث تو به که خواهد رسید؟ خلیفه گفت به زن و فرزندانم.

فاطمه گفت پس چگونه است که ارث پیغمبر به ما نمی رسد؟ شاهدهایی هم فاطمه برای اثبات دعوی داشت که عبارت بودند از علی و امّ ایمن.

اما خلیفه نپذیرفت و مدعی شد که از پیغمبر ارث نمی ماند.

در حقیقت این جواب ابوبکر بامذاق عمر و ابو عبیده- و دیگر یاران او- خیلی موافق بود زیرا ماجری فدک شاید محدود به يك مساله ارضی نمی شد.

بسا که در دنباله آن باز ممکن بود مساله خلافت-به عنوان میراث-مطرح شود و بسیاری از اعراب در آن زمان دلشان نمی خواست نبوت و خلافت هر دو در يك خاندان جمع شود و بدین گونه دعوی ابوبکر که از پیغمبر میراث نمی ماند هم فدک را از فاطمه و عباس باز گرفت هم اندیشه مطالبه خلافت را از باز ماندگان پیغمبر.

اما فاطمه ع رنجید و دیگر تا زنده بود با ابوبکر نه روبرو شدو نه هیچ سخن گفت.

در حقیقت بعد از این ماجرا هم فاطمه ع مدت زیادی زنده نماند.

صد روز و به قولی شش ماه بعد از پدر وفات یافت.

شب هنگام او را به خاك سپردند از آن که نمی خواست ابوبکر بر جنازه اش نماز گذارد.

بعد از وفات فاطمه ع نیز داستان فدک همچنان برای خلیفه مساله یی بود.

عمر ابن خطاب به موجب بعضی اخبار، نخست در صدد برآمد با آن بین عباس و علی اختلاف اندازد و سرانجام آن را به علی ع واگذاشت اما نه به عنوان ارث پیغمبر بلکه به عنوان تولیت يك صدقه.

بعدها بنی امیه آن قریه را که گویند عواید سالانه اش در آن زمان بالغ بر ده هزار دینار می شد باز از دست فرزندان فاطمه ع باز ستاندند و فقط عمر بن عبد العزیز دیگر بارش به آنها پس داد، هر چند همچنان به عنوان تولیت.

بدین گونه آنچه در نظر فاطمه میراث پیغمبر بود و علی ع نیز با آن همه تقوی که در کار دین داشت دعوی فاطمه ع را تایید می کرد میراث خلفا شد و دست به دست گشت.

از فاطمه ع جز پسرانش-حسن ع و حسین ع-دو دختر نیز ماند: زینب و ام کلثوم.

اینها به اضافه امامه دختر ابی العاص-که خواهر زاده فاطمه بود از خواهرش زینب-تنها نوادگان پیغمبر بودند: از جانب دخترانش.

جز اینها خاندان پیغمبر-در معنی عام-شامل عباس بود: عمومی او و چندپسر عم، مخصوصا از فرزندان عباس و ابو طالب.

از فرزندان ابو طالب جعفر در وقعه مؤته کشته شده بود و از وی فرزندان نیز مانده بود.

اما عقیل چندان اهمیتی نداشت و در اسلام مجاهدتی نکرده بود.

تنها علی ع بود که داماد پیغمبر بود و وصی او عباس هم با آنکه عم پیغمبر بود حیثیت و اهمیت علی را نداشت.

با این همه پیغمبر او را دوست می داشت و در حق او سفارشها کرده بود. وی تا پیغمبر در مکه بود اسلام نیاورد اما با او به دوستی و حرمت می زیست.

در جنگ بدر با مشرکان همراه بود و اسیر هم شد اما-ظاهرا بی فدیة-به رعایت خاطر پیغمبر آزاد شد و گویند اسلام آورد.

در سال هشتم هجرت که محمد ص عازم فتح مکه شد به وی پیوست و از آن پس همراه بود.

در رحلت پیغمبر و مراسم کفن و دفن او با پسران خویش مخصوصا عبد الله و فضل حضور داشت و در اختلافات بعد از سقیفه هم غالبا در کنار پسران زاده اش علی بود.

پسرانش نیز تا علی زنده بود با وی همراه بودند و به عنوان خویشان پیغمبر نزد مسلمین حرمت تمام داشتند.

چنانکه شهرت و حرمت آنها در مکه بعدها مورد رشک عبد الله زبیر نیز واقع شد.

در بین مردان خانواده-به معنی عام کلمه-از همه محترمتر علی بن ابی طالب ع بود داماد و پسر عم پیغمبر و پدر نبیرگان او.

این علی ع که گذشته از اینها در واقع دست پرورده و برادر کوچک پیغمبر نیز شمرده می شد نزد او محبوبیتی خاص داشت.

حتی عایشه بعدها تصدیق داشت که محبوبترین کس در نزد پیغمبر، از زنان فاطمه بود و از مردان علی (۳).

گویند بعد از واقعه مؤنه که منتهی شد به قتل جعفر پیغمبر هر وقت علی ع را به جایی می فرستاد دلش بر وی می لرزید. وی را دعا می کرد و می گفت خدایا مرا تنها مگذار (۴). و ظاهراً تا حدی به همین سبب بود که در واقعه تبوك او را در مدینه گذاشت و به دلجویی گفت تو از برای من به منزله هارونی برای موسی.

در حقیقت علی بیش از همه صحابه به اسلام و محمد پیوستگی دیرین داشت.

روایات بسیار هست حاکی از آن که وی اولین کس بود در قبول اسلام. و قتی محمد وی را از خانه ابو طالب به نزد خویش برد سال قحطی بود و در آن هنگام علی ع هفت یا شت سالی بیش نداشت.

هفت سالی هم وی نزد محمد بود تا بر محمد وحی آمد به پیغمبری.

در این هنگام علی ظاهراً بالغ بود: پسری جوان که نزدیک پانزده سال داشت.

بیش از يك تن روایت کرده اند که در جاهلیت به چشم خویش دیده اند که محمد همراه زنی و پسری جوان به طواف کعبه می آمده اند و نماز می خوانده اند و وقتی بینندگان در باب همراهان وی سؤال می کرده اند می شنیده اند که زن خدیجه بوده است و پسر جوان علی بن ابی طالب (۵).

همچنین روایت هست که پیغمبر از او خواست-در آغاز کار دعوت-که طعامی بسازد و فرزندان عبد المطلب را بخواند.

علی طعام بساخت و قوم را بخواند اما پیغمبر بخاطر سخنی که ابو لهب گفت به دعوت و انذار خویشان نپرداخت.

روز دیگر باز فرمود تا طعام ساخته آمد و باز قوم را دعوت کردند.

فرزندان عبد المطلب که خویشان نزدیک پیغمبر بودند آمدند.

چون از خوردن پرداختند پیغمبر سخن آغاز کرد و آنها را به دین خدای خواند و در طی سخن گفت هر کس از شما در این کار مرا یاری کند برادر و وصی و جانشین من خواهد شد.

حاضران همه خاموش ماندند جز علی که برخاست و وعده یاری داد.

گویند وقتی پیغمبر از میان تمام حاضران تنها او را پشتیبان خویش یافت گفت: این برادر من است و وصی و خلیفه بعد از من.

اما قوم بنای خنده و مسخره را گذاشتند و به ابی طالب گفتند از این پس باید از پسرت فرمانبرداری کنی چون محمد او را بر تو امیر کرد.

بدین گونه از همان آغاز دعوت علی ع به یاری و پشتیبانی محمد ص کمر بست و در این کار از هیچ فداکاری دریغ نداشت.

چنان که در ماجرای شعب ابی طالب که بنی هاشم در تنگنای تحریم قریش در افتاده بودند ابوطالب وی را که در آن هنگام جوانی نو رسیده بود، شبها پنهانی به بیرون می فرستاد به طلب یاری در نزد مطعم بن عدی و دیگر بزرگان قریش.

علی هم پنهانی و بی آنکه خود را نشان دهد از شعب بیرون می رفت بارهای آرد و گندم را به دوش می گرفت و در حالی که از جانب مخالفان بیم صد گونه آزار و جفا داشت آن بارها را به شعب می آورد-برای مسلمانان گرسنه که در فشار تحریم و محاصره قریش بودند.

در این کار البته علی ع با جان خود بازی می کرد اما گویی جانبازی در راه خدا و پیغمبرش نزد وی کاری دشوار نبود چنان که در شب هجرت نیز در جای پیغمبر خفت و از این که جان خود را به خطر اندازد و بر دست دشمنان کشته آید مضایقه بی نکرد.

در مدینه هم دشمنان وی در واقع دشمنان پیغمبر بودند.

منافقان مدینه که ورود پیغمبر آنها را از قدرت موهوم خویش-رؤیای امارت یثرب-دور نگه داشته بود چون قدرت و تسلط محمد ص را می دیدند دم نمی زدند و از اظهار مخالفت با او بیم داشتند اما کینه و نفرت خود را به علی ع که خویشاوند نزدیک و برادر و داماد او بود متوجه می کردند.

از این رو بود که دوستی و دشمنی علی میزان و محگی بود برای شناخت منافقان و گویند پیغمبر به علی ع گفت که ترا دوست نمی دارد جز مؤمن و دشمن ندارد جز منافق (۶).)

در باب او مکرر پیغمبر با لحن تقدیر و محبت سخن راند، و حتی از سابقه اسلام و ثبات قدمی که در این راه ورزیده بود ستایش کرد.

چنانکه وقتی محمد ص فاطمه ع را به او داد زنها پیش وی رفتند به دلسوزی و گفتند فلان و فلان خواستگارت بودند پدرت آنها را جواب رد داد و بعدترا به علی داد:خویشاوند بینوایی که هیچ ندارد.

گویند این سخنان فاطمه را يك لحظه ناخشنود کرد تا آنکه پیغمبر او را دلداری داد و علی ع را ستایشها کرد و گفت که او درد دنیا و آخرت برادر من به شمار است و من ترا به دستور خدای به او داده ام.

در واقع علی ع نیز همه جا شرط برادری و دوستی را با پیغمبر به سر می آورد.

مخصوصا در بیکار با دشمنان پیغمبر علی ع نستوه بود و بیباک.

در غزوه خندق وقتی عمرو بن عبدوداز دلیران نامدار عرب پیش آمد و از مسلمانان مبارز طلب کرد هیچ کس قدم پیش نگذاشت تا عمرو دیگر بار بانگ برداشت و مبارز طلبید علی ع پیش آمد و گفت من به مبارزه او می روم.

پیغمبر گفت این عمرو است و او بی هیچ تزلزلی جواب داد من هم علی هستم.

گویند وقتی وی به مبارزه عمرو می رفت پیغمبر گفت اینک تمام ایمان به مبارزه با تمام شرک بیرون شد.

این سخنان ستایش آمیز پیغمبر علی ع را نزد مسلمانان واقعی محبوب می کرد و نزد منافقان و خودخواهان منفور. و همین خشم و نفرت خودخواهان و منافقان بود که بعد از وفات پیغمبر، علی ع را با همه سفارشها و دوستیها که در حق او کرده بود از خلافت و امارت دور نگه داشت.

خلافت او نیز در آگنده شد از ماجراها و آشوبها.

چنانکه فرزندان او-خاصه نوادگان پیغمبر که سر سلسله عترت او به شمار بودند-نیز همچنان از آنچه حق آنها گمان می رفت دور ماندند.

از جمله پسر مهترش حسن ع بعد از او مصلحت وقت را در کناره گیری از خلافت یافت و پسر کهترش حسین ع نیز تا معاویه زنده بود در مدینه می زیست، در حال گوشه گیری تا ماجری کربلا پیش آمد که پسر زیاد را در سر راه او قرار دادو دیگر برای خاندان پیغمبر هیچ حرمت نماند، از آن که قوم از دیر باز با بنی هاشم کینه داشتند.

در واقع بنی امیه با خشونت‌هایی که خود و عمالشان نشان می دادند حسابهای کهنه را تصفیه می کردند.

اینها در مکه و مدینه مدتها با پیغمبر جنگیده بودندو جز چند تنشان کسی به وی نگروید که از آن میان از همه بهتر عثمان بن عفان بود.

حکم بن ابی العاص-پدر مروان-در راه رفتن تقلید پیغمبر را در می آورد و پیغمبروقتی او را در این حال دید و نفرینش کرد.

عبد الله بن سعد يك بار از اسلام برگشت و اسلام را تکذیب کرد و مطرود شد.

معاویه بن مغیره را هم پیغمبر راند و بعد کسانی رابه کشتن او فرستاد.

چند تن دیگر نیز از قوم هم به دستور پیغمبر به قتل آمدند و این همه، کسان آنها را با اسلام دشمن می کرد.

خلافت عثمان برای آنها مجالی شدجهت تجدید حیثیت اما وقتی کار به دست معاویه افتاد فرصتی حاصل آمد برای کسب قدرت.

بیت المال مسلمین مثل خزانه موروثی شد و از آن به هر کس مصلحت به نظر می رسید هدیه می شد چنانکه برای نیل به آنچه مصلحت خوانده می شد از هیچ مانعی حتی از دین و قرآن نیز پروایی در کار نبود. و بدین گونه به قول جاحظ امامت و خلافت مسلمین به ملك كسروی و منصب قیصری تبدیل یافت (۷).

سهلست خلافت هر روز از اسلام دورتر و هر روز به جاهلیت قدیم نزدیکتر می شد.

در استان استلحاق زیاد معلوم شد که معاویه آنجا که پای مصلحت شخصی در میان آیداز این که حکم پیغمبر را هم فدا کند باک ندارد.

این الحاق زیاد به نسب ابو سفیان خلاف حکم پیغمبر بود و در حکم انکار اسلام به شمار می آمد.

اما فایده بی که معاویه از استلحاق زیاد عاید خویش می دید در نظر او این ارزش را داشت.

چنانکه در هر مورد دیگر هم بین دین و دنیا تعارض می شد معاویه جانب دین را فرو می گذاشت.

مکرر به سبب شفاعت و رعایت خویشی از بجا آوردن حدود شرعی خودداری ورزید.

مکرر اندوخته بیت المال مسلمین را به هر که می خواست و مصلحت می دیدوگذار می کرد.

در انتخاب عاملان و والیان هم جز به میل و هوس شخصی به هیچ چیز پای بند نبود و بدتر از همه انتخاب پسرش یزید بود به جانشینی خویش.

خلافت کوتاه او نیز چیزی جز يك عصیان مستمر بر ضد قرآن و اسلام نبود: قتل حسین ع-غارت مدینه، و محاصره مکه خلاصه کارنامه تمام دوران خلافت او بود.

چنانکه بعد از اونیز با خلافت عبد الملک و ولید باز نوبت تهدید مکه و مدینه آمد و عمال خلفامخصوصا در عراق و حجاز از هیچ گونه اهانتی به اسلام و مسلمین واقعی خودداری نکردند.

کسی هم که صدای اعتراض بلند می کرد خفه اش می کردند بی هیچ ترسی و اندیشه بی.

حکومتی چنین آلوده به گناه و فساد برای آن که خود را تبرئه کند در تمام مدت می کوشید علی بن ابی طالب ع را در منابر لعن و طعن کند و یاران و پیروانش را قلع و قمع نماید.

امویان-و عمال آنها-سختگیریشان در این کار به حدی بود که در آن روزگاران حتی فقها و محدثان هم جرئت نمی کردند آشکارا حدیثی از قول علی ع نقل کنند.

چنانکه غالبا مجبور می شدند بگویند:مردی از قریش چنین گفت،مردی از قریش چنین کرد،بدون آنکه جرئت کنند نام علی ع را بر زبان بیاورند.

البته پارسایان قوم و کسانی که نفعی از این دشنامها نمی بردند با سبّ علی ع همدستان نبودندو گهگاه به آن اعتراض هم می کردند.

از جمله وقتی مغیره بن شعبه به دستور معاویه خطیبی چند را به منبر فرستاد تا به نفرین و لعن علی ع پردازند سعید بن زید بانگ برآورد که نمی بینید این ظالم به لعن کسی امر می کند که اهل بهشت بود.و وقتی دیگر ام سلمه يك تن از یاران رسول را گفت آیا پیغمبر را در میان شما بد گویند و شما زنده باشید؟مرد گفت این کجا بوده باشد؟ام سلمه گفت مگر نه علی ع را دشنام می دهند و هر کس را که دوستدار علی ع باشد؟در حقیقت این بدگوییها و دشنامها که اخلاف معاویه نثار علی می کردند برای آن بود که علی ع و خاندانش را از نظرها بیندازند تا مردم به آنها روی نیاورند و دولت اموی به خطر نیفتد.

خود مروان يك وقت به علی بن حسین ع گفته بودهیچ کس بیش از علی ع در دفاع از عثمان نکوشید.

زین العابدین گفت پس چرا بر منابر خویش او را دشنام می دهید؟ مروان جواب داده بود که بی این دشنامها کار ما راست نمی شود.

عبد العزیز بن مروان وقتی خطبه می خواند هرگاه به جایی می رسید که بایست به علی دشنام دهد زیانش می گرفت و حالش دگرگون می شد پسرش عمر از او پرسیدکه این حالت را سبب چیست؟گفت اگر که این مردم علی ع را چنانکه من می شناسم به جای آورند دیگر هیچ کس از ما پیروی نمی کند (۸).

با این حال مردم به این بدگوییها عادت کردند و جزو کارهای عادیشان شد.

چنانکه بعدها وقتی عمر بن عبد العزیز دشنام دادن به علی ع را منع نمود بعضی مردم از او ناراضی شدند و گفتند سنت را ترك کرد (۹).

باری تمام تبلیغاتی که قوم بر ضد بنی هاشم به راه انداخته بودند برای اسکات مخالفان بود.

در واقع غیر از خوارج که انارشیت بودند و به هیچ حکومت ثابتی گردن نمی نهادند سایر مخالفان بنی امیه تکیه شان غالبا بر اخلاف علی ع بود و بنی هاشم.

میدان عمده جنب و جوش آنها هم بیشتر عراق بود.

اهل کوفه مخصوصا از بنی امیه نفرت بسیار داشتند و شاید این نفرت تا حدی هم یادگاری بود از اختلاف قدیم بین شام و عراق.

عده بی از رؤسای کوفه بعد از کشته شدن علی ع هم باز از بیعت با معاویه نفرت داشتند و ترس.

چنانکه وقتی هم امام حسن ع با معاویه کنار آمد عده بی از یارانش از این مصالحه ناراضی شدند حتی دسته بی با قیس بن سعد بیعت کردند که با معاویه جنگ کنند.

معاویه آخر سعیها کرد تا توانست قیس و قوم را به بیعت خویش راضی کند.

بدین گونه عراقیها که همچنان هواخواه بنی هاشم بودند هم طاعت معاویه را با اکراه پذیرفتند هم در خلافت یزید جنب و جوشی کردند اما از پیش نرفت و حتی عبید الله ابن زیاد آنها را مجبور کرد که به مخالفت با آنچه واست خودشان بود بر خیزند.

اما هر وقت فرصتی دست می داد عراقیها بر سلطه شامیها عصیان می کردند و قتی هم یزید وفات یافت در فترت بعد از مرگ او دیگر عبید الله نتوانست در عراق بماند.

در مسجد کوفه مردم که تمایلشان به بنی هاشم بود بر رویش سنگ انداختند و دشنامش دادند.

اهل بصره هم که نمی خواستند از کوفیها باز پس بمانند شوریدند و عبید الله از ترس جان از آنجا هم گریخت.

حتی با آنکه عراق در این فترت به دست عبد الله زبیر افتاد باز دلها نگران بنی هاشم بود و بعد از قتل حسین هم بیعت پنهانی با بنی هاشم ادامه یافت و دعوتهای مخفی همچنان جاری بود.

باری در تمام هیجانها و انقلابهای عراق تحریک و نفوذ بنی هاشم در کار بود.

البته کسانی از بنی هاشم که در این ماجرا هاجنب و جوشی نشان نمی دادند غالباً با امویها به نحوی کنار آمده بودند.

با این همه حتی این دسته نیز هرگز غرور و کبریای خود را فراموش نمی کردند.

حتی معاویه هم که آنها را با زنجیر طلای خود بسته بود این گونه خشونتشان را تحمل می کرد.

از اولین کسانی که به او ملحق شدند عقیل بن ابی طالب بود برادر علی ع.

این عقیل هم از علی ع به سال بزرگتر بود هم از جعفر و گویند ابو طالب وی را از فرزندان دیگر دوسترمی داشت تا پیغمبر در مکه بود عقیل اسلام نیاورد و در جنگ بدر نیز مشرکان وی را همراه آوردند.

در آن غزوه عقیل اسیر شد و آزاد گشت و به مکه برگشت.

عمش عباس فدیة اش را از مال خود داد.

عقیل چندی بعد اسلام آورد و به مدینه مهاجرت کرد.

در جنگ مؤته با برادرش جعفر همراه بود و در این جنگ بود که جعفر کشته شد.

در خلافت علی وی در تنگدستی به سر می برد با عیال بسیار و در چشمش نیز خلل راه یافته بود.

روایت هست که مکرر از علی ع در می خواست تا از بیت المال چیزی بر عطای او بیفزاید و گمان می کرد که برادرش از این که به معاش وی کمک کرده باشد دریغ نخواهد داشت.

گویند چون اصرار او بسیار شد علی ع پنهانی پاره بی آهن را در آتش تفته کرد بعد آن را نزدیک دست وی برد.

عقیل که آهن تفته را نمی دید گرمی و تاب آن را حس کرد و دست خویش باز پس کشید.

آنگاه علی ع خشم و عتاب گفت: تو امروز از این آتش که آن را انسان افروخته است ترس داری.

توقع داری که من از آتش خدای که فردا هست نترسم و بیت المال را بخاطر تو به زیان آورم؟ با این شیوه که علی ع در حفظ بیت المال داشت امیدی برای عقیل باقی نماند. را ه شام پیش گرفت و نزد معاویه رفت.

هر چند قولی هم هست که تا علی ع زنده بود وی به معاویه نپیوست.

در هر حال با آنکه معاویه در حق او بذل و بخشش بسیار کرد عقیل هرگز نه پیش او از علی شکایت کرد نه با او در مخالفت با علی همداستان شد.

در جنگ صفین هم که گویند با معاویه بود همچنان همواره از علی ستایش می کرد.

گویند يك بار معاویه در جنگ صفین گفت وقتی عقیل با ماست پروایی نداریم.

عقیل گفت در بدر هم من با شما بودم و برای شما سودی نداشت.

باری در هر فرصت که پیش می آمد عقیل با معاویه زبان درازیها می کرد و پرخاشها و ی در شناخت انساب دست داشت و به حاضر جوابی و نکته دانی مشهور بود.

در مدینه که بود در مسجدی نشست و هنگام فراغت از انساب و ایام عرب حکایتها می گفت و چون در باب اسرار مادران قوم سخنها می راند به بدزبانی شهره شد.

در مجلس معاویه هم که وارد می شد هم بر عمرو عاص طعنه می زد و هم-بنابر مشهور-بر خود معاویه و معاویه این همه را با حلم خویش تحمل می کرد از آن که تحمل را مصلحت خویش می دید.

چنانکه خلیفه اموی در مدینه نیز وقتی در سفر حج به آنجا گذر کرد با عبد الله بن عباس-از نام آوران بنی هاشم-گفت و شنود کرد.

سخنهای درشت از او شنید و دم نزد.

همین عبد الله بن عباس یکبار هم در شام معاویه و مجلسیانش را-به سبب شادابی که در مرگ امام حسن ع نشان می دادند-سرزنش سخت کرد و سخنهای تند گفت.

همچنین چند سال بعد در جوابی که به يك نامه از یزید بن معاویه داد او را ملامت کرد و عتاب، از آنچه او در حق حسین ع و اولاد پیغمبر کرده بود.

بعید نیست که قسمتی از روایات اخیر را در دوره عباسیان ساخته باشند، و به قصد آن که جد بزرگ این خاندان را تجلیل کرده باشند.

با این همه شك نیست که در آن زمان بنی هاشم حتی اگر با معاویه نیز همکاری می کرده اند تسلیم محض نبوده اند.

باری وقتی معاویه در دمشق زمام قدرت را در دست داشت در مکه و مدینه فرزندانگان عبد المطلب-بنی هاشم همچنان حیثیت و اعتبار معنوی خود را حفظ کرده بودند.

این جماعت اگر هم جزو عترت به معنی خاص کلمه محسوب نمی شدند، لیکن خویشاوندی با پیغمبر را سرمایه شرف خویش می شمردند.

مردم هم در بیشتر موارد به آنها به چشم بزرگی نگاه می کردند.

اینها آموزادگان پیغمبر بودند از اولاد حارث، زبیر، ابو لهب، ابو طالب، و عباس.

البته حارث پیش از ولادت پیغمبر درگذشته بود اما فرزندان و نوادگان او به اسلام گرویدند و خویشان پیغمبر بودند.

از آن جمله ابو سفیان بن حارث برادر رضاعی پیغمبر بود که بعد از بعثت با وی به دشمنی برخاست و چون اسلام آورد باز به صحبت پیغمبر رسید و گویند در مدت صحبت از حیا هرگز سر بر نکرد تا در پیغمبر بنگرد از آن که از گذشته خویش شرم می داشت.

از برادرانش ربیع و نوفل اسلام آوردند و پیش از خلافت علی ع در گذشتند.

مغیره و عباس خلافت علی را دریافتند در اختلافات هم جانب او را نگهداشتند و در جنگها با او همراه بودند.

از فرزندان زبیر عم دیگر پیغمبر عبد الله تمایلات شیعی داشت و در جنگ صفین نیز با علی همراه شد.

ابو لهب عم دیگر پیغمبر که با برادرزاده دشمنی سخت داشت نه خودش اسلام پذیرفت و نه ظاهر-پسرانش.

اما نواده اش عباس مسلمان شد و جزو سایر بنی هاشم به شمار می آمد با تمایلات ضد اموی.

فرزندان عباس بن عبد المطلب، در اسلام حیثیت و نفوذی خاص به دست آوردند به سبب ارتباط و اتصالی که با پیغمبر-در اواخر حیات او-داشتند.

از آن جمله عبد الله بن عباس از یاران علی ع شد و در فقه و تفسیر اطلاعات بسیار داشت.

برادرش فضل بعد از پیغمبر چندان نزیست و هفت سالی بعد ظاهر را در طاعون عمواس در گذشت.

عبید الله و قثم هم تا علی ع زنده بود با وی بودند.

بعد از کشته شدن او عبید الله به معاویه پیوست و قثم در جنگهای ماوراء النهر-که هم به روزگار معاویه کرد- کشته شد.

از فرزندان ابو طالب از طالب که مهتر پسرانش بود کسی نماند، جعفر بن ابی طالب در مویه کشته شد و از او فرزندان ماند بسیار.

از آن جمله محمد اکبر بود که به علی ع پیوست و در رکاب او در صفین کشته شد.

از برادرانش محمد اصغر و عون بن جعفر هم در کربلا کشته شدند همراه حسین بن علی ع.

همچنین عبد الله بن جعفر بود که بعد از علی ع به معاویه پیوست و از او نواختها یافت چنانکه معاویه يك بار صد هزار در هم-و به قولی بیشتر-به او داد و از او خواست تا پسر خویش را معاویه نام کند و او نیز چنان کرد.

عبد الله در زمان خلافت عبد الملك مروان یا پسرش سلیمان وفات یافت.

در بین فرزندان جعفر کسانی هم پیدا شدند که داعیه خلافت یافتند چنانکه نواده عبد الله بن جعفر-نامش عبد الله بن معاویه-در اواخر عهد مروان حمار به دعوی خلافت برخاست و آخر در حبس ابو مسلم مرد.

از دو فرزند عقیل هم مسلم در کوفه بر دست عبید الله زیاد کشته شد و از او کس نماند اما محمد بن عقیل فرزندش عبد الله نام داشت که اخلاف او از جانب مادر نسبشان به زینب می رسید دختر علی بن ابی طالب ع.

در حقیقت در بین بنی هاشم هیچ کس حیثیت و نفوذ فرزندان علی را نداشت خاصه دو فرزندش که از بطن فاطمه ع بودند: حسن و حسین ع.

با وجود سرنوشت دردناک‌تری که بعد از علی ع برای فرزندان پیش‌آمداخلاف آنها در حجاز و عراق همه جا مورد تکریم و احترام عامه بودند.

با این همه بعد از ماجرای کربلا تا يك چند جنب و جوشی نشان ندادند.

بعضی از آنها حتی نزدخلفا رفت و آمد می کردند اما بی آنکه نسبت به آنها حالت خضوع و تسلیم نشان دهند.

از جمله حسن مثنی- از فرزندان امام حسن ع- از حجاج شکایتی داشت، نزد عبد الملك رفت و او اگر چه وی را روزی چند بر در بداشت آخر وقتی او را پذیرفت در حقیقت نهایت درجه اکرام به جای آورد.

همچنین زید بن علی- نواده امام حسین ع- وقتی بر هشام بن عبد الملك وارد شد خلیفه از وی احوال برادرش را پرسید، محمد باقر، اما نام او را به نیکی نبرد.

زید بر آشفت و با خلیفه پرخاش کرد و گفت: روز قیامت جای او در بهشت است و جای تو در دوزخ. وقتی دیگر هشام به ابن زید گفت که: آرزوی خلافت داری و ترا با خلافت چکار؟ جوابهای تند او هشام را سخت به هیجان آورد و غوغا برانگیخت.

آخر نیز زید به دعوی خلافت- امامت- برخاست و جان خویش بر سر این کار نهاد.

چنانکه پسرش یحیی نیز جانش در همین سودا به زیان رفت.

برای بنی هاشم- فرزندان عبد المطلب- ناهموار بود که خلافت پیغمبر هاشمی را در دست فرزندان امیه فرو گذارند.

از این رو در هر فرصت با امویها به مبارزه بر می خاستند و از هر جا دستی به بیعت و یاری آنها دراز می شد غالباً آن را با شوق و گرمی می فشردند. وقتی امام حسن ع برای اجتناب از فتنه و خونریزی از خلافت کناری رفت با معاویه شرط شد که بعد از معاویه باز نوبت خلافت به حسن ع آید و بعد از او به برادرش حسین ع.

معاویه وقتی تصمیم گرفت که یزید را به جانشینی خویش برگزیند گمان می کرد پسران علی با او منازعه بی نخواهند داشت.

اما وقتی به مدینه آمد تا زمینه این کار را در حجاز فراهم آورد هم حسن ع را با آن مخالف یافت هم عده بی دیگر از بنی هاشم و قریش را.

چند ماه بعد از بازگشت او حسن ع وفات یافت و ظاهراً مسموم شد.

اما با وجود حسین که در شرط نخستین صحبت از امامت او بود مقصود معاویه پیشرفت نداشت. و چون معاویه او را دعوت کرد که برای اجتناب از فتنه و اختلاف با یزید به جانشینی وی بیعت کند حسین ع به وی جواب رد داد با نامه بی‌آکنده از سرزنش و عتاب (۱۰). و وقتی هم یزید جای پدرش را گرفت حسین ع تردیدی در طلب حق خویش نکرد و از همین رو بود که دعوت ناراضیهای عراق- کوفه- را اجابت نمود.

این نکته از نامه بی که در جواب اهل کوفه نوشته است به خوبی بر می آید (۱۱).

در ماجرای قیام حسین ع شیعه عراق موفق نشدند او را یاری کنند.

حتی ناچار شدند شمشیرهای خود را نیز در راه دفاع و حمایت از امویها به کار اندازند.

در دنبال این ماجرا، هم حسین ع کشته شد هم عده یی از یاران و کسانش که با او به عراق آمده بودند.

از جمله برادرش عباس بن علی ع که تکیه گاه و پشتیبان او بود با چند برادر خردترش.

چند تن دیگر از کسانش که در حجاز ماندند از قتل و اسارت رهایی یافتند.

از جمله يك برادرش-عمر بن علی-از رفتن به عراق تن زد و وقتی هم خبر کشته شدن امام حسین را شنید با ناز و غرور گفت: من راه حزم را پیش گرفتم؛ اگر من هم با او رفته بودم کشته می شدم.

برادر دیگرش محمد حنفیه نیز هنگام عزیمت حسین به عراق، ظاهرًا بیمار بود و در هر حال-با او همراه نشد چنانکه برادرزاده اش زید بن حسن نیز در مدینه ماند و هم با عبد الله زبیر سازش داشت هم با فرزندان مروان.

البته از بنی هاشم کسانی که با امویها سازش می کردند از جانب خلیفه دلتوازیها می دیدند اما در هر فرصت که دست می داد همینها نیز بیش و کم بهانه یی پیدا می کردند برای خروج از طاعت اموی و در حقیقت خلافت اموی در داخل قلمرو خویش هیچ دشمنی سخت تر از بنی هاشم نداشت.

ناراضیهای عراق-خاصه کوفه-هم از قدیم تکیه گاه خوبی بودند برای خلافت جویان بنی هاشم.

مخصوصا که شیعه کوفه از همان آغاز کار شیوه مسالمت آمیز امام حسن ع را در برابر معاویه نمی پسندیدند و از مقاومت دم می زدند.

از همین رو عده یی از آنها پنهانی با محمد حنفیه بیعت کردند به قصد تهیه مقدمات خروج.

این محمد حنفیه پسر علی بن ابی طالب ع بود از مادری عرب و به قولی سندی و ی در اواخر خلافت عمر بن خطاب به دنیا آمد و در شروع خلافت علی جوانی نو رسیده بود.

با این همه جنگجویی قوی بود و در زور بازو یگانه.

گویند يك روز جوشنی پوشید که پدرش آن را بلند می پنداشت و وقتی پدرش گفت باید فلان مقدار حلقه از آن بکاهند تا به اندام شود، محمد به يك دست دامن جوشن را گرفت و به دست دیگر آن قسمت را که زائد می نمود.

بعد آن را کشید و جوشن از همان جایی که پدرش می خواست دو پاره شد.

مشهور است که هر وقت این داستان را برای عبد الله زبیر نقل می کردند از حسد در تاب می شد از آن که خود او نیز پهلوانی قوی پنجه بود و با پسر حنفیه دعوی همسری داشت.

محمد در جنگهای پیوسته با پدر همراه بود و همه جا مردانگیها و دلوریها نشان می داد.

با این همه وقتی در جنگ جمل علی رایت خویش را بدو سپرد او در اقدام به جنگ تردید کرد زیرا اقدام به جنگ با مسلمین بود و او پیش از آن، جنگ با مسلمین را ندیده بود.

آخر علی گفتش: آیا درباره سپاهی که پدرت پیشروش باشد شك داری؟ محمد پذیرفت و رایت برگرفت.

در جنگ صفین چند بار پدرش او را به جنگ فرستاد و او هر بار که از معرکه باز می گشت خسته بود و تشنه و خون آلود.

آخر يك بار چون از میدان باز آمد به گریه افتاد و از علی ع پرسید که برای چه فقط او را به جنگ می فرستد و برادران مهتر او-حسن و حسین ع-را نزد خود نگاه می دارد.

علی ع جواب داد که تو فرزند منی و آنها فرزندان پیغمبرند من باید پسران پیغمبر را با پسر خویش نگاهداری کنم.

روایت دیگر هست که از او پرسیدند پدرت ترا به جنگها می برد و دو پسر دیگرش-حسن ع و حسین ع-را از خطرها دور نگه می دارد سبب چیست؟گفت آن دو تن چشمهای پدرم هستند و من دست او.

پدرم با دست خویش چشمها را از آسیب نگه می دارد.

محمد با جنگجویی و دلاوری که داشت پرهیزگار بود و حتی اهل مدارا.

می گفت که انسان وقتی ناچار شود با کسی که او را دوست ندارد آمیزش کند خلاف حکمت است که با چنان کسی به نیکی معاشرت نکند.

خود او نیز با دشمنان همین گونه مدارا می کرد.

چنانکه وقتی معاویه او را به شام خواست وی از رفتن به نزد دشمن خونی پدر مضایقه نوزید (۱۲).

با این همه از همان آغاز کار پنهانی با دشمنان بنی امیه در ارتباط بود.

گویند وقتی امام حسن ع از خلافت کنار گرفت عده بی از شیعه پدرش نزد این محمد حنفیه آمدند و او را به طلب خلافت تشویق کردند، کمکهای مالی هم به او پیشنهاد کردند، برای تدارک وسیله خروج.

محمد حنفیه نیز پذیرفت و به آنها تاکید کرد که حال خویشتن پنهان دارند و جز به کسی که مورد اعتماد باشد باز نگویند.

برای هر شهری هم يك تن از شیعه آنشهر برگزید تا واسطه بی باشد بین او و شیعه آنجا (۱۳) با این همه محمد مجالی برای طلب خلافت نیافت و شاید داستان کربلا درس عبرتی هم برای او شد.

بعد از کشته شدن حسین ع،محمد حنفیه رابطه خود را با شیعه پدر حفظ کرد و ظاهرا با آنها قراری گذاشت برای خروج و قیام خویش.

عده بی از شیعه که ظاهرا شیوه عزلت جویی علی بن حسین ع را نمی پسندیدند پنهانی با محمد حنفیه ملاقات می کردند و با او قولها داشتند و قرارها.

مشهور است که محمد حنفیه با برادرزاده در باب امامت کشمکش می کرد اما قول امامیه آنست که او به امامت علی بن حسین عقیده داشت.

در هر حال رفتار او نیز مثل رفتار علی بن حسین ع با احتیاط تمام مقرون بود.

چنانکه در ماجرای عبد الله زبیر عزلت گزید و در قدرت و غلبه مختار هم شورو علاقه بی نشان نداد.

عبد الله زبیر او را تهدید کرد مختار هم دعوت خویش را به نام او می کرد و او در تمام این ماجراها در حجاز ماند. وقتی هم عبد الله زبیر کشته شدنامه بی به خلیفه نوشت با اظهار طاعت و او هم به حجاج دستور داد تا به محمد و یارانش تعرضی نرسانند (۱۴).

با آن که رعایت احتیاط و همچنین نظارت عمال خلیفه به محمد حنفیه فرصتی برای خروج نداد عده بی از شیعه پدرش در حق او نهایت اخلاص می ورزیدند و او پنهانی با آنها روابط داشت. وقتی هم وفات یافت بعضی از شیعه، مردنش را باور نکردند و همچنان منتظر خروج او ماندند.

بعد از او پسرش عبد الله-ابو هاشم-کار رهبری قوم را به دست گرفت.

اما خلیفه وقت-سلیمان بن عبد الملک-ظاهرا در حق این ابو هاشم بدگمان شد.

او را به شام خواست و چون او از رفتن دریغ نکرد خلیفه هم او را بنواخت.

در بازگشت از این سفر ابو هاشم در راه شیری خورد و مسموم شد.

چون خویشتن را بیمار یافت در آن نزدیکی به حمیمه رفت-جایی در سرزمین شراه.

آنجا به خانه محمد بن علی نواده عبد الله بن عباس فرود آمد. و قتی هم وفات خود را نزدیک دید کار شیعه خویش را به این نواده عباس واگذاشت.

نامه هایی نیز نوشت به شیعه و سفارش کرد که کار خویش را بدو رجوع کنند.

بدین گونه بود که پیروان محمد حنفیه-کیسانیه-هواخواه عباسیان شدند و برای آنها شروع کردند به فعالیت و دعوت.

در این زمان عراق هنوز مرکز عمده شیعه بود و کانون مهم مخالفت با بنی امیه.

در بین اعراب کوفه تمایل اکثریت به بنی هاشم بود که خویشتان پیغمبر بودند و حتی موالی عجم-که حمراء خوانده می شدند-نیز به این طایفه امید بسته بودند.

خروج و قیام مختار بن ابی عبید تقفی که خود را وزیر و ناصر و یاور اهل بیت پیغمبر می خواند تا حدی به پشت گرمی این موالی بود.

گویند مختار يك روز در کوفه همراه مغیره بن شعبه می رفت مغیره وقتی انبوه جمعیت مردم را در سر راه دید گفت من سخنی می شناسم که با آن می توان همه مردم خاصه عجم را همدست و همراه کرد مختار پرسید که آن سخن چیست؟ گفت کمک به اهل بیت و خونخواهی آنها (۱۵).

مختار از آن پس سعی کرد از این وسیله برای ارضاء میل ریاست جویی و قدرت طلبی خویش استفاده کند.

ازین رو بعد از آن که سعی بیهوده کرد تا در خدمت ابن زبیر والی عراق وارد شود و نشد خود را در پیشاپیش نهضت شیعه و بقایای توأبیین کوفه قرار داد.

این مختار مردی بود ماجراجو و حيله گر.

در آغاز يك چند از خوارج بود بعد به عبد الله زبیر پیوست و آخر شیعه شد.

خونخواهی از قاتلان حسین را بهانه یی کرد برای جلب ناراضیهای عراق.

دعوت خود را نیز در زیر نقاب نام محمد حنفیه که بعد از واقعه کربلا دعوتش کاملاً سرّی شده بود عنوان می کرد.

با این همه دعاوی دیگر هم داشت و از وحی و غیب نیز سخن می گفت.

به یاران خویش که بسیاری از آنها موالی عجم بودند چنان فرا می نمود که در جنگ فتح نهایی با آنهاست و حتی در صورت ضرورت فرشتگان خداوند-به صورت کبوتران-به یاری آنها خواهند آمد.

گویند این کبوتران را هم خودش پنهانی به سرداران خویش می داد و می سپرد تا وقتی در هنگام جنگ حس می کنند که نزدیک است مغلوب آیند آنها را رها کنند.

پرواز آنها البته هم مختار را از وضع جنگ آگاه می کرد و او را به فکر چاره جویی می انداخت هم لشکریان رادل می داد.

مختار به کمک شیعه عراق آنجا را به دست گرفت اما در جنگ با ابن زبیر مغلوب شد و مقتول.

با این همه خروج او و انتقامی که از قاتلان حسین گرفت شیعه را بر امویها همچنان گستاخ داشت و نارضاییها باز همچنان ادامه یافت.

خاصه در بین موالی که رفتار خلفا و عمالشان نسبت به آنها خشونت آمیز بود و خلاف مروت.

نارضایی عامه هم از دستگاه خلافت که بعد از معاویه آشکارا به راه تعدی و شقاق جاهلیت می رفت هر روز فزونتر می شد و کارها هر روز سختتر.

1. السیرة الحلبیه ۵/۱.

2. ابن قتیبه، الامامة ۱۶/۱-۱۲؛ مقایسه شود با بلاذری، الانساب الاشراف ۵۸۶/۱.

روایات دیگر هم هست. از شیعه که گویند غلام عمر-نامش قنذبه-دستور او در خانه را به پهلوی فاطمه زد یا با تازیانه دستش را مجروح داشت و گویند که فاطمه از آسیب لطمه ها سقط جنین کرد و بیمار شد تا وفات یافت.

3. نقض کتاب العثمانیه ۳۸.

4. مروج الذهب ۴۷/۲.

5. نقض کتاب العثمانیه ۱۹-۱۸ مع هذا در سن علی به هنگام قبول اسلام اختلاف است.

نیز رجوع شود به کتاب حاضر ۲۵.

6. نقض کتاب العثمانیه ۳۷.

7. رسائل جاحظ ۲۹۴.

8. تجارب السلف ۷۹.

9. نقض عثمانیه ۱۵-۱۳؛ درباره بی اطلاعی عامه از هویت واقعی ابو تراب و علی که در منابر شام لعن می شد و عادت یافتن آنها به این کار بدون شناخت واقعی کسی که مورد لعنشان بود، رجوع شود به مروج الذهب ۷۲-۷۳/۲.

10. الامامة و السیاسة ۱۸۱/۱-۱۸۰.

11. اخبار الطوال ۲۲۲.

12. ابن خلکان، وفيات الاعیان ۳۱۲/۳.

13. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة ۱۳۱/۲.

14. ابن عبد ربه، عقد الفرید ۳۲۲-۳/۲.

مروانیان

عبد الملك بن مروان، وارث پریشانیها و نابسامانیهای پایان عهد یزید شد.

در آغاز خلافت او، هم شام آشفته بود و هم عراق.

قیسیهای شام به عبد الله زبیر تمایل می ورزیدند شمال شام هم عرضه تجاوز رومیها بود.

در عراق کوفه به دست مختار بود و بصره به دست مصعب بن زبیر.

مختار که دعوی تشیع و دعویهای دیگر داشت با یاری موالی و شیعه کوفه را به دست کرد.

به خونخواهی شهیدان کربلا برخاست قاتلان حسین ع را به دست آورد و کشت و قلمرو خود را توسعه پی داد.

اما از مصعب بن زبیر که در بصره قدرت یافته بود و ناراضیان کوفه هم-از اشراف عرب-با او سر و سر داشتند شکست خورد و کشته شد.

با کشته شدن او کوفه نیز مثل بصره به دست مصعب افتاد و بدین گونه قسمت عمده عراق به قلمرو عبد الله زبیر پیوست و خلیفه اموی در این زمان در شام هم گرفتاریهایی داشت.

قرقیسیا و فلسطین در تصرف عمال ابن زبیر بود، جراحه هم به شام تجاوز می کردند و برای رفع تجاوز آنها خلیفه ناچار شد خراجی سنگین-هر جمعه هزار دینار-به آنها بپردازد.

در دمشق هنگام غیبت خلیفه يك تن از سران اموی نامش عمرو بن سعید قیام کرد.

خلیفه مجبور شد برای جلب رضایت او وعده ولیعهدی خویش را بدو بدهد.

بعد از آن عبد الملك به تصفیه شام از مخالفان خویش پرداخت و سپس به قصد استخلاص عراق با لشکری راه کوفه را پیش گرفت.

قرقیسیا را بعد از محاصره طولانی با صلح گشود.

با سران عراق هم پنهانی مکاتبه کرد و آنها را به وعده و وعید از دور مصعب پراکنده کرد.

معهدا مصعب با عده پی که داشت در برابر خلیفه اموی به مقاومت برخاست و در جایی-نامش باجمیرابین دو لشکر تلافی روی داد.

مصعب کشته شد و در دنبال آن عراق به دست عبد الملك افتاد.

سر مصعب را هم به کوفه بردند و از آنجا به مصر و شام.

با فتح عراق مشکل عمده پی که برای عبد الملك باقی ماند عبارت بود از مساله عبد الله زبیر که قلمرو او گاه به مصر و یمن و خراسان و سند نیز می رسید.

این عبد الله زبیر نزدیک نه سال در حجاز داعیه خلافت داشت.

مکه را پایگاه و پناهگاه خویش ساخته بود و بر مدینه و بصره هم مستولی شده بود.

در مکه هر کس را که از شام برای حج و طواف می آمد می گرفت و به بیعت خود وا می داشت.

کار به جایی کشید که عبد الملک ناچار شد اهل شام را از حج منع کند و حتی به استناد حدیثی که از پیغمبر نقل می کرد در بیت المقدس قبه پی ساخت و مردم را به طواف آن-به جای کعبه- وادار کرد (۱).

عبد الله زبیر در مکه رفته رفته قدرت بسیار کسب کرد.

بهرگونه بود مدعیان و ناراضیان را به اعت خویش در آورد. وی مردی بود بخیل، تندخوی، حسود، و کژ رای اما زهد و تقوایی کم سابقه نشان می داد.

گویند وقتی سجود می کرد گاه پرندگان بر پشت او می نشستند گویی از سکون و طول سجودش او را دیوار گمان می کردند.

روزه های طولانی می گرفت که به موجب روایات گاه در یک ماه بیش از سه یا چهار بار افطار نمی کرد.

شبها را غالباً تا صبح در عبادت و نماز می گذرانید.

در پیشانیش اثر سجود دایم پیدا بود.

از انواع عبادت هر چیز که دیگران از آن فرو می ماندند وی بی هیچ فتور و ملال بجای می آورد.

جامه بی را که بر تن داشت سالهای دراز از تن بیرون نیاورد.

با این زهد که نشان می داد مالدوست بودو بیرحم.

نسبت به بنی هاشم که با وی بیعت نمی کردند بسیار سختگیر بود.

چنان که خانه محمد بن حنفیه و عده بی از بنی هاشم را محاصره کرد و هیمه بسیار بر درخانه هاشان نهاد به این قصد که آتش به خانه های مخالفان در زند و آنها را به زور وادار به بیعت خویش کند.

گویند مختار که در کوفه از حال آنها آگاه شد عده بی سوار فرستاد تا بیخبر به مکه آمدند و بنی هاشم را نجات دادند.

پسر ابن محمد حنفیه را نیز نامش حسن-به امر وی گرفتند و حبس کردند، حتی ابن زبیر در صدد قتلش هم برآمد اما او به حيله نجات یافت و از حبس گریخت.

عبد الله بن عباس را هم گویند به طائف تبعید کرد.

عبد الله زبیر حتی نسبت به برادر خود عمرو بن زبیر نیز قساوت و کینه بی بیمانند نشان داد.

این عمرو را در همان آغاز کار یزید با عده بی لشکر به مکه فرستاده بود تا کار عبد الله را محترمانه حل و فصل کند.

ما عبد الله به صلح رضا نداد.

پاران عمرو از دور وی پراکنده شدند، به عبد الله پیوستند و عمرو را هم تسلیم عبد الله کردند.

عبد الله که از این برادر ناخشنود بود فرمان داد تا او را آوردند و برهنه بر در مسجد الحرام نگهداشتند و چندان تازیانه زدند تا هلاک شد.

بدین گونه عبد الله زبیر مردی بود سختگیر و جاه طلب که فقط دو چیز-علاقه به عبادت و بخل در مال او را از خلیفه اموی ممتاز می کرد و این دو صفت نیز البته نمی توانست به پیروزی او کمک کند.

با این همه در مقایسه با اولاد معاویه و مروان بسیاری از مسلمانان قلبابه جانب او می گراییدند.

در واقع وی با وجود عداوتی که نسبت به بنی هاشم داشت از خویشان و پیوندان پیغمبر محسوب می شد.

پدرش زبیر عمه زاده پیغمبر بود و مادرش اسماء-معروف به ذات النطاقین-دختر ابوبکر.

برادرش مصعب،سکینه دختر حسین بن علی ع را در حباله داشت.

خود وی اولین مولود بود که در مدینه بین مهاجرین به دنیا آمد.و لادت او برای همه مسلمانان مایه خوشحالی شده بود.

هفت ساله بود که برای بیعت نزد پیغمبر رفت و پیغمبر وقتی او را دید که به قصد بیعت پیش می آید تبسم کرد و با او رسم بیعت بجای آورد.

با وجود خردسالی در واقعه یرموک با پدر همراه شد چنانکه در لشکرکشی مصر نیز با وی همراه بودو حتی با عبد الله بن سعد بن ابی السرح در جنگهای افریقیه شرکت داشت.

نیز با سعیدابن العاص در فتح شمال ایران و با عایشه در جنگ جمل همراه شد.

در حجاز او را از دلاوران و فارسان قریش می شمردند و او در دفاع از مکه نیز سختی و مقاومتی نشان داد که در واقع کم نظیر و دلاورانه بود.

در فترتی که بعد از وفات یزید بن معاویه پیش آمد قلمرو او وسعتی یافت.وی کعبه را پناهگاه خویش کرد خود را امیر المؤمنین خواند و در شام و مصر و یمن و کوفه کسانی که از خلافت امویان ناراضی بودندخویشتن را به وی باز بستند.

ظهور مختار البته مانع بزرگی شد برای بسط خلافت او.

غلبه مصعب نیز در عراق دوام نیافت چنانکه خوارج هم که بعد از یزید از وی جداشدند،هم نجد و طائف را از تصرف او خارج کردند هم بحرین و حضر موت و یمن را.

عبد الملك هم چون بر عراق دست یافت سردار خویش حجاج بن یوسف ثقفی را از کوفه برای رفع غائله او فرستاد.

حجاج با هزار و پانصد کس قصد حجاز کرد.

نخست در طائف فرود آمد و عبد الملك دسته دسته لشکر به یاری او فرستاد.

از طائف حجاج بسر عبد الله زبیر رفت و مکه را در حصار گرفت.

بر کوه های اطراف مکه منجنیق نهادند و شهر را سنگباران کردند.

در این میان يك روز صاعقه یی فرودافتاد و ده دوازده تن شامی را از پای درآورد.

شامیها ترسیدند و این بلیه را نشانه خشم خدا شمردند.

لیکن حجاج برای آن که ترس قوم را فرو نشاند خود پیش رفت و سنگ در منجیق نهاد و با خونسردی و بیقیدی گفت که من خود در این نواحی به دنیا آمده ام و این سرزمین را خوب می شناسم.

اینجا صاعقه و طوفان زیاد روی می دهد و جای نگرانی نیست.

باز محاصره سخت شد و چندین ماه طول کشید.

از منجیقهدار طول مدت محاصره آسیب بسیاری به مکه رسید و عبد الله برای آن که به مسجدآسیب نرسد در اطراف آن چادرها نصب کرد و با وجود سنگباران سخت در مسجداجتماع داشت و نماز می خواند و حرم را پناهگاه خویش می شمرد.

چند بار از جانب شامیها برای او پیشنهاد صلح آمد با امان عبد الملك اما عبد الله نپذیرفت و با نومییدی جنگ را ادامه داد.

اندک اندک بیشترین یاران از گرد او پراکنده شدند.

حتی فرزندان و کسانی که جنگ و مقاومت را بیفایده می دیدند او را رها کردند.

با آنها هم که باز همراه وی مانده بودند وقتی مشورت کرد همگی رای دادند به ترك مخاصمه.

اما عبد الله راضی به صلح و تسلیم نبود و وقتی با مادرش-که در آن زمان پیری بود نزدیک نودساله-در این باب رای زد پیرزن نیز وی را به جنگ و پایداری تشویق کرد.

حتی گفت نمی خواهم که کودکان بنی امیه ترا بازچه خویش گیرند.

چون بزرگوار زیستی همان بهتر که بزرگوار بمیری.

بدین گونه اسماء او را به میدان جنگ فرستاد و حتی گویند که باوجود پیری و ناتوانی او را در پوشیدن جامه جنگ کمک کرد.

عبد الله بیرون آمد و با عده معدودی که همراه داشت در جلو مسجد با دشمن به جنگ برخاست.

مقاومت مردانه او البته حاصلی نداد و قهرمان مکه کشته شد.

با کشته شدن او (جمادی ۷۳ هجرت) مکه نیز بعد از چندین سال کشمکش و ستیز تسلیم شده بود.

سر عبد الله را به شام فرستادند و جسدش را بر دار کردند (۲).)

بدین ترتیب دشمنان قدیم اسلام فرزندان ابو سفیان و حکم-بعد از سالها دشمنی و آخر با یاری مسلمانان شام توانستند مکه و مدینه را که دو قلعه بزرگ اسلام بود از پا در آورند؛ خانه کعبه را که دیگر سالها بود به هیل- خدای سابق ابوسفیان-تعلق نداشت بکوبند و بسوزند چنانکه مسجد مدینه را هم که وقتی جنگ بدر و احد از آنجا راه افتاده بود در دنبال واقعه حرّه آخور اسبان خویش کرده بودند و گویی عبد الملك نواده مروان به دست سردار خویش حجاج، هم انتقام کشتگان بدر و صفین را گرفت و هم خون عثمان را بازستاند.

کسی که کار مکه را برای عبد الملك تمام کرد حجاج بود و خلیفه چندی بعد او را به ولایت عراق فرستاد.

این حجاج در طائف نخست شغل پدر را داشت که معلمی اطفال بود بعد به دستگاه عبد الملك پیوست و در لشکر او نظم و انضباطی سخت و دقیق به وجود آورد.

کومت خون آلود بیست ساله او در عراق عبارت بود از يك سلسله آدمکشی و خونریزی برای خوشخدمتی به خلیفه.

از همین رو بود که باوجود نفرت و خشمی که عامه مسلمانان نسبت به او می ورزیدند عبد الملك او را بینهایت دوست می داشت.

کار او در عراق عبارت بود از زد و خورد با خوارج و تعقیب و آزار کسانی که به تشیع منسوب بودند.

در این امر هم مبالغتی تمام کرد و خونریزی و ظلم بسیار.

عده یی از نام آوران شیعه مثل کمیل بن زیاد، میثم تمّار، قنبر غلام علی ع و رشید هجری به دست او تباه شدند.

زندانیهای او هم پر بود از کسانی که آنها را گه گاه به جای طعام و آب، سرگین و گمیز و آهک و آب نمک می دادند. وی حتی برای آن که در عواید بیت المال نقصانی راه نیابد کسانی را از اهل ذمه که اسلام می آوردند به زور وادار به پرداخت جزیه می کرد و آنها را هم که برای فرار از پرداخت خراج دهات خویش را رها می کردند به اجبار و ا می داشت که به دهات برگردند و مثل اهل ذمه خراج بپردازند.

این امر موجب نارضایی پارسایان وقت بود که غالباً سنتهای او را بدعت می شمردند.

حتی وقتی حسن بصری از وفات او خبر یافت گفت خدایا حجاج را میرانیدی سنتهای او را نیز بمیران (۳).)

در واقع همین نارضایی عامه سبب شد که وقتی سردار و خویشاوند او عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بر ضد او خروج کرد بسیاری از پارسایان و موالی نیز به او پیوستند.

عبد الرحمن که از اشراف قحطان محسوب می شد به سبب اهانتی که حجاج در حق او کرده بود بر وی طغیان نمود (۸۱ هـ) و به قصد او از سیستان آهنگ عراق کرد.

در نزدیک شوشتر سپاه حجاج را شکست داد اما چندی بعد در حوالی کوفه در محلی به نام دیر جماجم-بین آنهاجنگی دیگر روی داد که صد روز طول کشید.

عاقبت ابن اشعث شکست خورد و منهزم شد.

به سابقه آشنایی به رتبیل پادشاه زابل پناه برد اما او وی را گرفت و نزد حجاج فرستاد.

ابن اشعث در بین راه خود را هلاک کرد و سرش که برای حجاج فرستاده شد موجب شادی فراوان او گشت.

از کسانی که در این ماجرا بر ضد حجاج برخاستند سعید بن حبیر بود از فقها و زهاد عصر که بعد از شکست عبد الرحمن وی نیز توقیف شد و به امر حجاج به قتل آمد.

اما کشته شدن او بیش از همه جنایتهای حجاج موجب ملامت خلق در حق این حاکم خونخوار عراق گشت.

با این همه فجایع، حتی بعد از عبد الملك نیز عراق همچنان در دست حجاج ماند.

عبد الملك در اواخر عمر در طرف روم و ارمنستان کرّ و فرّی کرد.

در کار حکومت هم توفیق عمده یی که یافت آن بود که دیوانها را به عربی کرد و اولین سکه اسلامی را ضرب نمود.

با اهل مدینه و با آل علی دشمنی سخت داشت اما آنچه مسلمانان را همه جا از او ناراضی می کرد حجاج بود که خلیفه او را بر جان و مال مردم مسلط کرده بود.

حتی بعد از مرگ او نیز حجاج در حکومت خویش باقی ماند و مظالم و فجایع خود را ادامه داد.

در واقع ولید پسر عبد الملک که حجاج را «چون گوشت میان دو چشم خویش» می شمرد، فقط يك سال بعد از مرگ این والی درنده خوی خویش زنده ماند.

این ولید هنگام جلوس به خلافت سی سال داشت.

هم ذوق اشرافی داشت و هم خیلی بیش از گذشتگان خاندان خویش اهل دیانت می نمود. وی از لوازم فصاحت بیان بهره یی نداشت و این نکته تا حدی سبب می شد که نکته سنجان او را مسخره کنند (۴).

اما جدی بود و مرد کار.

درباره کوران و جذامیها که در واقع تعدادشان زیاد شده بود عنایتی به خرج داد و حتی برای بعضی از آنها مستمری وضع کرد.

اهل شام وی را بهترین خلفای خویش می شناختند به سبب فتوحاتی که کرد و هم به سبب علاقه یی که به کارهای عام المنفعه داشت (۵). وی در مورد حکومت و اداره هم دنباله راه پدر را پیش گرفت.

کارهای راجع به مالیات و خراج را از دست نصاری-بنی سرجون-بیرون آورد و دیوانها را به دست اعراب و مسلمانان سپرد.

فتوحات خارجی را هم ادامه داد و اندلس در زمان او فتح شد.

بدین گونه قلمرو او در مشرق تا ماوراء النهر می رفت و در مغرب تا اسپانیا.

خلیفه خود به آبادانی علاقه یی خاص داشت.

اولین کارش در خلافت بنای مسجدی بود در دمشق.

کلیسای یوحنا که از بقایای معابد بت پرستان-و سابقا معبد ژوپیتر-بود برای این کار به نظرش مناسب آمد.

این کلیسا را که از آغاز فتح دمشق ظاهرا يك نیمه در دست نصاری بود با وجود اعتراضها و نارضاییها از دست قوم بیرون آورد و مسجد کرد.

برای این کار در ظاهر عمارت حاجت به تغییر بسیار نشد اما درون کلیسا دگرگونیهایی یافت.

کاشی و مرمر همراه با کار معماران و بنایان نصاری و مسلمان کلیسا را تبدیل به مسجد کرد.

از این گذشته ولید در مدینه مسجد پیغمبر را نیز توسعه داد و شوق او به ساختمان حجاج را هم در عراق به آبادانی علاقه مند کرد.

سلیمان بن عبد الملک که بعد از ولید به خلافت نشست از این شوق و علاقه به آبادی بی بهره بود. وی به سبب نفرتی که از حجاج داشت عراق را به یزید بن مهلب داد و خود به عیش و نوش خویش پرداخت.

این یزید بن مهلب دشمن حجاج بود و از این رودر عراق بر کسان حجاج سخت گرفت اما خود او در حکومت همچنان شیوه حجاج را پیشه داشت.

بدین گونه خلیفه عراق را به يك حجاج دیگر داد و خود به کار خویش پرداخت.

سلیمان خلیفه یی بود خوش سیما که زبانی گشاده داشت.

عشرت جوی و آسایش طلب هم بود.

می گویند وقتی به خلافت رسید زندانیان را آزاد کرد و حتی فرمان داد به رد مظالم، و این همه وی را نزد شامیها بلند آوازه ساخت و محبوب.

عمر او در عشرت جویی گذشت و هم از پرخوری مرد.

با پرخوری خوش خور هم بود و در باب شکمبارگیش داستانها آورده اند بسیار (۶).

چنانکه وقتی بریان گرم پیش اومی بردند چندان صبر نمی کرد که سرد شود، به سر آستین می گرفت و می خورد.

سه سال بیش هم خلافت نکرد و این خلافت کوتاه او خیری برای مردم نداشت.

خلیفه با آن که خود عیاش و حتی بیرحم بود در آخر کار نام نیکی یافت.

چون به قول مورخین مفتاح خیر شد و جانشینی خود را به عمر بن عبد العزیز داد که زهد و تقوایی درست و راستین داشت.

عمر بن عبد العزیز نواده مروان حکم بود اما نسبش از جانب مادر به عمر خطاب می رسید.

در مدینه به دنیا آمده بود و جوانی را در بین تابعین صحابه گذرانیده بود.

چندی نیز در مدینه والی بود و در این مدت مکرر کسانی را که از دست حجاج به حجاز پناه می آوردند حمایت کرد.

در دوره امارت در حجاز ده تن از کسانی را که به سنت و حدیث واقف بودند و مخصوصا به پارسایی شهرت داشتند برگزید.

در همه کارهای مهم با آنها مشورت می کرد و از آنها می خواست تا در کار وی نظارت کنند.

بدین گونه اقامت در مدینه و آشنایی با سیرت و سنت رسول و اصحاب البتّه در او تأثیر قوی داشت.

خودش نیز از روی طبع مردی بود دیندار و پرهیزگار و دلش می خواست در خلافت شیوه خلفای راشدین را احیاء کند.

اما در روزگار او مقتضیات دیگر پدید آمده بود و شیوه عمر و ابوبکر دیگر پیش نمی رفت.

عمر بن عبد العزیز به غزوات چندان علاقه یی نداشت.

از همان آغاز خلافت آن را تقریبا موقوف کرد زیرامی دید سرداران این کار را بیشتر به قصد غارت و غنیمت پیش می گیرند.

عمال و مامورین را هم تبدیل کرد و در رعایت حق و عدالت به آنها دستورها داد.

رفتارش با اهل ذمه معتدل بود و مطابق با عهد و قرار قدیم.

با نصرای شام مخصوصا به لطف و مدارا معامله می کرد.

بجای کلیسای یوحنا که ولید از دست آنها گرفته بود کلیسای توماس را که در غوطه دمشق بود به آنها پس داد.

از آن گذشته دستور داد از راهبان جزیه نگیرند و بر خلاف عهد حجاج فرمود تا از اهل ذمه هرکس اسلام می آورد از خراج معاف باشد.

می گویند والی مصر به او نامه نوشت که اگر حال چنین باشد همه نصاری به اسلام در می آیند و تمام عواید بیت المال از میان می رود.

خلیفه پاسخ داد کدام بشارت از این بهتر؟ خداوند محمد را برای پیغمبری فرستاد نه برای خراج ستانی.

برای جلب موالی عمر دستور داد که اگر در جنگها شرکت کنند به آنها نیز از غنیمت بهره دهند.

نسبت به آل علی هم رفتاری که کرد مایه پسند و رضای عام شد.

سبّ علی ع را که معاویه رسم کرده بود منع کرد.

گذشته از آن فدک را به بنی فاطمه ع برگردانید و خمس را هم به بنی هاشم داد.

حتی از مباحثه بی که با خوارج و شاید دیگران کرد دریافت که ترتیب موروثی در خلافت روا نیست و ظاهرا قصدداشت آن را هم لغو کند.

در این بین بستری شد و وفات یافت (رجب ۱۰۱ هجری قمری) گفته شد مروانها زهرش دادند از آن که می ترسیدند شیوه خلافت او حکمرانی آنها را به خطر بیندازد.

این شیوه حکمرانی او در واقع تا حدی خاطره دوران خلفای راشدین را تجدید کرد.

مثل عمر خطاب وی نیز در خوراک و پوشاک خود و کسان خود سختگیری داشت و در بسیاری کارها از شیوه عمر خطاب پیروی می کرد.

با اینهمه از بیت المال چیزی برای خود بر نمی داشت و نه از غنایم.

در صورتی که عمر خطاب روزی دو درهم از بیت المال برای خویش بر می گرفت.

کسی به او توصیه کرد که دست کم به اندازه خلیفه ثانی از بیت المال بگیرد.

جواب داد: عمر خطاب خود مکنتی نداشت و مرا از مایه خویش آن مکنت هست که نیازی به بیت المال نداشته باشم.

گویند کسی نزد وی شکایت برد از يك عامل که زمین وی راستانده بود.

خلیفه از آن کس بازخواست کرد و او گفت به فرمان ولید بن عبد الملک این کردم از آن که طاعت شما واجب است. وی بر آشفت و گفت نه چنین است؛ طاعت ما بر شما واجب نیست جز در طاعت خداوند و فرمان داد تا آن زمین رابه صاحبش باز دادند. (7)

به موجب روایت دیگر شاکي را که از راه دوری آمده بود از بیت المال -و هم از جیب خویش- خرج سفر داد، تا برای به دست آوردن آنچه حق وی بوده است از مال خویش خرج نکرده باشد (۸). ()

2. در باب از دار فرود آوردن جسد و پردلی و طاقتی که اسماء در این مصیبت نشان داد، تفصیلات مورخین مشهور است و از آن جمله است روایت تاریخ بیهقی. 189-192

3. ابن خلکان، و فیات الاعیان ۳۴۷/۱، قضاوت معتدل و حتی مبتنی بر جانبداری که بعضی از اروپاییها نسبت به حجاج کرده اند، و مخصوصا این که بعضی قدرت و لیاقت او را بیش از حد اعتدال تمجید کرده اند غالبا ناشی است از عدم آشنایی آنها با روح واقعی اسلام.

برای آراء بعضی از این اروپاییها راجع به او نگاه کنید به J. :

Perier, vie d'al Hadjdjadj, Paris 1904; Lammens, Etudes sur le siecle des Omoyyades; A.

DIETRICH, AL HADjDjADj B. YUSUF. EI/(2) vol.

3.47-48 4.

گویند وی مهتر فرزندان عبد الملک بود و خلیفه چون او را زیاد دوست می داشت در تربیتش چندان کوششی نکرد، و او را برای تهذیب به بادیه که آن زمانها رسم بود- نفرستاد.

از این رو در زبان وی نشان لحن باقی ماند و در این باب حکایتها از او هست.

از جمله رجوع شود: به ابن عبد ربه، عقد الفرید ۳۳۳/۲؛ هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف ۷۸-۷۷.

5. ابن عبد ربه، عقد الفرید ۳۳۴/۲.

6. ابن عبد ربه، عقد الفرید ۳۳۷/۲؛ هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف ۷۸.

7. ابن عبد ربه، عقد الفرید ۳۳۸-۹/۲.

8. عبد الله بن عبد الحکم، سیرة عمر بن عبد العزیز ۵-۱۲۴.

انحطاط و سقوط دولت عربی

پس از عمر بن عبد العزیز نوبت به یزید بن عبد الملک رسید.

اما اوقات او مصروف عیش و نوش بود.

از همان اول اصلاحهایی را که عمر بن عبد العزیز در کار خلافت کرده بود لغو کرد.

برخلاف عمر نسبت به نصاری سخت گرفت: کلیساهانشان را باز ستاند و آنها را به بت پرستی متهم داشت و به موجب فرمانی از آن منع کرد (۱).)

همچنین برخلاف دستور عمر حکم کرد تا از ذمیهایی که اسلام می آوردند همچنان مثل عهد حجاج-خراج مطالبه کنند.

این یزید داماد برادر حجاج بود و مردی بود عشرت جوی و بی بند و بار.

عمالی را که عمر بن عبد العزیز گماشته بود تغییر داد و دست حکام خویش را در تعدی گشاده کرد.

خودش هم با بی تدبیری اوقات را صرف شکار و عشرت نمود.

علاقه بی که از روی بی احتیاطی نسبت به قیسیهای شام نشان داد موجب خشم و نارضایی یمنیها گشت.

خروج یزید بن مهلب در عراق خاطر آسوده او را يك چند مشوش کرد.

این یزید بن مهلب را عمر بن عبد العزيز متهم کرده بود که از آنچه بابت خمس غنایم باید به بیت المال داده باشد هنوز مدیون است.

بازماندگان حجاج هم که با خلیفه تازه خویشاوند بودند از وی شکایتها داشتند.

ابن مهلب که خود را گرفتار می دید چاره بی نداشت جز آن که سر به طغیان بردارد.

اعراب یمنی نیز که از خلیفه ناراضی بودند به او پیوستند.

بصره و توابع آن تا فارس و کرمان يك چند به دست ناراضیها افتاد.

برادر خلیفه مسلمة بن عبد الملك در دفع ابن مهلب شور و حرارت به خرج داد.

در جنگی که در عقر بابل-نزدیک کوفه روی داد ابن مهلب کشته شد.

کسانش هم متواری شدند اما عاقبت گرفتار آمدند و به قتل رسیدند.

زنان و کودکانشان را نیز به بازار برده فروشان فرستادند.

در حالی که مسلمة بن عبد الملك به دفع یزید بن مهلب مشغول بود خلیفه سرگرم عشقبازی و باده پیمایی بود.

دو زن را مشگر-حبابه و سلامه که از مدینه آورده بود-عقل و اراده وی را در دست داشتند.

حتی در کارها دخالت می ورزیدند و عمال و مامورین گاه به آنها متوسل می شدند.

در این میان حبابه مرد و خلیفه دیوانه هم يك هفته بعد، از غصه هلاک شد و شاید خودکشی کرد(شعبان ۱۰۵ هجری قمری).

هشام که بعد از او به خلافت نشست بر خلاف برادر مرد کار بود اما تندخو بود و مالدوست.

حکومت عراق را به خالد بن عبد الله قسری داد که از اعوان حجاج بود و به زندقه و مانویت هم متهم.

حکومت خالد پانزده سال طول کشید و برادرش اسد نیز يك چند از جانب او در خراسان حکومت یافت.

خالد در حکومت عراق ستم بسیار کرد و مال فراوان اندوخت اما خلیفه که خود در مال وی طمع کرده بود به سعایت بدخواهان او را عزل کرد و یوسف بن عمر خویشاوند و همشهری حجاج را بجایش گماشت.

جنگ با روم را هم ادامه داد-از راه خشکی و هم از دریا.

يك بار نیز خودش به دفع هجوم دشمن رفت اما برادرش مسلمه و پسر عمش مروان ابن محمد مخصوصا در این جنگها کوششی تمام می کردند.

در اندلس هم فتوحات ادامه یافت اما در فرانسه و پواتیه (۴ .)

شکست سختی به آنها وارد کرد(۱۱۴ ه .

مرگ و شکنجه خالد که وی مسؤول آن بود یمنیها را به شدت از او ناراضی کرد.

نارضاییهای ولایات که در خراسان میدانی به فعالیت داعیان شیعه داده بود به شام نیز راه یافت.

قدریه هم که در زمان هشام سرکوبی شده بودند سر برداشتند و يك تن از مروانیان-یزید بن ولید بن عبد الملك- به همدستی آنها و یمنیهای شام بر خلیفه شورید.

بسیاری از مروانیان دیگر هم که از رفتار خلیفه ناراضی بودند به این مدعی پیوستند.

خلیفه که همچنان در بادیه سرگرم تفریح و شکارخویش بود غافلگیر شد.

ناراضیها از دمشق به تعقیب او برآمدند و خلیفه مقاومتی کرد اما بیفایده.

بعد هم فرار کرد و در قصر صخراء کشته شد(جمادی الثانیه ۱۲۶ هجری).

بدین گونه در پایان عهد ولید ثانی و در ماجرای کشته شدنش آن رشته اتحاد که از عهد عثمان و معاویه میان امویان بود گسیخت و خلاف و نزاع بین آنها بهانه یی شد برای پیشرفت مقاصد مخالفانشان که از مدتها پیش برای سقوط آنها پنهانی کار می کردند.

خلافت این مدعی هم طولی نکشید و یزید ثالث بعد از پنج شش ماه خلافت در گذشت.

در این مدت وی تظاهری به صلاح کرد اما فرصت نیافت که نشان دهد واقعا تا چه حد به صلاح کارها معتقد است.

چون وظیفه لشکریان حجاز را به مقداری که قبل از او افزوده بودند کم کرد او را یزید ناقص خواندند.

در عهد او در همه کارها اختلاف پدید آمد: در خراسان داعیان عباسی و در عراق خوارج به جنب و جوش افتادند.

جنگ خانگی که در میان بنی امیه جدایی افگند شام را هم که سالها منقاد امویان بود دچار هرج و مرج کرد.

مروان بن محمد-معروف به حمار- در ارمنستان سر برآورد و یزید او را راضی کرد.

اما با مرگ یزید باز فتنه ها آشکار شد.

جانشین یزید برادرش ابراهیم بود اما کار او قراری نیافت.

مروان بن محمد به بهانه آن که می خواهد پسران ولید-خلیفه مقتول-را به خلافت بنشانند با لشکری آهنگ شام کرد.

در گیر و دار این ماجرا پسران ولید کشته شدند و مروان خود به خلافت نشست(صفر ۱۲۷ هجری قمری).

این آخرین خلیفه اموی مادرش کرد بود و به قولی کنیزی بود از آن ابن اشتريا از آن مصعب بن زبیر (۵۰).

پدرش هم سالها در سرحد روم جنگ کرده بود.

خود او نیز در طی حکومت آذربایجان و ارمنستان دیری با طوایف و اقوام بومی قفقاز زد و خورد کرده بود.

از این رو در کار جنگ تجربه بی به دست آورده بود و حتی در وضع لشکر خویش نیز اصلاحاتی انجام داده بود. وی در دنبال مرگ یزید سوم باابراهیم بن ولید به معارضه برخاست و به کمک قیسیهای شام کلبیها را که مدافع و حامی خلیفه بودند شکست داد، به دمشق آمد و به خلافت رسید.

تکیه بی که بر قیسیها داشت کلبیها را بر ضد وی به طغیان وا داشت.

ناراضیان سلیمان بن هشام را که داعیه خلافت داشت یاری کردند و قنسرین و حمص و بعضی نقاط دیگر به دست آنها افتاد.

زحمت بسیار لازم بود تا خلیفه جدید در شام آرامش برقرار سازد.

اما ولایات همچنان آشفته بود و مدعیان بسیار. و الی عراق-نامش عبد الله-که پسر عمر بن عبد العزیز بود خلافت مروان را قبول نداشت.

عبد الله بن معاویه هم از علویان در کوفه خروج کرده بود.

چنانکه خارجیها نیز در موصل سر برآورده بودند.

برقرار کردن نظم و آرامش در عراق خلیفه تازه را ضعیف کرد.

ازین رو مروان نمی توانست به نامه و پیغام نصر بن سیار والی خراسان که او را از فتنه عباسیان بیم می داد ترتیب اثر بدهد.

اما این بیم نصر بن سیار بجا بود (۶) و علم های سیاه که سالها بود مردم در انتظار آن بودند از خراسان و کوفه بیرون آمد و دولت مروانیان را در هم پیچید.

1. و لهاوزن در صحت انتساب این فرمان به یزید بن عبد الملك تردید کرده است اما اسناد و مأخذ موجود به قدر کفایت صحت آن را تایید تواند کرد.

برای تفصیل غیر از کتاب ولهاوزن رجوع شود به. Caetani, Chronographia II, 1284 :

Brockelmann, History of Islamic Peoples/94 2.

Charles 3.

Tours.

3 Martel 4.

Poitiers 5.

ابن عبد ربه، عقد الفرید ۳۵۴/۲.

6. برای تفصیل این وقایع رجوع شود به: تاریخ ایران بعد از اسلام، تالیف نگارنده ۷۱-۴۵۵.

گزیده مآخذ

در این کتابنامه فقط گزیده‌یی از مآخذ مهم-از دست اول و تحقیقات تازه-یاد می‌شود مخصوصاً با ذکر چاپهایی که در اینجا مورد استفاده بوده است.

از مطالعات اروپایی فقط ذکر آنهایی اکتفا شده است که به سببی در تالیف کتاب به آنها مراجعه شده است یا ارجاع.

این کتابنامه البته مختصر است و کسانی که خواستار تفصیلات بیشتری درین باب باشند می‌توانند رجوع کنند به فصل جداگانه‌یی که در باب مآخذ آمده است در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام، تالیف نگارنده و فهرستهای آن، اینک گزیده مآخذ کتاب حاضر :

1. عربی و فارسی

/ابوبکر الصدیق، تالیف عمر ابو النصر، بیروت ۱۳۵۳ / الاخبار الطوال تالیف ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری، چاپ مصر، بنفقه المکتبه العربیه، بی تاریخ / الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، لابن عبد البر القرطبی، ۲ جلد حیدر آباد دکن ۱۳۳۶ / اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ابن اثیر الجزری، ۵ ج، مصر ۶-۱۲۸۵ / الاصابه فی تمییز الصحابه، تالیف ابن حجر العسقلانی، ۸ مجلد، قاهره ۲۵-۱۳۲۳ / الاصنام (کتاب)، لابن الکلبی، به تحقیق احمد زکی پاشا، لیبزیگ ۱۹۴۱ / الامامه و السیاسه، منسوب به ابن قتیبه الدینوری، ۲ ج مصر / انساب الاشراف، بلاذری، مصر 1959، ج ۴ و ۵ فلسطین ۱۹۳۸ / بحار الانوار، تالیف محمد باقر مجلسی، طبع تهران / 1312-1301 تاریخ اسلام، تالیف دکتر علی اکبر فیاض، چاپ سوم، مشهد ۱۳۳۹ / تاریخ اسلام، تالیف شمس الدین الذهبی، ۴ مجلد، قاهره ۹-۱۳۶۷ / تاریخ الامم و الملوک، تالیف طبری، طبع دخویه ۱۹۰۱-۱۸۷۶ ایضا قاهره ۱۹۳۹ / تاریخ الخلفاء، تالیف جلال الدین عبد الرحمن السیوطی، مصر ۱۳۰۵ / تاریخ الخمیس، تالیف حسین بن محمد دیاربکری، ۲ جلد، مصر ۱۳۰۲ / تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، تالیف حمزه ابن الحسن الاصفهانی، طبع برلین، مطبعه کاویانی ۱۳۴۰ / تاریخ العراق فی ظل بنی امیه، تالیف الخربوطلی، طبع دار المعارف بمصر، قاهره / 1955 تاریخ العرب قبل الاسلام، تالیف الدكتور جواد علی، بغداد ۵۶-۱۹۵۰ / تاریخ عربستان و قوم عرب، سید حسن تقی زاده، انتشارات دانشکده علوم معقول و منقول، دوره دوم ۹-۱۳۲۸ / تاریخ مختصر الدول، تالیف ابن العبری، طبع بیروت / 1958 التاریخ البعقوبی، تالیف ابن واضح البعقوبی، نجف ۱۳۵۸ / تاریخ بیهقی، ابو الفضل بیهقی، طبع دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴ ش / تجارب السلف، در تواریخ خلفا و وزرای ایشان، تالیف هندوشاه بن سنجر بن عبد الله نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳ / تفصیل آیات القرآن الحکیم، طهران / تلبیس ابلیس، تالیف جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی، طبع مصر، اداره الطباعة المنیریة / جغرافیته شبه جزیره العرب، تالیف عمر رضا کحاله، دمشق / 1364 خالد بن ولید، تالیف عمر ابو النصر، بیروت ۱۳۵۹ / رسائل الجاحظ، جمعها و نشرها حسن السندوبی، قاهره ۱۹۳۳ / سنن نسایی، مصر، بی تاریخ، ۸ مجلد.

/السیره الحلبیه (-انسان العیون) تالیف علی بن برهان الدین الحلبی، در سه جزء، طبع مصر، مکتبه التجاریة الکبری، بی تاریخ / سیره عمر بن عبد العزیز، تالیف عبد الله بن عبد الحکم، مصر ۱۹۵۴ / سیره النبویه، تالیف ابن هشام، تحقیق و شرح مصطفی السقا، ابراهیم الایباری، عبد الحفیظ شبلی، ۴ جلد، مصر ۱۹۳۶ / شرح نهج البلاغه، لابن ابی الحدید، ۴ جلد، مصر دار الکتب العربیه ۱۳۲۹ / الشیخان، طه حسین، طبع دار المعارف بمصر، قاهره ۱۹۶۰ / صحیح الامام ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری، طبع هند ۱۲۷۲ / صحیح مسلم، ۸ جلد مصر ۱۳۳۳، بشرح النووی، ۱۸ جلد قاهره / صفة جزیره العرب لابی محمد حسن بن احمد الهمدانی، لیدن ۱۸۸۴ / طبقات الکبری، لابی سعد، لیدن ۱۳۲۲ / العثمانیه تالیف ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، مصر ۱۹۵۵ / العرب قبل الاسلام، تالیف جرجی زیدان، مصر ۱۹۰۸ / العقد الفرید، ابن عبد ربه، با زهر الاداب در هامش، ۳ جلد، مصر ۱۳۰۲ / علی و بنو طه حسین، دار المعارف، قاهره ۱۹۵۳ / عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، تالیف سید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین الداودی الحسنی، بمبئی ۱۳۱۸ / الفاروق عمر بن خطاب، تالیف بشیر یموت، بیروت ۱۳۵۳ / الفاروق عمر، تالیف محمد حسین هیکل، ۲ جزء، مصر ۱۳۶۴ / الفتنة الکبری، طه حسین، دار المعارف، مصر ۱۹۵۳ / فتوح البلدان، بلاذری، طبع بیروت ۱۹۵۸ / الفخری فی الاداب السلطانیة، تالیف ابن الطقطقی، مصر ۱۳۴۰ / قلب جزیره العرب، تالیف فواد حمزه، طبع قاهره ۱۳۵۲ / الکامل فی التاریخ، تالیف ابن اثیر، طبع مصر، ۹ مجلد، ۱۳۴۸ ق / کتاب الکامل، تالیف ابی العباس محمد بن یزید

الميرد، ٢ جلد، قاهره ١٩٥١ / مروج الذهب و معادن الجواهر، ابو الحسن على بن الحسين مسعودى، طبع مصر: ٢ جلد ١٣٤٦ هـ.

ق / المعارف، تاليف ابن قتيبة الدينورى، مصر ١٣٠٠ هـ ق.

/مقاتل الطالبين و اخبارهم، تاليف ابو الفرج اصفهانى، طهران ١٣٠٧ / مناقب عمر بن عبد العزيز، لابن الجوزى، طبع لبيزك ١٨٩٩ / نقض كتاب العثمانيه، لابي جعفر الاسكافى، خلاصة، جزو رسائل الجاحظ طبع سندوبى ١٩٣٣ / وفيات الاعيان، تاليف قاضى ابن خلکان، طبع محمد محيى الدين عبد الحميد، ٦ جلد، مصر ٩- ١٩٤٨ / وقعة صفين، تاليف نصر بن مزاحم المنقرى، قاهره ١٣٥٦

2. به زبانهای دیگر

/ARNOLD, The Caliphate of Islam, Oxford 1924 /BECKER, C. H.

Islamstudien, Berlin 1928 /Brockelmann, C.

History of the Islamic Peoples, New York 1960 /BUHL, .

Das Leben Mubammeds, Heidelberg 1955 /CAETANI, Cbronograpbia Islamica.

5 Vols, Paris 1912 /DENNETT, D. C.

Conversion and the Poll Tax in early Islam, /DOZY, L|Histoire de L|Islamisme.

Cambridge (Mass.) 1950 Paris 1879 /de GOEJE, Memoire Sur la Conque|te de la Syrie.

Leiden 1901 /GOLDZIJER, le Dogme et la Loi de L|Islam, Paris 1958
/GUILLAUM, Islam P.

B. London 1956 /GRUNEBAUME, G. E. Von, Medie|val Islam, Chicago 1946
/HITTI, History of the Arabs, London 1956 /LAMMENS, L|Islam, Beyrouth 1926
/LAMMENS, La Mel|cque A la Veille de L|Hegire, Beyrouth 1924 /LAMMENS,
Sie|cle Omayyade, Beyrouth 1930 /PERIER, J.

Vie d|Al-Had|djadj Ibn Youssof.

1904 /RYCKMANS, G.

Les Religions Arabes Pre|islamiques.

Lovain 1951 /SPRENGER, Leben und Lebre des Mubammeds, Berlin 1891
/SPULER, B.

Geschichte der Islamischen Laender, 3Bde, Leiden 1952-59 /TOR ANDRAE,
Mohammed the Man and His Faith, London 1956 /VAN VLOTEN, Recherches sur la
Domination Arabe, Amsterdam 1894 /WATT, M.

Muhammad at Mecca, Oxford 1953 /WATT, M.

Muhammad at Medina, Oxford 1956 /WELLHAUSEN, Das Arabische Reich und Sein
Sturz.

Berlin 1902 /WELLHAUSEN, Reste Arabischen Heidentums, 2 te Auflage,
Berlin1897 /WELLHAUSEN, Medina Vor Dem Islam, Skizzen und Vorarbeiten, 4.

Heft, 1 Berlin 1889.